

فاشیسم و دیکتاتوری

(جلد دوم)

نیکوس پولانزاس

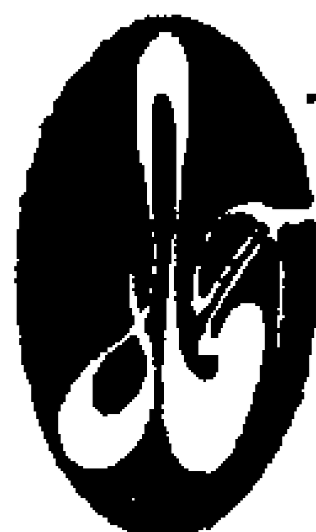
ترجمهٔ دکتر احسان

فاشیسم
و
دیکتاتوری

جلد دوم

نیکوس پولانزاس

ترجمهٔ دکتر احسان



مؤسسهٔ انتشارات آگاه
تهران، ۱۳۶۱

چاپ اول ۱۳۶۱

فاشیسم و دیکتاتوری
جلد دوم
نیکوس پولانزاس
دکتر احسان

انتشارات آگاه
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار یکهزاروسیصدوشصت‌ویك به‌پایان رسید.

فهرست

بخش چهارم: فاشیسم و طبقهٔ کارگر

بخش پنجم: فاشیسم و خرده‌بورژوازی

بخش ششم: فاشیسم و روستا

بخش هفتم: دولت فاشیست

بخش چهارم

فاشیسم و طبقهٔ کارگر

دراین فصل، خواهم کـوشید تا رابطهٔ فاشیسم بـا طبقهٔ کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم: ازیک‌سو، وضعیت طبقهٔ کارگر در مقطع ظهور و حاکمیت فاشیسم را بررسی کنم، و از سوی دیگر، سیاست فاشیسم نسبت به طبقهٔ کارگر را ارزیابی نمأیم.

۱. احکام عام

الف . گامها و مشخصه‌های «پروسهٔ شکست» و دفاع طبقهٔ کارگر

شروع ظهور فاشیسم یك رشتهٔ پراهمیت از شکستهای طبقهٔ کارگر را در پیشفرض دارد. این شکستها بلافاصله قبل از فاشیسم می‌آید، و راه راجهت آن باز می‌کند.

اما کمینترن عموماً طبقهٔ کارگر را، حتا علیرغم به‌قدرت‌رسیدن فاشیسم، شکست‌نخورده می‌دید. دوران «ماوراءچپ» امکان هر نوع تفسیر دیگر را از میان برمی‌دارد: «پلنوم دوازدهم... نشان داده است... که تمامی تئوریهای استنتاج‌شده از تاریخ فاشیسم که می‌کوشد نشان‌دهد نخست لازم است طبقهٔ کارگر شکست بخورد، چیزی بیش از تجریدات صوری نمی‌باشد.»[1] چه پس از پیروزی فاشیسم ایتالیا و برکناری بوردیگا از رهبری حزب کمونیست ایتالیا، تزهای لیون ۱۹۲۶ به‌وضوح بیان‌کرده بود که: «پیروزی فاشیسم ایتالیا باید نه به‌عنوان پیروزیی علیه انقلاب، بلکه به‌عنوان نتیجهٔ شکست نیروهای انقلابی دیده شود.»

معنی این «شکست» را باید روشن ساخت. این «یك شکست خاص» نبود که طی یك روز به‌وقوع بپیوندد، بلکه رشته شکستهایی در یك‌پروسه که با گامها و چرخشهای مختلف مشخص می‌شد، را دربر می‌گرفت. این نتیجهٔ این رشته از شکستها بود که موقعیت طبقهٔ کارگر در سرتاسر

۱. اس. شواب، «مشخصهٔ دیکتاتوری فاشیستی»، انترناسیونال کمونیست، ژانویهٔ ۱۹۳۳.

مدت ظهور فاشیسم را تعیین می‌کرد.

با پایان جنگ جهانی اول، دورانی به‌واقع انقلابی در آلمان و ایتالیا آغاز شد. انقلاب در دستور کار بود، در این بیان که ادواری از موقعیتهای انقلابی عینی مشهود بود. اما طبقهٔ کارگر هم در گرفتن‌قدرت دولتی (۱۹ ــ ۱۹۱۸ در آلمان و ایتالیا) و هم در حصول اهدافش در موقعیتهای حاد و بحرانی (۱۹۲۰ در ایتالیا و ۱۹۲۳ در آلمان) دچار شکست شد.

بلافاصله می‌باید اضافه کرد کـه یك شکست لزوماً به‌معنی هزیمتی آشکار در یك وضعیت جنگ داخلی اعلام‌شده نیست: یك شکست همچنین می‌تواند نبردی باشد که در یك لحظهٔ نامناسب آغاز شده است.

نیز باید اضافه کرد که مسئله در واقع آن نیست که آیا در هـر چرخشی موقعیتهای انقلابی عینی در بیان دقیق کلمه وجود داشته یا نه، چه برای ۱۹۲۰ ایتالیا و ۱۹۲۳ آلمان این نکته‌ای قابل بحث است. اما این نکته حتمی است که در هردو مورد حداقل **طبقهٔ کارگر شکست مهمی در حصول به‌اهداف سیاسی ناشی از و قابل‌حصول در یك موقعیت بحران آشکار خورده است.** زیرا که شکست طبقهٔ کارگر را نباید صرفاً برحسب شکست آن در اخذ قدرت دولتی اندازه‌گیری کرد، یا برحسب «انقلاب‌ــ کردن» ــ امکانی که احتمالا در دو مورد اشاره شده وجود نداشت یا دیگر وجود ندارد ــ سنجید؛ بلکه می‌توان همچنین این شکست را برحسب ناتوانی طبقهٔ کارگر به‌اخذ اهداف سیاسی «ممکن» در یك بحران آشکار و یا عدم توانایی درکسب قدرت دولتی، همچون بخشی از یك استراتژی بلندمدت، اندازه گرفت.

این شکستهای آخری به‌آنچه من فوقاً دوران تثبیت نسبی نامیدم، و با لحظات مبارزهٔ طبقاتی اوجگیرنده مشخص می‌شد، منجر شد. امـا تضعیف قابل ملاحظهٔ کارگر در آرایش نیروها در تمام این دوران‌تثبیت ادامــه یافت، و به ما امکان داد آن را به‌عنوان یك «پروسهٔ شکست» واقعی توصیف کنیم. در واقع، می‌توان دورانی از تثبیت را یافت که درآن، از طریق یك «استحکام استراتژیك» (مائو)، طبقهٔ کارگر مواضعش را طی این جنگ موضعی تحکیم نماید، و آمادهٔ تهاجم گردد: این مفهوم

استراتژیك «جنگ طولانی» مائوست.۲

این در مورد گام تثبیت ماقبل ظهور فاشیسم صادق نبود. در حالی که بورژوازی طی این جنگ فرسایشی در حال نیروگرفتن بود، طبقهٔ کارگر و توده‌ها ضعیف و ضعیفتر شدند. همان‌طور کـه همواره در چنین مواردی اتفاق می‌افتد، اگر سازمانهای انقلابی استراتژی مـوثـر و آگاهانه‌ای نداشته باشند، تثبیت بلاشك به‌نفع دشمن عمل می‌کند؛ برایش فرصت تنفس می‌آفریند، و کلیهٔ همبسته‌های عینی نظام سرمایه‌داری به این امر کمك می‌کنند. در عین‌حال، معهذا درست است کـه بگوییم چرخش قاطعی در این پروسه با آغاز ظهور فاشیسم مطابقت می‌کند، از یك سو تهاجم آشکار بورژوازی را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر از گامی دفاعی جهت طبقهٔ کارگر در مفهوم کامل کلمه خبر می‌دهد.

پس تنها با درنظر گرفتن ماهیت این دوره در کل است که می‌توان این پروسه را توضیح داد. بالاخص، در هیچ نقطه‌ای یك رودررویی فاجعه آمیز، به‌بیان گرامشی، وجود نداشت، یعنی آن نوع رودررویی که‌درآن نیروهای یك طرف یا دوطرف تخاصم در یك لحظهٔ خاص کلا نابـود گردند.

این مارا به‌عنصر دوم این دوره می‌کشاند، که همچنین پاسخهایی به سئوال چرا فاشیسم می‌دهد. نویسندگان بسیاری، از جمله بالاخص‌دانیل گورین، به‌طور انتزاعی از «شکست» طبقهٔ کارگر «پیش» از ظهورفاشیسم سخن می‌رانند، و نتیجه می‌گیرند کـه فاشیسم صرفاً به‌دلیل «تضادهای اقتصادی» در نظام سرمایه‌داری ــ که بورژوازی قادر به‌حل آنها نیست ــ به‌وقوع می‌پیوندند.

در واقع، علیرغم عدم موفقیتهای طبقهٔ کارگر، اگر آنها را بر حسب اهداف سیاسیی که جنبش توده‌ای می‌توانسته به‌دست آورده باشد اندازه‌گیری کنیم، معهذا طبقهٔ کارگر توانست علیه بورژوازی امتیازات سیاسی و اقتصـادی واقعـی کسب نمایـد. و هرچنـد این امتیازات

---

۲. در بیان استراتژیك، برای مائو، «جنگ طولانی» به‌معنی ترك دوره‌بندی تاریخی مبارزهٔ طبقاتی به گامها (تهاجمی، تدافعی، تثبیتی) و براساس آن‌به‌چرخشهای استراتژیك، نمی‌باشد. «جنگ طولانی» یعنی اینکه پروسهٔ انقلابی یك تکامل سادهٔ «تدریجی» تا به‌«آخر»، تا لحظهٔ «مناسب»، نبوده، و از این رو به‌این معنی است که در سرتاسر هر گام «دفاعی» یا «جنگ موضعی»، استراتژی نباید هدف انقلابی را نادیده انگارد.

مداوماً به‌توسط بورژوازی پس گرفته می‌شد، اما در بدو ظهور فاشیسم هنوز وجود داشت؛ و در آن مقیاسی که این امتیازات وجود داشتند، به دلیل بحرانی که در جریان بود، برای بورژوازی قابل قبول نبود.

پس این امتیازات هنگامی که رابطهٔ نیروهایی که بر آنها استوار بودند به‌نفع بورژوازی تعدیل شده بود، هنوز وجود داشتند.[۳] این فقط ظاهراً تناقض دارد، مگر اینکه کسی بپندارد که هر تغییری در رابطهٔ نیروها به‌طور خودکار با سازماندهی مجدد و توزیع‌مجددمکانیکی‌مواضعی که به‌توسط دشمنان اشغال می‌شود همراه است، و این نظر البته به‌وضوح غلط است. اما در مورد استراتژی بورژوازی نسبت به‌طبقهٔ کارگر دراین رابطهٔ نیروها، می‌توان اظهار نمود که وقتی طی بحرانهای جدی چنین امتیازاتی به‌دست می‌آید، بورژوازی **در آغاز** بر تعدیل **مناسبات واقعی نیروهایی** که این امتیازات بر آن پایه قرار دارند متمرکز می‌شود، و **تنها بعدها** به‌سمت تهاجم مستقیم علیه خود این امتیازات روان می‌شود. این عمل دلیل ساده‌ای دارد؛ دلیلی که همانا از طبیعت این پروسه ناشی می‌شود: می‌خواهد با مخفی‌کردن بعد واقعی مبارزهٔ طبقاتی از دشمن، و راندن وی به‌میدان خودش، دشمن را سرد کرده و بفریبد.

پس بورژوازی ناچار بود که در فرصت زمانی کوتاهی دستاوردهای سیاسی و اقتصادی توده‌ها را ازبین ببرد، و این در حالی بود که سازمانهای طبقهٔ کارگر هنوز مستحکم بودند و تأثیر خاصی هم داشتند. اما این تمام قضیه نبود: طی ادوار بحران بورژوازی، دیگر تنها کافی‌نبود که این دستاوردها را از بین برد. لازم بود کار استثمار توده‌ها را بازهم فراتر برد. برای این کار، در ادوار خاص فاشیسم و پس ازشکست سیاست «همکاری طبقاتی»، ضرورت داشت که پیش رفته و سازمانهای طبقاتی طبقهٔ کارگر را درهم کوبید.

و بالاخره، خاطرات گذشته برای بورژوازی اهمیتی خاص داشت. پس از جنگ، علیرغم شکستهای طبقهٔ کارگر، ترس بزرگی در قلوب بورژوازی آلمان و ایتالیا از قبل ریشه دوانده بود. ترس از «شوراهای کارگری» هرگز از آنان جدا نشد.

پس بنابراین از همهٔ آنچه در اینجا گفته شد باید روشن شده باشد که مفهوم یك «شکست» طبقهٔ کارگر نسبی است، درست مثل هر ایدهٔ

۳. آ. روزنبرگ، «فاشیسم به‌مثابهٔ جنبشی توده‌ای»، همانجا. نیز رجوع کنید به و. آبندروت، اجتماع آنتاگونیستی و دموکراسی سیاسی، ۱۹۶۷، ص. ۵۶.

دیگری در حوزهٔ مبارزهٔ طبقاتی. این ایده از مناسبات نیروها ریشه می‌گیرد، و برحسب اهداف «ممکن» در ادوار معین قابل‌اندازه‌گیری است. اگر در هنگام ظهور فاشیسم طبقهٔ کارگر از یك رشته شکستهای مهم آسیب دیده بود، به‌هیچ وجه بدان معنی نبود که، حداقل تا نقطهٔ بی‌بازگشت، این طبقه هنوز نمی‌توانست به‌هدف نوین و بسیار محدودتر کنترل فاشیسم برسد.

یك نتیجهٔ مستقیم این رشته شکستها همانا بشکل مبارزهٔ طبقاتی طی ظهور فاشیسم مربوط می‌شود. در واقع، هم کمینترن، که‌فاشیسم‌راهمچون پاسخی به‌قیام جنبش انقلابی می‌دید، و هم نویسندگانی چون تالهایمر و تاسکا، که در فاشیسم پاسخ به‌یك وضعیت «تعادل» بین نیروهای مختلف را می‌دیدند، به‌گونه‌ای کاملا تجریدی، در پذیرش اینکه ظهور فاشیسم با ماهیت «هرچه بیشتر سیاسی» مبارزهٔ طبقاتی مطابقت می‌کرد، همرأی بودند.

این تنها در مورد بورژوازی، هم در مبارزات درونیش و هم در مبارزه‌اش علیه طبقهٔ کارگر صدق می‌کرد؛ واصلا دیگر در مورد مبارزهٔ طبقهٔ کارگر صادق نبود. این مشخصهٔ ظهور فاشیسم است که مبارزهٔ بورژوازی علیه طبقهٔ کارگر ماهیت هرچه سیاسیتر به خود می‌گیرد، در حالی که مبارزهٔ طبقهٔ کارگر علیه بورژوازی بیشتر و بیشتر در حوزهٔ تقاضاهای اقتصادی *قرار* می‌گیرد. به‌بیان دیگر، در اساس پیچیدهٔ مبارزهٔ اقتصادی و مبارزهٔ سیاسی، این مبارزهٔ اقتصادی است که متدرجاً نقش غالب در مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را می‌یابد: طبقهٔ کارگر در طول ظهور فاشیسم به‌بیان دقیق کلمه «از حالت بسیج» خارج نمی‌شود؛ جنبش اعتصابی بالاخص در سرتاسر این پروسه نسبتاً قدرتمند باقی می‌ماند. اما بایك‌تفاوت حیاتی: بعد اقتصادی مبارزه مداوماً دست بالا را می‌یابد.

به‌هرحال کل این تحول پیچیده و غامض است:

(الف) به‌دلایلی که کماکان به‌گذشتهٔ اخیر مبارزات سیاسی‌مربوط می‌شود، نقش هرچه بیشتر غالب مبارزهٔ اقتصادی در پس اشکال عملی که از یك دورهٔ برتری سیاسی **بالفعل** به‌ارث برده شده است، مخفی‌می‌باشد: تظاهرات توده‌ای، اشغال کارخانه‌ها، و اشکال مختلف «اقدام‌مستقیم». در نقطهٔ بی‌بازگشت، این عدم تطابق بین محتوای مبارزه و شکل آن ظاهر می‌شود. این نقطه با چرخشی که نهایتاً بعد اقتصادی مبارزه را بر بعد سیاسی آن غالب می‌سازد، منطبق است.

(ب) پس از شکستهای سیاسی، هنوز تجلیاتی از «تب سیاسی» به چشم می‌خورد، اما این تجلیات نه‌فقط علائم تحرك سیاسی فعال نیستند، بلکه صرفاً اشباح گذشته‌اند.

و در پایان باید اضافه کنیم که، در طرف طبقهٔ کارگر، گام ازنظر سیاسی دفاعی **لزوماً به‌معنی آن نیست که مبارزهٔ اقتصادی بر مبارزهٔ طبقاتی سیاسی برتری دارد.** بالعکس، مجرای صحیح مبارزه طی یك گام دفاعی بیش از همیشه به قائل شدن اولویت برای سیاست، که لنین ومائو خواستار آنند، نیازمند است. این گام به‌ویژه به‌چنین اولویتی دراستراتژی اتحادها و سازشهایی که در این گام نهفته است، نیاز دارد. به‌هر حال، ظهور فاشیسم دقیقاً بر نقطهٔ تماس این دو عنصر در طرف طبقهٔ کارگر منطبق است: یك گام از نظر سیاسی دفاعی، و چرخشی از جنبهٔ سیاسی به اقتصادی به مثابهٔ بالاترین نقطه در مبارزهٔ طبقاتی.

ب. اشکال بحران ایدئولوژیك: بحران سازمانهای انقلابی

ظهور فاشیسم با یك بحران ایدئولوژیك طبقهٔ کارگر و با یك بحران مهم سازمانهای انقلابی همراه است.

در مورد نکتهٔ اخیر، تا آنجا که به‌احزاب کمونیست آلمان وایتالیا مربوط می‌شود، فوراً باید روشن سازم که ابداً قصد ندارم ایدهٔ بحران سازمانهای انقلابی را با اشتباهات استراتژیك آنها برابری دهم. بالاخص، من اینجا منظورم اثرات این وضعیت می‌باشد؛ اثراتی که نقش ویژه‌ای در ظهور فاشیسم داشت:

(الف) در شروع ظهور فاشیسم، شکاف مشخصی بین‌احزاب‌کمونیست آلمان و ایتالیا و طبقهٔ کارگر وجود داشت. کوتاه سخن اینکه این‌احزاب از توده‌ها بریدند. طبقهٔ کارگر در مجموع از رهبریی که این احزاب می‌کوشیدند، بدون هرگونه خط توده‌ای، برمبارزه تحمیل کنند، تبعیت نکرد. **این احزاب، برخلاف آنچه یك سنت «ضدکمونیستی» قرص و محکم خواهد گفت، به‌هیچ‌وجه تسلیم فاشیسم نشدند.** به‌ویژه در مورد حزب کمونیست ایتالیا باید گفته شود که آنها کوشیدند تا جلوی‌به‌قدرت رسیدن فاشیسم را بگیرند، اما این کار را خیلی دیر انجام دادند، وخیلی هم موثر عمل نکردند. کوششهای خود را پس از نقطهٔ بی‌بازگشت به‌عمل آوردند، و این در هنگامی بود که گسست قبلا به‌وقوع پیوسته بود. تودهٔ طبقهٔ کارگر از آنها در آخرین کوششها و تلاشهای نومیدانه و دیر—

هنگامشان برای متوقف ساختن فاشیسم تبعیت نکرد. این پروسه از آن جهت هم که طی آن این احزاب هرگز از کسب پیروزیهای انتخاباتی در سرتاسر تقریباً کل مدت ظهور فاشیسم باز نایستادند جالب توجه بود.

(ب) از آنجا که شکستهای طبقهٔ کارگر درون‌خوداحزاب‌کمونیست آلمان و ایتالیا اثراتی داشت، این احزاب در سرتاسر ظهور فاشیسم از انشعابات درونی ریشه‌دار رنج بردند. این انشعابات ــ بدون توجه به‌خط سیاسیشان ــ اثرات خاصی داشتند: اغلب به فلج واقعی در مقابل تهدید فاشیسم انجامیدند، و طبقهٔ کارگر را هرچه بیشتر گمراه ساختند.

چنین وضعیتی در سازمانهای انقلابی با یك بحران ایدئولوژیك درون طبقهٔ کارگر نیز همراه بود. این یك جنبه از بحران ایدئولوژیك عامی بود که فوقاً بدان اشاره رفت، و طی ظهور فاشیسم برفرماسیونهای اجتماعی آلمان و ایتالیا مؤثر بود. ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی عمیقاً درون طبقهٔ کارگر تکان خورد: نه‌فقط نتوانست توده‌های وسیعتری را به‌خود جلب کند، بلکه حتا هرجا که ریشه دوانده بود نیز ناچار به عقب‌نشینی‌شد.

واضح است وقتی سازمانهای انقلابی در نقش ایدئولوژیك رهبری کردن یك خط توده‌ای ناموفق باشند، چه رخ می‌دهد: اشکال ویــژهٔ ایدئولوژی بورژوایی و خرده‌بورژوایی هجوم می‌آورند تا خلاء ناشی از عقب‌نشینی ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی را پر کنند.

در این وضعیت بحران ایدئولوژیك، تأثیر ایدئولوژی بورژوایی بر طبقهٔ کارگر شکل کلاسیك تریدیونیونیسم و رفورمیسم را به‌خودگرفت. این را ما در سرتاسر ظهور فاشیسم از نه فقط ادامهٔ حیات بلکه همچنین ازگسترش تأثیر سوسیال‌دمکراسی بر طبقهٔ کارگــر، هم از طریق حزب و هم از طریق اتحادیه‌های کارگری، می‌توانیم دریابیم. نفوذ در حال گسترش ایدئولوژی سوسیال ــ دموکراتیك حتا برآن بخشهایی ازطبقهٔ کارگر که از حزب کمونیست حمایت می‌کردند، نیز احساس می‌شد.

آشکارترین پدیده نه‌چندان تأثیر مستقیم ایدئولوژی بورژوازی بر طبقهٔ کارگر ــ که با تریدیونیونیسم و رفورمیسم بیان می‌گردید ــ بل تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوازی بود.

در واقع، ایدئولوژی بورژوایی خود طی ظهور فاشیسم بحرانی را می‌گذراند. این همان چیزی بود که به ایدئولوژی خرده بورژوایی اجازه داد در فرماسیون اجتماعی جا باز کند، و در طبقهٔ کارگر به‌مراتب بیش از

آنچه یك ایدئولوژی غالب بلامنازع می‌تواند، رسوخ نماید. خـــرده بورژوازی خود دچار بحران عمیقی بود. در این چارچوب،این‌ایدئولوژی «خرده بورژوازی خشمگین» به‌قول انگلس، اشکال کاملا خاصی به‌خود گرفت: **اشکالی که بدان وسیله بسیار آسانتر از گذشته در طبقهٔ کارگر نفوذ کرد**، چه طبقهٔ کارگر خود گریبانگیر بحرانی ایدئولوژیك بود. برای روشن نمودن این نقطه‌نظرها باید بگویم که جنبهٔ «ضدسرمایه‌داری» همیشه موجود در ایدئولوژی خرده بورژوازی در این وضعیت، هنگامی که خرده‌بورژوازی در طغیان است، تقویت شده و نسبتاً مهمتر می‌شود. بدین ترتیب است که ایدئولوژی خرده‌بورژوازی به‌داخل طبقهٔ کارگر می‌رود.

تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوازی بر طبقهٔ کارگر **اشکال خاصی** می‌یابد، که با «شرایط واقعی» منطبقند، یعنی با «تجربهٔ زندهٔ» طبقهٔ کارگر سازگاری دارند. پاره‌ای از این اشکال بالاخص بین طبقهٔ کارگر طی ظهور فاشیسم پرقدرت بودند:

(الف) **آنارشیسم**، درشکل مختص به‌طبقهٔ کارگر: به‌ویژه به‌مثابهٔ آنارکوسندیکالیسم (مشابه با **سندیکالیسم انقلابی**) کـــه به‌بهانهٔ «تجربهٔ زندهٔ» **زندگی کارخانه‌ای**، سست‌انگاری سازمان و اهداف سیاسی را با نادانی در مورد نقش مکانیسمهای ستم سیاسی و **دولتی** در حفظ سیستم سرمایه‌داری، ترکیب و ادغام می‌کند؛

(ب) **ارتجال یا خودبه‌خودگرایی**، یعنی ناچیز شمردن سازماندهی، و کیش انتزاعی عمل مستقیم و «خودبه‌خودی،» بدون توجه به‌کجایی و چگونگی عمل ـــ بیان **حد نهایی** «فردگرایی» خرده‌بورژوازی؛

(ج) «**شورش دهقانی پوچیستی**»، که ایدئولوژی مارکسیست ـــ لنینیستی و مبارزهٔ سیاسی توده‌ای را رد می‌کند؛ همراه باخودبه‌خودگرایی و آنارشیسم این گرایش بر یك کیش کاملا مجرد «خشونت اقلیت فعال» معروف استوار است، که احتمالا شاخصترین خصلت خرده‌بورژوازی طاغی و «دهقان شورشی خرده بورژوا»ست.

ابعاد مسئله اکنون روشن است، و پاره‌ای نکات باید خاطرنشان شود. هیچ جای شك نیست که این اشکال، و به‌ویژه آنارکوسندیکالیسم، در یك زمان اشکال و وجوهات مثبت جلوهٔ «خودبه‌خودی» پرولتری

بودند؛ لنین خود آنها را چنین می‌دید.[۴] نیز هیچ جای شبهه‌ای نیست که اشکال ذکر شده غالباً طی ظهور فاشیسم حاوی یك عنصر واکنش طبقاتی «غریزی» طبقهٔ کارگر نسبت به‌خط سیاسی سازمانهای انقلابی بود. اما در چارچوب ظهور فاشیسم، این «غریزهٔ طبقاتی»، بریده از ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی و رودرروی این اشکال خاص ایدئولوژی خرده بورژوایی، تحت تأثیر این ایدئولوژی اخیر قرارگرفت. مسئلهٔ بسیار مهمی در اینجا مطرح است، از این نظر که مطلقاً غیرممکن است بدون در نظر گرفتن این عامل ایدئولوژیك تأثیر پیچیدهٔ فاشیسم برطبقهٔ کارگر را توضیح دهیم.

در واقع این تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی بر طبقهٔ کارگر مستقیماً از حالت بسیج سیاسی خارج شدن آن را شتاب بخشید.عوامفریبی فاشیست، در مفهوم واقعی کلمه، با بعد «پوپولیستی» طبقهٔ کارگر آن و با قولهای نادرست و توهم‌آفرین آن، نیز به سترون‌کردن طبقهٔ کارگر کمك نمود. فاشیسم تأثیر بدتری هم داشت: از تأثیر ایدئولوژی خرده ــ بورژوازی بر طبقهٔ کارگر بهره‌برداری کامل نمود، و از پاره‌ای اشکال که این ایدئولوژی بین آنان به خود گرفته بود، استفادهٔ دقیق و آشکار نمود. به بیان دیگر، نه‌تنها محتوای عوامفریبی فاشیست به‌انفعال و سترون‌ــ شدن طبقهٔ کارگر کمك کرد، بلکه اشکال این عوامفریبی ــ هم اشکال کلامی و هم اشکال عمل ــ به‌شکلی که عرضه شده و از طریق تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوایی به‌طبقهٔ کارگر رسید، به‌این سترونی دامن‌زد.

ذکر نکته‌ای ضروری است. هرچند ما به‌تأثیر ایدئولوژی خرده ــ بورژوایی برطبقهٔ کارگر اشاره کرده‌ایم، ایدئولوژیی که در تضاد آشکار با ایدئولوژی مارکسیستی است، اما همچنین ضروری است که بر تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوایی بر خود ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی هم اشاره کنیم، و بالاخص اثر آن بر سازمانهای طبقاتی پرولتاریا را توضیح دهیم. این تأثیر به‌همراه اکونومیسم یکی از عواملی بود که به «اپورتونیسم‌چپ» در حزب کمونیست ایتالیا طی ظهور فاشیسم در ایتالیا انجامید؛ همچنین بر جنبه‌های معینی از سیاست حزب کمونیست آلمان طی ظهور فاشیسم درآلمان تأثیرگذاشت ــ هرچند که باید کاملا درك

۴. وجه مثبت آنارکوسندیکالیسم و نیز سندیکالیسم انقلابی عمدتاً در این حقیقت نهفته است که آنها برای جنبش کارگری در مقابل کوششهای کنترل‌کننده و به‌زیر نظارت کشندهٔ سازمانهای «بورژوایی»، قائل به‌استقلال بودند.

شود که این دو مورد به‌هیچ وجه یکسان نمی‌باشند.

اما اپورتونیسم چپ انحرافی در داخل خود **ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی** بود. به‌ویژه شاهدی از تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوایی بر ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی بود. دقیقاً به‌همین مفهوم بود که لنین ازآن به‌عنوان یك بینظمی بچگانه در کمونیسم یاد کرد، در حالی که تأثیر مستقیم ایدئولوژی خرده‌بورژوایی فوق‌الذکر، از قبیل خود ــ به‌خودگرایی، آنارشیسم، پوچیسم، و غیره، **هیچ ارتباطی** به ایدئولوژی مارکسیست ــ لنینیستی نداشت. در این مفهوم، هیچ چیز مطلقاً «ماوراء چپی» در مورد آن وجود ندارد، چه اپورتونیسم چپ، به‌بیان دقیق، تنها درون مارکسیسم ــ لنینیسم به‌وقوع می‌پیوندد. عناصر «آپورتونیستی چپ» مسئولیت بسیار سنگینی در ظهور فاشیسم به‌عهده داشتند؛ اما این مسئولیت کاملا متفاوتی با مسئولیتهای دیگر تجلیات ایدئولوژی خرده بورژوایی بود، که توسط احزاب فاشیستی، بلاواسطه به‌کار گرفته شد.

البته مشکل اینجا پایان نمی‌گیرد. کمینترن که سیاستهایش، همان طور که بعداً خواهیم دید، تنها در ظاهر «ماوراء چپ» بودند[5]، کلیهٔ کسانی را که با سیاست تسلیم **بالفعلش** به‌فاشیسم مخالف بودند، برچسب «ماوراء چپگرایی» زده، و آنان را سگهای دست‌آموز فاشیسم نامید. تروتسکی احتمالا قسمت عمدهٔ این برچسبها را خورد، اما «اپوزیسیون چپ» آلمان و بسیاری دیگر نیز بینصیب نماندند. این ریشهٔ همان سنت بسیار استواری است کــه می‌گوید «ماوراءچپگرایی پیشقراول فاشیسم بود»؛ سنتی که در جنبش کارگری تا حد بسیار زیادی ریشه دوانده بود. احــزاب کمونیست اندك اندك واژهٔ «ماوراءچپگرایی» را در مــورد هرمخالفی با یك سیاست تسلیم‌طلبی به‌کار بستند. فکر می‌کنم همین مقدار کافی باشد.

از طرف دیگر می‌باید پدیدهٔ کاملا شگفت‌آور تبانی مشخص و روشن‌بین عناصر «خودبه‌خودگرا»، آنارکوسندیکالیست، و غیــره، و از جمله بسیاری از رهبرانشان، با احزاب فاشیست را که غالباً آشکارا بدان می‌پیوستند و جناح «چپ» آنها را تشکیل می‌دادند، بشناسیم. بالاخص

۵. من به‌تحلیل «ماوراء چپ» معروف کمینترن در کنگرهٔ ششم (۱۹۲۸) بازخواهم گشت. توجه کنید که در کوتاه مدت هرچند سیاست کمینترن پس از ۱۹۲۸ تنها ظاهراً «ماوراء چپ» بود، اما جنبه‌های درجه دوم خاصی از سیاست‌خود حزب کمونیست آلمان طی دورهٔ این چرخش به‌واقع آپورتونیسم چپ بود.

در ایتالیا، و البته در آلمان هم، تعداد موارد بسیار زیاد و مهمی وجود داشتند. مقیاس بزرگ این پدیده نشان می‌دهد که مسئله صرفاً مسئلهٔ خیانتها و عدم وفاداریهای فردی ناشی از بداقبالی یا اپورتونیسم خالص نبود.

ج. سوسیال‌دموکراسی: ماهیت و وظیفهٔ طبقاتی، خط‌مشی، و تز «سوسیال‌فاشیسم»

ظهور فاشیسم مشخصاً شاهد تداوم و گسترش تأثیر سوسیال دموکراسی بر طبقهٔ کارگر، و حرکت خط خاصی از سوسیال دموکراسی به سمت فاشیسم بود.

این دو مسئله را مطرح می‌سازد:

(الف) با توجه به ماهیت و نقش سوسیال دموکراسی و ادوارخاص ظهور فاشیسم، چگونه باید ادامهٔ نفوذ و تأثیر سوسیال دموکراسی را توضیح داد.

(ب) چگونه می‌توان مسئولیت عینی سیاستهای سوسیال دموکراتیك در قبال به‌قدرت رسیدن فاشیسم را توضیح داد.

نخست یکی از نظرات کمینترن در این مورد را بررسی خواهیم کرد، که هم عمیقاً اشتباه‌آمیز و هم در کاربرد عملیش یك فاجعه بود. منظورم تئوری «سوسیال‌فاشیسم» است.

نخست خود تئوری. این تئوری در دو شکل ظاهر شد، که هردو برانطباق مستقیم سوسیال دموکراسی و فاشیسم دلالت می‌کنند. این تئوری قبلا در کنگرهٔ پنجم (۱۹۲۴) عنوان شده بود، اما پس ازکنگرهٔ ششم (۱۹۲۸) بود که بالاترین درجهٔ تأثیرش را یافت، و تا آن زمان دیگر کاملا تکامل پیدا کرد.

(الف) شکل نخست «سوسیال دموکراسی» و «فاشیسم» را ترکیب کرده، درهم می‌آمیزد. این تئوری در مصوبات کنگرهٔ پنجم قبلا تدوین شده بود: «فاشیسم و سوسیال دموکراسی دو روی یك و تنها یك‌سکه‌اند؛ سکهٔ دیکتاتوری سرمایهٔ بزرگ. سوسیال دموکراسی دیگر خود را از جناح راست جنبش کارگری به‌جناح چپ بورژوازی و بنابراین فاشیسم کشانیده است.»[۶] درسال ۱۹۲۴، استالین تصریح نمود که فاشیسم صرفاً

۶. ج. دگراس، همانجا، جلد ۲، صفحهٔ ۱۳۹: قطعنامهٔ پنجم روی مسئلهٔ فاشیسم.

يك سازمان جنگی بورژوازی نبوده، بلکه پدیده‌ای‌سیاسی **متکی به** سوسیال دموکراسی است.[7] پس از سال ۱۹۲۸ این تئوری بسط بیشتری یافت، و به‌ویژه در پلنوم دهم در سال ۱۹۲۹، هنگامی که واژهٔ «سوسیال‌فاشیسم» رسماً برای نخستین‌بار به‌کار گرفته‌شد، جزئیاتش روشن گشت. مانوایلسکی در کنگرهٔ ششم گفت: «سوسیال دموکراسی متدرجاً در سرکوب طبقهٔ کارگر ابتکار عمل را از بورژوازی گرفته... به‌فاشیست بدل خواهد شد. استحالهٔ سوسیال‌دموکراسی به سوسیال‌فاشیسم دیگر شروع شده است.» هانس نویمن موضوع را در سال ۱۹۳۵ حتا بازتر مطرح کرد: «مسئله برای بورژوازی فاشیسم یا سوسیال دموکراسی نیست، بلکه **فاشیسم** و سوسیال دموکراسی **باهم** است.»[8] و بالاخره نقل قول بینهایت بار تکرار شدهٔ استالین: «فاشیسم سازمان جنگی بورژوای است که برحمایت فعال سوسیال دموکراسی متکی است. سوسیال دموکراسی به‌طور عینی جناح میانه‌روی فاشیسم است.... این سازمانها یکدیگر را نفی نکرده، بلکه تکمیل می‌کنند. آنها قطبهای مخالف نبوده، دوقلوهایی هستند. فاشیسم بلوك سیاسی غیررسمی این دو سازمان عمده است» (**مجموعه آثار**، جلد ۶، مسکو، ۱۹۵۲، ص. ۲۹۴).

(ب) در دومین شکل خود، این تئوری غامضتر به‌نظر می‌رسد: نه فقط از یکپارچگی فاشیسم و سوسیال دموکراسی سخن می‌راند، بلکه يك **بدیل** روشن و آشکار را طرح می‌سازد. بورژوازی **یا** ورق فاشیست **و یا** ورق سوسیال دموکراسی را بازی می‌کند.[9] اما این شکل تنها پیچیده‌تر از آن دیگری به‌نظر می‌رسد: در واقع، **هیچ دوره‌بندیی** از این بدیل وجود ندارد. برعکس، تاکید شده است که این بدیل طی ادواری وجود می‌یابد، و زمان دقیق آن به‌عوامل کاملا درجهٔ دومی وابسته است. تاکید می‌شود که تفاوت بین دو ورق حداقل بوده، و ورق سوسیال‌دموکراتیك «اندکی قانونیتر» از ورق فاشیست است، و با این مستقیماً به‌شکل اول تئوری سوسیال فاشیسم برمی‌گردیم.

اکنون صرفاً پیشفرضهای اساسی این تئوری را تشریح می‌کنم. این تئوری اکیداً تابع تعداد مواضعی که از آنها جداناشدنی است، می‌باشد؛ و بدون پذیرش مواضعی که ازآن تفکیك‌ناپذیر است، نمی‌توان آن را

---

۷. اچ. وبر، **انترناسیونال کمونیست**، ص. ۱۱۷.

۸. **اینپریکور**، چاپ آلمانی، شمارهٔ ۶۹، اوت ۱۹۳۵.

۹. مصوبات کنگرهٔ ششم، در دگراس، همانجا، جلد ۲.

پذیرفت.

۱. اساس تئوری بر نادیده‌انگاشتن تفاوت بین شکل خاص دولت و رژیمی که فاشیسم است و دیگر اشکال دولت بورژوایی استوار است. چون فاشیسم و «دولت‌دموکراتیک‌پارلمانی» مشابه و یک‌چیزند، یعنی «دیکتاتوری سرمایهٔ بزرگ»، پس در این شکل دوم دولت، سوسیال دموکراسی با فاشیسم منطبق است. از این‌رو تصادفی نبود که تئوری سوسیال فاشیسم به‌طور وقفه‌ناپذیری با یکسان‌سازی فاشیسم با دیگر اشکال دولت بورژوایی همراه است. همان طورکه تالمن با وضوح کامل خاطر نشان کرد: «در بین صفوف ما گرایشاتی پدیدار شده است که به‌سبکی لیبرالی بین فاشیسم و دموکراسی بورژوایی، بین حزب هیتلر و سوسیال فاشیسم فرق می‌گذارند.»[۱۰] و نیز همچنین درگزارش مانوایلسکی به‌پلنوم یازدهم در سال ۱۹۳۱: «اشتباهات بسیار بارزی بین ما در جریان است: گفته می‌شود که دموکراسی بورژوایی و فاشیسم، سوسیال دموکراسی و حزب هیتلر آنتاگونیست هستند. این اشتباهات بینهایت آسیب می‌رسانند، و حتا کشنده‌اند....»[۱۱]

تئوری سوسیال فاشیسم، به‌همراه یکسان‌سازی اشکال دولت، به‌پاره‌ای پیشگوییها و پیش‌بینیهای بسیار عریان انجامید. نه‌فقط سوسیال‌دموکراسی از پیروزی فاشیسم نمی‌هراسد، بلکه حتا با نازیها در قدرت سهیم شده،شکل مشخصی به «بلوك غیررسمی» ناسیونال سوسیالیسم و سوسیال‌دموکراسی می‌بخشد که قدرت فاشیستی خواهد بود. به‌طوری که مانوایلسکی ذکر نمود: «این واقعیت که بورژوازی ناچار خواهد بود جنبش کارگران را به‌طرق فاشیستی سرکوب کند به‌معنی آن نیست که چونان گذشته سلسله مراتب حاکم نخواهد شد (یعنی با مشارکت یا حمایت‌سوسیال‌دموکراسی). فاشیسم یك متد دولتی جدید مجزای از سیستم دیکتاتوری بورژوازی نمی‌باشد. هرکس چنین می‌اندیشد لیبرال است.»[۱۲] و یا دوباره از تالمن نقل قول کنیم: «اگر نازیها دولت را کسب نمایند، مسئلهٔ اینکه بورژوازی رسماً همکاری سوسیال دموکراسی در حصول به‌دیکتاتوری

۱۰. انترناسیونال، دسامبر ۱۹۳۱.

۱۱. نیز رجوع کنید به‌قطعنامه‌های پلنوم یازدهم، در دگراس، همانجا، جلد ۳، ص. ۱۵۱.

۱۲. همانجا.

فاشیستی را رد نماید وجود نخواهد داشت.»[۱۳]

۲. این تئوری بر درك ناصحیحی از خصلت توده‌ای خود حزب فاشیست، و ماهیت سیاسی خاص آن استوار است. تحلیل‌سال۱۹۲۴استالین در این مورد هم از نظر دیدش و هم به‌خاطر نتایج کاملا غلطش جالب توجه است. با گفتن اینکه فاشیسم سلاح محض بورژوازی نبوده بلکه یك پدیدهٔ سیاسی توده‌ای است،استالین‌نتیجه گرفت که فاشیسم بر سوسیال دموکراسی **استوار است**، یعنی اینکه سوسیال دموکراسی به‌گونه‌ای پایگاه خلقی و اساس توده‌ایش را می‌سازد. یك پایگاه خلقی مختص به فاشیسم برای وی غیر قابل درك و یا غیر قابل تصور بود.

۳. بنابراین اشتباهی در مورد ماهیت و فونکسیون حزب فاشیست رخ می‌دهد، که به‌موازات اشتباهی که در مورد ماهیت و فونکسیون سوسیال دموکراسی به‌مثابهٔ «سلاح بورژوازی» به‌وقوع می‌پیوندند، در جریان است. این هم دربارهٔ پایهٔ توده‌ای آن و نمایندگی طبقاتیش و هم در مورد نقشش برای بورژوازی (دوپدیده باهم مربوطند) خطاست.

در مورد خطای اول پیرامون ماهیت وفونکسیون‌ـوسیال‌دموکراسی، کمینترن از آغاز، و به‌ویژه پس از کنگرهٔ چهارم، نتوانسته بود حضور سوسیال دموکراسی بین طبقهٔ کارگر و دلایل آن را بشناسد. کمینترن مداوماً توقع داشت نفوذ سوسیال دموکراسی بین کارگران در معرض نابودی باشد. این البته از سوءتفاهم کمینترن نسبت به عوامل ادواری در این ادامهٔ حضور طی ظهور فاشیسم ناشی می‌شد، و نه از خود آن. همچنین ریشه در دیدگاه اکونومیستی کمینترن داشت، که آن را به‌کم‌بهادادن به اهمیت عوامل سیاسی و ایدئولوژیك کشاند.

این سوء تفاهم در درجهٔ اول در تفسیر خاص کمینترن از تئوری بینهایت بار نقل‌قول شده از لنین در مورد **رابطهٔ سوسیال دموکراسی با «آریستوکراسی کار»** ظاهر شد. سوسیال دموکراسی تدریجاً به‌عنوان یك پدیدهٔ عمدتاً «اقتصادی» انگاشته شد. تنها پایگاه خلقی واقعی سوسیال دموکراسی در منافع اقتصادی قشر آریستوکراسی کار قرار دارد؛ قشری

---

۱۳. **انترناسیونال**، ژانویهٔ ۱۹۳۲. همان اشتباهات هنگامی که تئوری سوسیال فاشیسم نخست در ۱۹۲۴ (کنگرهٔ پنجم) عرضه شد، وجود داشت. زینوویف، در گزارش مورد اشاره، اعلام نمود، «تکرار می‌کنم، عصر صلح‌آمیز دموکراتیك مرگ سرمایه‌داری را خبر می‌دهد. حال فرقی نمی‌کند که آیا این شکل «دموکراسی» به خود می‌گرفت یا شکل فاشیسم.»

که با توزیع خرده سودهای مازاد بورژوازیهای امپریالیستی توسط آنها به‌وجود آمده است. بابه‌نتیجهٔ منطقی رساندن آن، این بدآن معنی بود که سوسیال دموکراسی هیچ پایهٔ توده‌ای واقعی نمی‌تواند داشته باشد، بالاخص از این‌رو که «فاجعه‌گرایی اکونومیستی» کمینترن را بدآنجا کشاند که نزول فوری این سودهای مازاد و بنابراین سقـوط خـود آریستوکراسی کار را متوقع باشد.

در مورد نفوذ توده‌ایش خارج از این قشر، هرچند که کمینترن این پدیده را نادیده نینگاشت، اما بسیار سطحی با آن برخورد کرد، و آن را نمایشگر «توهمات سوسیال ــ دموکراتیك» بین طبقهٔ کارگر دانست. مهم است توجه داشته باشیم که این واژه ناچیز شمردن کامل وزنهٔ عوامل ایدئولوژیك از طرف کمینترن را مخفی می‌سازد. در واقع، کمینترن انتظار رفع فوری کلیهٔ این توهمات سوسیال دموکراتیك را داشت؛ با اثر افشاء کنندهٔ خود «فاکتها»، که با نزدیکی ظهور فاشیسم در یك لحظهٔ حقیقت خیره کننده دیده خواهد شد، این توهمات زدوده خواهـدگشت. اظهار نظرهایی از قبیل «کارگران خود بیشتر و بیشتر آگاه می‌شوند» فراوان بودند، و حتا پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم نیز هنوز شایع بودند ــ حادثه‌ای که می‌باید کارگران را از توهمات سوسیال ــ دموکراتیکشان «بیدار» کرده باشد.

غیر از پاره‌ای اوقات طی دورانهای انقلابی، سوسیال‌دموکراسی در اصل پایهٔ توده‌ای مداومی در یك فرماسیون سرمایه‌داری دارد، هرچند که این تابع نوسانات بسیار مهم است. این عمدتاً به‌خاطر نفوذ ایدئولوژی بورژوایی بر طبقهٔ کارگر است، و نیز تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوایی را نشان می‌دهد. بورژوازی که ناتوان است از طریق‌سرکوب فیزیکی متشکل به‌تنهایی و با کمك ایدئولوژیی که تنها در ایده‌ها خلاصه نمی‌شود، حکومت کند، در کلیهٔ شرایط یك یا چند دستگاه ایدئولوژیك دولتی در اختیار دارد که به‌طور خاص برای رسوخ ایدئولوژی بورژوایی در طبقهٔ کارگر طراحی شده است. یك حزب از نوع سوسیال دموکراتیك (مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری بعداً مورد بحث قرار می‌گیرد) چنین دستگاهی در اشکال «عادی» دولت بورژوایی است.

یك حزب از نوع سوسیال دموکراتیك: بر طبق تعریف لنین در سال ۱۹۲۱، آن یك «حزب کارگری» می‌باشد که سیاست بورژوازی را به‌اجراء در می‌آورد ــ یك «سوسیال خائن» درون طبقهٔ کارگر. پایگاه

طبقاتی حزب: یك قسمت نسبتاً بزرگ از اعضاء و فعالینش و کادرهای پایین ماشین حزبی عموماً ریشهٔ طبقهٔ کارگری دارند. این حزب سوسیال دموکرات را از **احزاب بورژوازی با موکلین طبقهٔ کارگری**، از قبیل حزب (کاتولیك) خلق در ایتالیا و حزب کاتولیك میانه‌رو در آلمان در همین زمانها، جدا می‌سازد. به‌علاوه، سوسیال دموکراسی را نمی‌توان به‌آسانی با احزاب خاص‌تطبیق داد؛ اگر حزبی دیگر این نقش را پیش نمی‌برد (چون بی‌اعتبار شده است)، حزب دیگری ضرورتاً جایش را می‌گیرد.۱۴

حزب سوسیال دموکرات نقش خود را به‌مثابهٔ ماشینی درون اشکال «معمول» دولت بورژوایی، یعنی درون اشکال دولتی که با مشی‌مشخص بورژوازی در قبال طبقهٔ کارگر منطبق است، ایفا می‌کند؛ مشیی که از «همکاری طبقاتی»، آنجا که این حزب آشکارا از دولت حمایت می‌کند

۱۴. تنها مورد مشخص این در واقع عبارت است از SFIO در فرانسه که در تعریف سوسیال دموکراسی این دوره به‌عنوان یك «حزب کارگری» مشکلی پیش پا می‌گذارد: (الف) به‌دلیل سنت خاص آنارکوسندیکالیستی جنبش کارگری فرانسه و عدم اعتمادش به «احزاب»، که تنها حزب کمونیست فرانسه بر این سنت فائق آمد و آن هم بسیار دیر؛ (ب) به‌دلیل رابطهٔ نزدیکی که خیلی زود بین SFIO و **خرده‌بورژوازی** فرانسه از طریق «رادیکالیسم ژاکوبین» به‌وجود آمد. گاهی گفته شده است، و به‌ویژه توسط ا. کریگل (**نان و گل سرخ**، پاریس، ۱۹۶۸، ص. ۱۶۷)، که‌تنها سوسیال دموکراسی آلمان یك «حزب کارگری» واقعی بود. این ناصحیح است. به‌وضوح، دیدگاه کریگل به علت آشنایی وی با مورد فرانسه به‌اشتباه افتاده است. از این روست که خانم کریگل SFIO را با سایر سازمانهای سوسیال دموکراتیك اروپایی ــ به جز حزب آلمان ــ مطابقت می‌دهد. برای مطالعهٔ پاره‌ای از نویسندگانی که با نظرات من موافقند، رجوع کنید به ر. مایکلز، **احزاب سیاسی**، ۱۹۶۶ (چاپ مجدد)، ص. ۲۵۴، و اس. نویمن(ویراستار)، **احزاب سیاسی جدید**، ۱۹۶۶. **اشکال** سازمانی احزاب سوسیال ــ دموکراتیك به نحو چشمگیری از یك مورد تا مورد دیگر و از یك زمان تا زمان دیگر متفاوت است. در حالی که این احزاب در مجموع خیلی بیشتر از «احزاب بورژوازی» منتظم و متمرکزند، اما اشکال سازمانیشان از تمرکز بوروکراتیك بسیار زیاد (مثل آلمان و اتریش) تا یك نوع رژیم نسبتاً لیبرالی (مثل انگلستان) متغیر است. در واقع، نیز به‌خاطر خط سیاسیشان، تقریباً غیرممکن است که از یك شکل **نمونه‌وار** سخن به‌میان آورد، آن‌طور که مثلا در مورد سازمانهای بلشویکی می‌شود صحبت کرد. رجوع کنید به‌مقایسهٔ احزاب سوسیالیست اروپایی در م. دوورگر، **احزاب سیاسی**، لندن، ۱۹۶۶.

یا در آن شرکت می‌نماید، گرفته تا بدآنجا که سیاست بورژوازی ایجاب می‌کند طبقهٔ کارگر خرد شود، ادامه می‌یابد.

از یك جنبهٔ دیگر، چون این یك حزب توده‌ای درون طبقهٔ کارگر است، **مبارزهٔطبقهٔ کارگرضرورتاً از طریق آن‌کانالیزه می‌شود، و به‌شکل خاصی بر آن تأثیر می‌گذارد**، و این کار را بخشاً از طریق وابستگی‌دیگر سازمانها به آن (اتحادیه‌های کارگری) یا گاهی وابستگی خودش بــه آنها انجام می‌دهد. حزب، به‌قیمت از دست رفتن فونکسیون نهادیی که جهت حیاتش ضرورت دارد، باید پایهٔ نمایندگیش را حفظ کند. ناچار به مشی سازش خاصی با طبقهٔ کارگر است، مشیی که در تحلیل نهایی همانی است که بورژوازی می‌تواند در چارچوب اشکال معمول دولت و در چارچوب مشی معین خودش، تجویز کند. به‌علاوه انشعابات عمده درون چنین حزبی غیرقابل‌اجتناب است: بین سطوح مختلف حــزبی، رهبران و بوروکراسی مسئولین حزبی، قشر پایین نزدیك به‌تودهٔسازمان، و فعالین حزبی.

به‌بیان دیگر، حزبی از نوع سوسیال دموکرات به‌توسط بورژوازی به‌هرشکل و در هرکجا قابل‌استفاده نیست، و به‌عنوان «ابزار» صرف جهت همه‌گونه استفاده نمی‌تواند باشد: فونکسیون و وظیفهٔ اجتماعی آن به‌عنوان یك نهاد کاملا خاص می‌باشد.

فاشیسم همچنین شکل خاصی از دولت و رژیم را می‌سازد، که بایك سیاست معین بورژوازی منطبق است. بدین ترتیب، فاشیسم برابر است با تجدید سازمان تمامی دستگاه‌های دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی . در چنین تجدید سازمانی، یك حزب از نوع‌سوسیال دموکراتیك نه فقط جایی در قضایا ندارد، بلکه باید کاملا نابود شود ــ همان‌طور که در واقع رخ داد ــ درست به‌این خاطر که پایگاه توده‌ای بین طبقهٔ کارگر دارد و به‌این علت که مبارزهٔ طبقاتی از مجرای آن می‌گذرد. مشی بورژوازی از این پس امحاء کامل طبقهٔ کارگر است.

این بدان معنی نیست که سرکوبی فیزیکی‌متشکل انبوه طبقهٔ کارگر، که حزبی از نوع سوسیال دموکرات از انجام آن عاجز است، آن قدر کافی است که سلطهٔ بورژوازی را به‌بار بیاورد. دیگر دستگاه‌ها باید به گونه‌ای به‌کار گرفته شوند. بین آنها می‌توان از سازمانهای فاشیستی نام برد که پایهٔ توده‌ایشان و ساخت سازمانیشان در واقع نسبت به طبقهٔ کارگر «خارجی» است (خرده بورژوایی)، و نقش ایدئولوژیکشان با احزاب

نوع سوسیال دموکراتیك متفاوت است. ۱۵

و بالاخره، کماکان در همین چارچوب خاص، طی دوران قبل از به‌قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، تئوری سوسیال فاشیسم دلالات زیر را نیز برای فاشیسم دربرداشت: سوسیال‌دموکراسی آلمان ـ وهمچنین اتریش ـ در این زمان یك حزب بسیار متمرکز، دارای نظم، و بوروکراتیزه شده‌ای بود، که با موفقیت جلوی تکامل جنبش کارگری و مطالبات اقتصادی و سیاسی آن را سد نمود. پس با خفه‌کردن آمال‌سوسیال دموکراسی و سوسیالیستی، این حزب یك سرکوب نوع «فاشیستی» بر تودهٔ طبقهٔ کارگر، با کاربرد همان «اسلوبها» و «پراتیکهای» فاشیستی، اعمال نمود.

در مورد نقش سوسیال دموکراسی، که دقیقاً عبارت است از به انحراف کشاندن توده‌ها و عقب‌نگاه‌داشتن انقلاب، هیچ ابهامی نمی‌تواند باشد. اما روشن است که این وظیفه را درست به‌همان شکل حزب فاشیست به‌اجراء درنیاورد و نمی‌توانست درآورد، وظیفه‌ای که تنها مرجع دقیق برای ارزیابی تئوری سوسیال فاشیسم می‌باشد. در واقع «پراتیکها» یا «اسلوبها» در خلاء وجودندارد، بلکه در ارتباط با دستگاه‌هایی که از آنها حمایت می‌کنند، وجود دارند: ماهیتشان تابع ماهیت آن دستگاه‌ها است. سوسیال دموکراسی و فاشیسم چه در سرکوب طبقهٔ کارگر (در مفهوم اکید) و تا آنجا که به‌اشکال ایدئولوژیك و سازمانی‌مربوطمی‌شود، نقش یکسانی را به‌عهده ندارند.

با در نظر گرفتن تمامی این نکات، نه‌تنها سوسیال دموکراسی و حزب فاشیست «یکدیگر را تکمیل» نمی‌کنند، بلکه به‌بیان استالین آنها «یکدیگر را نفی» می‌کنند. **مطلقاً غیر ممکن است که آنها جایگاه مشابهی در شکل یکسان دولت اشغال نمایند.**

۴. اکنون اگر از نقطه‌نظر استراتژی بورژوازی، که در لحظهٔ

---

۱۵. یك حزب سوسیال دموکراتیك را می‌توان گسترش نیز داده تاخرده بورژوازی را دربر بگیرد، اما در چنین صورتی هنوز هم کانال ارتباطی برای ایدئولوژی و مشی بورژوایی درون طبقهٔ کارگر است. اما در یك حزب از نوع سوسیال دموکراتیك، اهمیت این عنصر «خرده‌بورژوایی» ـ اهمیتی که تنها عمدتاً عددی نبوده بلکه سیاسی، ایدئولوژیك، و سازمانی است ـ مرزهای معینی دارد، که ماوراء آن می‌رود تا یك حزب بورژوایی با موکلین طبقهٔ کارگری باشد. علیرغم ناموزونی این پروسه، اغلب احزاب سوسیال دموکراتیك اروپایی به‌همین شکل، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، تکامل یافتند.

خاصی از زمان یا ورق سوسیال دموکراتیك و یاورق فاشیست و یا هردو باهم را بازی می‌کند، به‌مسئله بنگریم، تئوری سوسیال فاشیسم بر یك اشتباه عمده پیرامون ظهور فاشیسم و دوره‌بندی آن به‌گامها و چرخشها، که به‌رابطهٔ واقعی نیروها در مبارزهٔ طبقاتی بستگی دارد، استوار است. حقیقتاً تصادفی نیست که این برداشت از سوسیال فاشیسم، و یکسان‌نمودن شکل دولت «پارلمانی دموکراتیك» با دولت فاشیستی، با یك برداشت خطی از «پروسهٔ ارگانیکی» که یکسره مسئلهٔ بحران سیاسی و ظهور فاشیسم را نادیده انگاشت، همراه بود.

در واقع آنچه رخ می‌دهد آن است که بورژوازی ورق «همکاری طبقاتی» ــ اگر بخواهیم با این زبان صحبت کنیم ــ را در پایان دورهٔ تثبیت و آغاز ظهور فاشیسم بازی می‌کند. این ورق را می‌توان یا با سوسیال دموکراسی در قدرت (مورد آلمان) و یا از طریق احزاب‌سیاسی بورژوایی بدون همکاری مستقیم سوسیال دموکراسی بازی کرد. به عبارت دیگر، این حرکت با نقطهٔ برگشت در پروسهٔ شکست طبقه کارگر، و با پیشرفت تهاجم بورژوازی همزمان است.

اما چنین خطمشیی در این اوضاع و احوال محکوم به‌شکست است. به‌بورژوازی اجازه نمی‌دهد که دستآوردهای سیاسی و اقتصادی طبقهٔ کارگر را از چنگشان بدرآورد، چه رسد به‌اینکه کار استثمار توده‌ها را به‌میزان قاطعی افزایش دهد. از این نقطه، و درسرتاسر مدت‌ظهورفاشیسم، تنها نمایندگان سیاسی سرمایهٔ متوسط می‌کوشند بدین‌ترتیب کارها را انجام دهند. و فاکت جالب توجه‌ای است که این سیاستمداران بیشتر و بیشتر هم از سرمایهٔ بزرگ و هم از جناحهای طبقاتی خودشان منزوی می‌شوند. سرمایهٔ بزرگ به‌سهم خود دیگر با «همکاری طبقاتی» ــ با فرض اینکه زمانی چنین همکاریی را پذیرفته باشد ــ کنار نمی‌آیدبلکه‌قاطعانه به‌راه‌حل فاشیستی روی می‌آورد. اگر نسبت به‌حوادث صحنهٔ سیاسی‌نابینانباشیم، و آنچه را که در پس این حوادث هست مدنظر قرار دهیم، و گسست بین نمایندگان و موکلانشان را ببینیم، آنچه گفتیم را به وضوح و آشکارا می‌توان مشاهده کرد.

آیا می‌توان در مورد ظهور فاشیسم از این پروسه جمعبندی عامی ارائه داد، و مثلا یك نتیجه‌گیری بسیار مربوطی همچون «فاشیسم پس از سوسیال دموکراسی می‌آید» را پذیرفت؟ فکر می‌کنم این خیلی مبالغه‌آمیز است: چنین نتیجه‌گیریی از مفهوم‌فاشیسم بمثابهٔ «آخرین‌ورق‌بورژوازی»

برمی‌خیزد، یعنی اینکه مبین ضعف فاشیسم است، و توهم یـک تداوم «ارگانیك» بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم را دامن می‌زند. درواقع، اصلا معلوم نیست که سرمایهٔ بزرگ هرگز مشی سوسیال دموکراتیك همکاری طبقاتی را پذیرفته باشد. این بیشتر وضعیتی است که توسطسرمایهٔ متوسط برسرمایهٔ بزرگ تحمیل می‌شود، و بیشتر به‌واسطهٔ رابطهٔنیروهای بین آنها تحمیل می‌شود تا رابطهٔ بین سرمایهٔ بزرگ و طبقهٔ کارگر. به‌علاوه، نقطهٔ عطف در ظهور فاشیسم شاهد تسریع شکست طبقهٔ کارگر بوده و آشکارا سرمایهٔ بزرگ را به‌تهاجم می‌کشاند. در این اوضاع و احوال، به‌نظر نمی‌رسد که سوسیال دموکراسی قادر است ابزار لازم برای اجراء سیاست سرمایهٔ بزرگ را در اختیار آن قرار دهد.

از آنجا که تروتسکی یکی از جدیترین مخالفان تئوری «سوسیال فاشیسم» بود، ببینیم نظرات وی در این باره چه بود؟[۱۶] «در رابطهٔ با مسئلهٔ «دوران»، مجادله‌ای پیرامون فاشیسم برخاست که همان قدرآشفته و حاوی کلیات بود. مخالفان براین عقیده بودند که بورژوازی تنها در لحظه‌ای که یك خطر فوری انقلابی بنیادهای رژیمش را تهدید می‌کند... چهرهٔ فاشیستیش را نشان می‌دهد. در این مفهوم، فاشیسم فعال حاکی از یك وضعیت جنگ داخلی از جانب جامعهٔ سرمایه‌داری است که علـیه پرولتاریای شورشی به‌کار می‌افتد. در حالت عکس، بورژوازی ناچار است که چهرهٔ چپ، چهرهٔ سوسیال دموکراتیك، خود را نمایش دهد، و این یا در زمانی است که ماقبل جنگ داخلی است، تابدین‌ترتیب پرولتاریا را بفریبد، خاموش سازد و دلسرد نماید، و یا در دورانی متعاقب یك پیروزی جدی و پردوام بر پرولتاریا است، یعنی آنگاه که ناچار است از نظر پارلمانی بر توده‌های وسیعی از مردم و در میان آنان بر کارگرانی که از انقلاب ناامید شده‌اند تکیه کند تا دوباره رژیم معمول را مستقر سازد. در مخالفت با این تحلیل، که مطلقاً از نظر تئوریك غیرقابل انکار بوده و در کل جریان مبارزه مورد تأیید قرار گرفته است، رهبـران کمینترن نظر بیمعنی و بسیار ساده انگارانهٔ یکسانی سوسیال دموکراسی با فاشیسم را عرضه کردند. با شروع از این فاکت بلامنازع که سـوسیال دموکراسی کمتر از فاشیسم خادم بنیادهای جامعهٔ بورژوایی نمی‌باشد و اینکه همواره آماده است تا در لحظهٔ خطر داوطلب خدمت در رکاب

۱۶. بین‌الملل سوم پس از لنین، ص ۱۳ــ۱۱۲.

نوسکهٔ خود باشد، رهبری کمینترن تفاوتهای سیاسی‌بین‌سوسیال‌دموکراسی وفاشیسم را کاملا نادیده گرفت، و نیز همواره باآن تفاوت‌بین‌یك دورهٔ جنگ داخلی آشکار و دورهٔ «عادی‌شدن» مبارزهٔ طبقاتی را به‌یکباره به‌فراموشی سپرد.»

در واقع، این تحلیل تروتسکی، علیرغم انتقادهای صحیحش از کمینترن، اشتباهاً فاشیسم را به‌مثابهٔ پاسخی به یك نهضت انقلابی و به‌یك جنگ داخلی اعلام‌شده، که این هم به‌نتیجهٔ اول سوسیال دموکراسی (دورهٔ پس از شکست پرولتاریا، «عادی شدن») و بعداً فاشیسم (در دورهٔ طغیان انقلابی پس از دورهٔ شکست) می‌انجامد، دریافت. اگر شروع ظهور فاشیسم با نقطهٔ عطف در شکست طبقهٔ کارگر همزمان است، نباید فراموش‌شود که پرولتاریا، بر خلاف نظر تروتسکی، پس از این شکست دوباره قیام نمی‌کند؛ این بورژوازی است که حالا به‌یك تهاجم دائمی مشغول است. شکست نه به‌وضعیتی می‌انجامد که در آن سرمایهٔ بزرگ بخواهد توده‌های وسیعی را در «عادی شدن» رژیم مشارکت دهد، و نه آن را به‌جنگ داخلی علیه پرولتاریای طاغی می‌کشاند.

ماهیت دقیق ظهور فاشیسم به‌وضوح نشان‌می‌دهد که‌سوسیال‌دموکراسی، که در دوران پیشین در استخدام سرمایهٔ بزرگ بود، دیگر یك ابزار کافی برای پیشبرد سیاستهای آن نبوده و نیست، هرچند که در آلمان و ایتالیا سوسیال دموکراسی خود طی ظهور فاشیسم به«همکاری گرایی طبقاتی» کمك نمود. در این اوضاع و احوال کاربردش عمدتاً به‌اشکالی که تضادهای بین سرمایهٔ بزرگ و متوسط به‌خود می‌گیرد، مربوط می‌شود.[۱۷]

همهٔ اینها البته به‌این معنی نیست که سیاست سوسیال دموکراسی نسبت به‌فاشیسم اهمیت بسیاری در موفقیت آن نداشته است. سوسیال دموکراسی مسئولیت بسیار سنگینی به‌عهده داشت، چه نفوذ توده‌ایش بسیار قابل ملاحظه بود. غیر از عواملی که در قبل بدآنها اشاره شد، اهمیت سوسیال دموکراسی را می‌توان به‌درلاك دفاعی بودن طبقهٔ کارگر نیز منوط نمود، و این همچون همیشه به‌اوجگیریی در سوسیال‌دموکراسی انجامید. هرچند که در بیان دقیق کلمه بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم تبانی مستقیمی صورت نگرفته بود، تسلیم سوسیال دموکراسی به‌فاشیسم خصلت یك حزب همکاری طبقاتی است.

۱۷. به‌بالا رجوع کنید، ص. ۹۳.

د. احزاب کمونیست و خط مشی آنها: چرخشهای کمینترن و استراتژی اتحادها

ظهور فاشیسم و دستیابیش به‌قدرت در یك مورد با استراتژی غلط حزب کمونیست آلمان و در مورد دیگر با استراتژی غلط کمینترن و حزب کمونیست آلمان همزمان بود.

نکتهٔ اساسی مورد بحث در اینجا مبارزه علیه فاشیسم است، که کلید آن در **استراتژی اتحادها** نهفته است. گرایش بسیار زیادی هست که مشی و پراتیك حزب کمونیست ایتالیا و نیز حزب کمونیست آلمان را زیر عنوان کلی «ماوراء ــ چپگرایی» بازشناسند. هرچند شباهتهایی وجود دارد، اما معهذا دو مورد باهم متفاوتند: حداقل از این نظر که موضع کمینترن در هر مورد با هم تفاوت داشت. بالاخص، مشی حزب کمونیست ایتالیا در آن زمان عکس مشی رسمی کمینترن بود، و آشکارا به‌توسط آن مورد حمله قرار گرفت، در حالی که مشی حزب کمونیست آلمان کاربست دقیق مشی کمینترن بود. به‌علاوه، «ماوراء چپگرایی» حزب کمونیست ایتالیا چیزی کاملا متفاوت با مشی «ماوراء چپ» مشهور کمینترن در مورد ناسیونال سوسیالیسم بود.

همچنین غالباً گرایشی به‌این مسئله هست که مشی این احزاب به طور مجرد، و بدون مشاهدهٔ رابطهٔ آن با یك برداشت کاملا اشتباه‌آمیز از گامها و چرخشهای مبارزه، مورد مطالعه قرار گیرد. این بالاجبار به‌درك غلطی از ماهیت دوران فاشیسم و نیز ماهیت گامی که طی آن مشی استراتژی اتحاد به‌کاربسته می‌شد، انجامید.

ابتدا به‌مورد ایتالیا بپردازیم. در کنگرهٔ سوم خود، کمینترن یك دوران «تثبیت» مبارزهٔ طبقاتی را بازشناخت، و بر آن اساس شعار «به توده‌ها» را سرداد؛ شش ماه بعد، در دسامبر ۱۹۲۱، در تعقیب این شعار کنگره، هیئت رئیسهٔ آن تزهای راجع **به‌جبههٔ متحد** را پذیرفت. این تزها، که توسط پلنوم اول (فوریه ــ مارس ۱۹۲۲) و کنگرهٔ چهارم تعدیل شده و تحت عنوان «تزهایی پیرامون وحدت جبههٔ پرولتری» درآمد، به‌شکل مختصر شده‌ای به قطعنامه‌های کنگرهٔ پنجم اضافه شد. به‌علاوه باید توجه داشت که جزئیات این تزها **تحت هدایت لنین** تدوین گردید. کمینترن پذیرفت (الف) چرخشی در مبارزهٔ طبقاتی را، (ب) اشتباهات سکتاریستی خود را طی دوران پیشین، و (ج) و ادامهٔ نفوذ سوسیال ــ

دموکراتیك علیرغم انشعاب انجام شده را. البته یك جبههٔ متحد «عامهٔ مردم» بر استقلال و خودمختاری احزاب کمونیست درون جبهه، و مقدمتاً مشارکت کمونیستها در سازمانهای «عامهٔ» طبقهٔ کارگر دلالت می‌کند؛ اما همچنین از خط‌مشی مشخصی در رابطه با حزب سوسیال ـ دموکرات سخن می‌گوید، که از درك ویژه‌ای از آن مشتق می‌شود.

«تاکتیك جبههٔ متحد به‌معنی آن است که پیشآهنگ کمونیست‌باید در مبارزات روزانهٔ توده‌های وسیع کارگران جهت حیاتیترین منافع آنان، رهبری را به‌عهده گیرد. در این مبارزات، کمونیستها حتا حاضرند با رهبران خائن سوسیال دموکرات و آمستردام مذاکره کنند.... وجود احزاب کمونیست مستقل و آزادی عمل آنان نسبت به‌بورژوازی وسوسیال دموکراسی ضدانقلابی مهمترین دستآورد تاریخی پرولتاریاست، که کمونیستها در هیچ شرایطی از آنها چشم نخواهند پوشید.... نیز تاکتیك جبههٔ‌متحدبه‌معنی به‌اصطلاح «اتحادهای انتخاباتی» در سطح بالا نمی‌باشد؛ اتحادهایی که این یا آن هدف پارلمانی را دنبال‌می‌کند.تاکتیك جبههٔ متحد فراخوانی برای یك مبارزهٔ مشترك کمونیستهابا کلیهٔ‌کارگرانی که به‌دیگر احزاب و گروه‌ها تعلق دارند و با دیگر کارگران غیرمتشکل است.... تحقق واقعی آن تنها«از پایین»، از اعماق‌خود توده‌های‌کارگری، می‌تواند عملی شود. البته، کمونیستها باید در موارد خاصی مذاکره با رهبران احزاب کارگری مخالف را رد ننمایند، اما توده‌ها باید کاملا و مداوماً در جریان این مذاکرات قرارگیرند....»[۱۸]

تزهای جبههٔ متحد مستقیماً از شعار لنینی «به‌توده‌ها» ناشی می‌شد؛ ولی با تشکیل کنگرهٔ پنجم و ششم کمینترن در دوره بلافاصله پس از آن، تغییری‌درشعار دولتهای‌کارگری (Arbiterregierungen) ، یادولتهای اتحاد بین کمونیستها و سوسیال دموکراتها، به‌وجود آمد که اهدافـمعینی داشت: «چنین دولت کارگریی تنها آنگاه ممکن است که از مبارزهٔ توده‌ها برخاسته باشد، و مورد حمایت مجامع کارگریی که ظرفیت جنگیدن را دارند قرارگیرد.... وظایف عمدهٔ دولت کارگری باید عبارت از تسلیح پرولتاریا، خلع‌سلاح سازمانهای بورژوا و ضدانقلابی باشد.... حتا یك دولت کارگریی که از چرخش حوادث در پارلمان به‌وجود می‌آید، که بنابراین ریشهٔ کاملا پارلمانی دارد، ممکن است زمینهٔ مناسب جهت تقویت

۱۸. ج. دگراس، همانجا، جلد اول، ص. ۴۲۲.

جنبش انقلابی کارگری را بیابد. واضح است که تشکیل یك دولت کارگری واقعی که خط مشی انقلابی را دنبال می‌کند، ناچار به‌مبارزه‌ای شدیدو نهایتاً به‌جنگ داخلی با بورژوازی می‌انجامد.»[۱۹]

می‌دانیم که در این‌باره چگونه بیندیشیم، و دیمیتروف کوشیده است این را مشخص نماید. با این همه، ما در اینجا خود را عمدتاً بر تزهای نخستین راجع به‌جبههٔ متحد محدود می‌کنیم؛ تزهایی که در واقع مستقیماً به‌سیاست حزب کمونیست ایتالیا مربوط می‌شدند.

تحولات کمینترن بین کنگرهٔ چهارم (۳ـ۱۹۲۲) و کنگرهٔ ششم (۱۹۲۸) را مورد بحث قرار نخواهم داد، چه این دوره اهمیت چندانی در مورد ظهور فاشیسم ندارد. فقط همین قدر می‌گویم که در این دوره آشفتگی عظیمی پیرامون مسئلهٔ اتحادها وجود داشت، که از تعاریف در حال تعویض کمینترن از گامها ناشی می‌شد.

کنگرهٔ پنجم چرخش «ماوراء ــ چپی» کرده، از «تثبیت» غافل ماند و موضع خود را روی دولتهای کارگری تغییر داد. در حالی که کنگرهٔ چهارم اینها را به‌مثابهٔ «گامی» در جهت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق انقلاب می‌دید، کنگرهٔ پنجم ــ کنگرهٔ «بلشویك شدن» ــ آنها را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی نموده، و عنوان می‌کرد آنها نمی‌توانند به‌عنوان گامی خاص قبل از انقلاب بیایند. این در عمل به‌رد تئوری دولتهای کارگران منجر شد. تزهای راجع به‌جبههٔ متحد ظاهراً دست نخورده باقی ماند، اما (همزمان به‌گونه‌ای که تئوری سوسیال فاشیسم در بدو امر جلوه نمود) مشخص کرد که جبههٔ واحد «چیزی بیش از یك اسلوب انقلابی ترویج و تجهیز توده‌ای» نمی‌باشد، و اینکه «هدف اصلی آن در مبارزه علیه رهبران سوسیال دموکراسی ضد انقلابی نهفته است.»

پلنوم پنجم (۱۹۲۵)، با پذیرش تثبیت، باری دیگر مشی تماس در سطوح بالا را برگزید، و کمینترن مبارزه‌ای فشرده علیه رهبران چپ حزبی را که در کنگرهٔ پنجم شرکت داشتند، به‌پیش برد.

---

۱۹. همانجا.

با کنگرهٔ ششم کمینترن (۱۹۲۸)، چرخش قطعی رخ داد.[۲۵] هر چند در آلمان گام دفاعی جنبش کارگری با آغاز ظهور فاشیسم‌تازه‌شروع شده بود، اما پایان «تثبیت» در قالب واژه‌های «فاجعه‌گرایانهٔ اکونومیستی» به‌مثابهٔ یك گام تهاجمی پرولتاریا و انقلاب قریب‌الوقوع تعریف گردید؛ «استراتژی تهاجمی» آشکارا اعلام شد. تئوری سوسیال فاشیسم پیش روی گذاشته شد، و در استراتژی اتحادها چرخشی به‌سمت «طبقه علیه طبقه» و «جبههٔ متحد خلق» انجام گردید.

کنگرهٔ سوم نیز از یك جبههٔ متحد خلق سخن رانده بود، اما تفاوت در اینجا در سیاستهای مشخص کمینترن و حزب کمونیست آلمان در رابطه با سوسیال‌دموکراسی و توده‌های حامی سازمانهای سوسیال ـ دموکرات نهفته بود: «به‌وضوح هیچ نوع اتحادی با سوسیال فاشیستها نمی‌توانست باشد.»[۲۱] «سوسیال فاشیستها می‌دانند که برای ما هیچ‌گونه همکاری ممکن نیست.... هیچ‌کمونیستی دچار این توهم نیست‌که بتوان به کمك سوسیال فاشیسم با فاشیسم جنگید.»[۲۲] این مشی ابداً تنها مختص به‌رهبران حزب سوسیالیست نبود: «سوسیال فاشیستها را از پستهایشان در کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها بیرون بریزید»؛ «سوسیال فاشیستهای کوچك را از کارخانه‌ها، مراکز به‌کارگماری، مدارس کارآموزی بیرون بریزید»؛ «در مدارس و استراحتگاه‌ها به سوسیال فاشیستها ضربه بزنید».[۲۳] به علاوه، جناح «چپ» سوسیال دموکراسی خطرناکترین دشمن به حساب می‌آمد: «برآمد نوین نهضت کارگری انقلابی... مصرانه و به‌فوریت کمینترن و بخشهای بسیار حساس آن را با وظیفهٔ تشدید مصممانهٔ مبارزه

---

۲۵. از نظر ترتیب زمانی، این چرخش دقیقاً با کنگرهٔ ششم مطابقت نمی‌کرد. اولین علائم چرخش در پلنوم هشتم در سال ۱۹۲۷ ظاهر شد: جریان چپ سوسیال دموکراسی بیش از جریان راست آن برای کمونیستها خطرناک تلقی می‌شد. قطعنامه‌های واقعی کنگرهٔ ششم حاوی نشانه‌هایی از نوعی سازش مشکوک بین‌مواضع استالین و بوخارین بود. تنها در پلنوم دهم در سال ۱۹۲۹ بود که چرخش آشکار گردید.

۲۱. اچ. رمله، انترناسیونال، مارس ۱۹۳۰.

۲۲. پرچم سرخ، مارس ۱۹۳۱.

۲۳. به‌علاوه، هنگامی که پرچم سرخ، براساس مشی «جبههٔ ضد فاشیستی»، این تعریف را تنها در مورد «محافل رهبری» حزب سوسیال دموکرات (در شمارهٔ ۸ ژوئن ۱۹۳۲) به‌کار می‌بندد، از طرف انترناسیونال (جلد ۱۵، ص. ۲۷۴) به‌خاطر «انحراف اپورتونیستی» مورد نکوهش قرار می‌گیرد.

علیه سوسیال دموکراسی، و به‌ویژه علیه جناح «چپ» آن، به‌مثابهٔ خطرناکترین دشمن کمونیسم در جنبش کارگری و مانع عمده در مقابل رشد فعالیتهای مبارزه‌جویانهٔ تودهٔ کارگران، روبرو می‌سازد.»[۲۴] اما در مورد توده‌های سوسیال دموکرات، تالمن بیان زنده‌ای دارد: «تا آن زمان که آنان از نفوذ سوسیال فاشیستها رها نشده‌اند، این میلیونها کارگر (متعلق به حزب سوسیال ــ دموکراسی آلمان و اتحادیه‌های کارگری وابسته به‌آن) در مبارزهٔ ضد فاشیستی از دست رفته‌اند.»[۲۵]

این استراتژی با این مفهوم که دشمن اصلی فاشیسم نبوده همانا سوسیال دموکراسی است، و شکست آن ــ حتا بر حسب توالی تاریخی ــ پیش شرط پیروزی بر فاشیسم است، همراه بود: «از آنجا که ناسیونال سوسیالیستها توانسته‌اند پیروزیهای انتخاباتی مهمی کسب کنند، پاره‌ای رفقا اهمیت مبارزهٔ ما علیه سوسیال فاشیسم را دستکم می‌گیرند.... این بلاشك انحراف از خط سیاسی ماست، که بر طبق آن وظیفهٔ ما زدن ضربهٔ اصلی به‌حزب سوسیال دمکرات است.... تمامی توان حزب باید در مبارزه علیه سوسیال دموکراسی به‌کار گرفته شود.»[۲۶] «اما مهمترین مسئله در مبارزهٔ ما علیه ناسیونال سوسیالیسم... عبارت است از استراتژی انقلابی صحیح برای اجرای تصمیمات پلنوم نهم و فرود آوردن شدیدترین ضربه بر پیکر سوسیال دموکراسی... به‌عنوان یك پیش شرط جهت پیروزی برفاشیسم هیتلری.»[۲۷]

و بالاخره، تالمن در نطق اختتامیهٔ خود در پلنوم دوازدهم (سپتامبر ۱۹۳۲)، با گوشهٔ چشمی به‌خطر فاشیسم می‌گوید: «در مرحلهٔ‌فعلی‌پیشرفت فاشیسم، هرنوع تضعیف مبارزهٔ خود علیه سوسیال دموکراسی... اشتباهی نابخشودنی است.»

این نحوهٔ برخورد با مسئله نتایج خسرانباری به‌همراه آورد. اما

۲۴. قطعنامهٔ پلنوم دهم (۱۹۲۹) در دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۴۸.
۲۵. انترناسیونال، ژوئن ۱۹۳۲.
۲۶. همانجا، ژوئیهٔ ۱۹۳۱.
۲۷. هیرش، انترناسیونال، ژانویهٔ ۱۹۳۲. تنها در پلنوم یازدهم در سال ۱۹۳۱ بود که مخالفتهایی با «افراطیگریهایی» در مفهوم «دشمن اصلی» نشان داده شد. همچنین در این پلنوم درمورد قریب‌الوقوع‌بودن انقلاب پاره‌ای شك‌وتردیــد از خود نشان دادند. مانوایلسکی خود پذیرفت که فاشیسم «یکی از اشکال تهاجــم سرمایه‌داری است» و اینکه «دشمن اصلی طبقهٔ کارگــر کماکان بورژوازی است.» اما ازاین مباحثات نتیجه‌ای عاید نشد.

کاملا اشتباه می‌بود اگر انسان‌می‌پنداشت که در وراء این واژه‌های رادیکال، حزب کمونیست آلمان مبارزه‌ای مصالحه‌ناپذیر ، و حتا سکتاریستی، علیه فاشیسم، و برای انقلاب، به پیش می‌برد. نه‌فقط مبارزهٔ سختی را که علیه سوسیال دموکراسی موعظه می‌کرد، انجام نداد، **بلکه مشکل آن‌بود که غیر از حرف‌زدن اصلا کاری نکرد.**

در واقع، درست طی همین مدت، قضیهٔ بسیار مهمی برای کمینترن رخ داد، قضیه‌ای دقیقاً قابل تطبیق با مورد آلمان که استراتژی‌کمینترن را به بوتهٔ «آزمایش» گذاشت. از آن پس حتا مشخصات بارزچرخشهای «چپ و راست» نیز باهم اشتباه می‌شد، بدین معنی که عناصر معینی‌که‌در کنگرهٔ هفتم روشن بودند (از آن دیمیترف)، طی دورهٔ ۳۵ــ۱۹۲۸ دیگر در حال تکامل بودند. به‌بیان دیگر، رابطهٔ کنگره‌های ششم و هفتم‌کاملا از «نوسانات» سادهٔ کلاسیك، از آپورتونیسم چپ به آپورتونیسم راست، و حتا از یکی از دو بیان کاملا متضاد همان مشی عام غلط، متمایز بود؛ یعنی با آن مدلی که تاحدی بر دوران قبل از کنگرهٔ ششم کمینترن نیز صدق می‌کرد، مغایر بود.

در واقع، پس از ۱۹۲۸، این مدل دیگر به درد نمی‌خورد: همان مشی عام علیرغم ظواهرش بیشتر و بیشتر با **اثرات مشخص مشابه‌اش،** تأیید می‌شد. هرچند که‌آنهابا حضور دیمیترف و پس از وی رقیقتر گردید، اما به‌وضوح طی دوران به‌اصطلاح «ماوراء چپ» کماکان در کار بود. بالاخص، طی همان مدت، حرفهای رادیکال حزب کمونیست آلمان تنها با ایمان راسخش به‌مبارزهٔ انتخاباتی پارلمانی، و به‌همراه آن سوسیال شووینیسم پر قدرت آن، جور درمی‌آمد ــ و بدین ترتیب مسئلهٔ «دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» به‌یکباره به‌کناری انداخته شد. دلیل بارزی برای این عبارت است از «ماوراء چپگرایی» آن که کاملاباماوراءچپگرایی حزب ایتالیا طی ظهور فاشیسم در ایتالیا، و یا با چپگرایی‌خودش‌طی سالهای ۲ــ۱۹۲۵، متفاوت بود.

تغییر آنچنان شدید است که پس از سال ۱۹۲۸، دیگر امکان آنکه با همان مقیاس سابق تحولات کمینترن دوره‌بندی شود، وجود ندارد. این البته، آن‌طور که بعضی ممکن است بیندیشند، بدآن معنی نیست که کنگرهٔ هفتم (۱۹۳۵)، که گوشه‌هایی از آن در سال ۱۹۳۴ ظاهر شده بود، لحظهٔ مهمی برای کمینترن نبود. بازهم دقیقتر بگوییم: ۱۹۳۵ «چرخشی» به مفهوم چرخشهای پیش از سال ۱۹۲۸ نبود؛ اولا، از آن‌رو

که ۱۹۳۵ به‌بیان دقیق کلمه «**تغییر روشی**» نسبت به‌سال ۱۹۲۸ نبود ــ یعنی واقعاً، **روی دیگر** همان سکه نبود. از طرف دیگر، ۱۹۳۵ رانمی‌توان به‌عنوان **ادامهٔ** صرف سال ۱۹۲۸ دانست، و مشخصات در حال تغییر همان دیدگاه که جلوهٔ مشخص یك مشی عام دائماً در حال تحول کمینترن است، شناخت. اگر این آخری اندکی به‌حقیقت نزدیکتر باشد، اما هنوز خیلی از اینکه آن را درست بدانیم دور بود، و این آن چیزی است که اهمیت داشت.۲۸

اولا، در مورد مسئلهٔ اتحادها، خط کنگرهٔ هفتم دو بعد داشت: **جبههٔ متحد پرولتاریا و جبههٔ خلقی ضدفاشیستی.**

اولی پاره‌ای از «اشتباهات» دورهٔ قبلی را جبران نمود، و به‌نظر می‌آمد که بازگشتی به‌تزهای جبههٔ متحد ۲ ــ ۱۹۲۱ باشد۲۹: «البته، کمونیستها حتا برای یك لحظه نمی‌توانند کار مسقل آموزش، سازماندهی، و تجهیز توده‌ها را به‌کنار بگذارند. معهذا برای اطمینان ازاینکه کارگران

---

۲۸. سعی من برآن است که مواضع عرضه‌شده در اینجا را با اشاره بدآنچه واقعاً در این زمان در شوروی رخ داد، روشن سازم. به‌پیوست این فصل رجوع کنید. تروتسکی در مورد وقایع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نظرات خاص خود را داشت، و ظاهراً دو تفسیر متضاد از رابطهٔ بین ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ عرضه‌کرد، که من هردو را غلط می‌دانم: (الف) وی‌گرایش داشت که این رابطه را چرخشی از آپورتونیسم چپ به آپورتونیسم راست (زیگزاگهای «بوروکراتیك») تفسیر کند؛ (ب) در عین حال تمایل داشت که بگوید بعد از ۱۹۲۸ تغییر مهمی به‌وجودنیامد.

۲۹. معهذا، عکس‌العملهای بسیار شدید احزاب کمونیست اروپایی به پیروزی هیتلر و مشی حزب کمونیست آلمان هیئت اجرائی کمینترن را به‌تکان آورده، باعث شد قطعنامه‌ای در ۵ مارس ۱۹۳۳ تصویب کنند (در پاسخ به‌فراخوان مبارزهٔ مشترك علیه فاشیسم که انترناسیونال سوسیالیستها در ۱۹ فوریه صادر کرد)، که اولین حرکت همسو با موضع دیمیترف در مورد جبههٔ متحد پرولتاریایی بود. هیئت اجرائی تماس با کمیته‌های مرکزی سوسیال دموکراسی‌درباره‌ای کشورهای معین را، به‌دلیل وضعیت خاص، با چشم‌انداز **اکسیونهای مشترکی** علیه فاشیسم، توصیه نمود: در جریان این اکسیونها، «کمیتهٔ اجرائی انترناسیونال کمونیستی از کلیهٔ احزاب کمونیست می‌خواهد که برای ایجاد جبههٔ نبرد متحد با توده‌های کارگری سوسیال دموکرات از طریق احزاب سوسیال ــ دموکرات کوشش بیشتری کنند.» (دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۲۵۳). اما در واقع پلنوم سیزدهم در نوامبر ــ دسامبر ۱۹۳۳ از کل این تاکتیك زودگذر دست شست. اولین علائم واقعی‌چرخش ۱۹۳۵ تنها در سال ۱۹۳۴ ظاهر شد (رجوع کنید نیز به د. دسانتی، **انترناسیونال کمونیست**، همانجا، ص. ۲۵۵).

راه اتحاد عمل را پیدا می‌کنند، لازم است که همزمان برای موافقتهای کوتاه مدت و بلند مدتی که عمل مشترك با احزاب سوسیال دموکراتیك، اتحادیه‌های کارگری رفورمیست، و دیگر سازمانهای کارگری را علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا ممکن می‌سازد، کوشید.... مبارزه جهت برقراری یك جبههٔ متحد مسئلهٔ بسیار مهم دیگری را طرح می‌کند، مسئلهٔ یـك جبههٔ متحد در کشورهای با دولتهای دموکراتیك ، یا دولتهای ائتلافیی که درآنها سوسیالیستها مشارکت دارند.... دیدگاه مخالفت مطلق ما با دولتهای سوسیال دموکراتیك، که دولتهای سازش با بورژوازیند، معروف است. اما باوجود این، ما وجود یك دولت سوسیال دموکراتیك یا یك دولت ائتلاف با احزاب بورژوازی را به‌عنوان مانع برطرف نشدنیی جهت برقراری یك جبههٔ متحد با سوسیال دموکراتها در موارد معین، نمی‌دانیم. ما باور داریم که در آن مورد نیز جبههٔ متحدی در دفاع از منافع حیاتی افراد کارگر و در مبارزه علیه فاشیسم کاملا ممکن و ضروری باشد.»۳۰

این سیاست در مورد احزاب و سازمانهای سوسیال ـ دموکراتیك به‌هرحال کافی نبود: «موافقتنامه وسیله‌ای کمکی جهت حصول به عمل مشترك است، اما به‌تنهایی یك جبههٔ متحد را نمی‌سازد.... کمونیستها و همهٔ کارگران انقلابی می‌باید برای ایجاد ارگانهای طبقاتی غیرحزبی انتخابی در کارخانه‌ها، بین بیکاران، در مناطق طبقهٔ کارگرنشین، بین افراد شهرهای کوچك و در روستاها ... تلاش نمایند. »۳۱

همین قدر در مورد جبههٔ متحد پرولتاریایی بسنده می‌کند. حال بیایید تا به‌مسئلهٔ جبههٔ خلقی ضدفاشیستی بپردازیم؛ دیدگاهی که مستقیماً به‌شناخت خطر فاشیست برمی‌گردد، و دیمیترف به‌طور ضمنی پذیرفت که ظهور فاشیسم به‌یك گام دفاعی جنبش کارگران باز می‌گردد. من همهٔ قسمتهای عمده‌ای را که به‌این مسئله ارتباط دارد، در اینجا عیناً نقل قول می‌کنم:

«در تجهیز تودهٔ زحمتکشان در مبارزه‌شان علیه فاشیسم، ایجاد یك جبههٔ ضدفاشیستی گسترده وظیفهٔ به‌ویژه مهمی است. مـوفقیت مجموعهٔ مبارزهٔ پرولتاریـا از نزدیك بـا ایجاد اتحاد مبارزاتـی بین از یك طرف پرولتاریا با دهقانان زحمتکش و تودهٔ اصلی خرده بـورژوازی شهری... پیوند دارد. در تشکیل یك جبههٔ خلقی ضد فاشیستی، برخورد

۳۰. دیمیترف، مجموعهٔ آثار، همانجا، ص. ۵۸۶.
۳۱. همانجا، ص. ۸ـ۵۸۷.

صحیح با آن سازمانها و احزابی که اعضایشان از تعداد متنابهی دهقانان مزدبگیر و تودهٔ خرده‌بورژوازی شهری تشکیل شده است، اهمیت زیادی دارد. در کشورهای سرمایه‌داری، اکثریت این احزاب و سازمانها، چه سیاسی و چه اقتصادی، هنوز تحت تأثیر بورژوازی بوده، و از آن‌تبعیت می‌کنند. ترکیب اجتماعی این احزاب و سازمانها نامتجانس است. آنها دهقانان ثروتمند را در کنار دهقانان فقیر و تجار بزرگ شانه به‌شانهٔ مغازه‌داران کوچك در خود جای داده‌اند؛ اما کنترل را اولیها، نمایندگان سرمایهٔ بزرگ، در اختیار دارند. این مارا ناچار می‌سازد که با سازمانهای مختلف به‌شیوه‌های متفاوت برخورد کنیم، و به‌خاطر بسپاریم که غالباً انبوه اعضاء خصلت سیاسی واقعی رهبریش را نادیده می‌گیرد. تحت‌شرایط معین، ما می‌توانیم و باید بکوشیم این احزاب و سازمانها راعلیرغم‌رهبری بورژواییشان در کنار این جبههٔ ضد فاشیستی قرار دهیم. برای مثال، وضعیت امروز فرانسه با حزب رادیکال چنین است....»[۳۲]

و بالاخره، این کنگره به کمونیستها توصیه نمود که تحت شرایط خاصی در دولتهای در حال مبارزه با فاشیسم مشارکت نمایند.

این مواضع گامی مهم برای کمینترن را تشکیل می‌دهد، هرچند هنوز ضروری است آنچه دیمیترف در آن زمان گفت را از کاربست عملی این رهنمودها و تکامل بعدیشان جدا سازیم. نکات مهم خود این تزها به‌شرح ذیلند:[۳۳]

(الف) تعریف دیمیترف از **پایهٔ طبقاتی** فاشیسم قطعاً بسیار محدود است، به‌گونه‌ای که راه را برای وسیعترین اتحادهای ضد فاشیستی با بورژوازی لیبرال می‌گشاید.

---

۳۲. همانجا، ص. ۹ـ۵۸۸.

۳۳. اگر بخواهیم اندکی موضوع را بشکافیم، می‌توان آنچه در مورد رابطهٔ ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ گفتم را به‌آسانی تحت بررسی قرار داد. اولاً، تعریف‌مداوماًمحدودتر پایهٔ طبقاتی فاشیسم در تئوری کمینترن، که خیلی قبل از سال ۱۹۲۸ شروع شد، به‌توسط کنگرهٔ «ماوراء چپ» ششم، که «سرمایهٔ مالی» را به‌عنوان تنها پایهٔ آن می‌دید، قطع نشد. بعدها ـــ و این در مورد رابطهٔ ۱۹۲۸ با ۱۹۳۵ مهم است ـــ تعریف دیمیترف، که این پایه را باز هم بیشتر به «ارتجاعیترین، ناسیونالیسترین، و امپریالیسترین عناصر» سرمایهٔ بزرگ محدود می‌کرد، و قسمت عمدهٔ «چرخش» دیمیترف بود، **دیگر از قبل در مصوبات پلنوم سیزدهم کمینترن** (نوامبر ـــ دسامبر ۱۹۳۳) یعنی در اوج دورهٔ به‌اصطلاح «ماوراء چپ» حضور داشت. به‌قطعنامه‌های پلنوم سیزدهم در دگراس، همانجا، جلد سوم، ص. ۲۸۵ رجوع کنید.

(ب) هرچند دیمیترف عنوان می‌کند که «جبههٔ خلق» را باید «بر اساس» جبههٔ متحد بنا نمود، اما اهمیت بسیار بیشتری به جبههٔ خلق می‌دهد؛ جبهه‌ای که برای او بر جبههٔ متحد پرولتری غالب است.

(ج) دیمیترف اهمیت کمی به‌کار توده‌ای خود کمونیستها بین دهقانان و خرده بورژوازی الصاق می‌کرد: گرچه کمونیستها باید کارشان را بین توده‌های کارگر سوسیال دموکرات انجام دهند، لیك به‌نظر می‌رسد که گویا دهقانان و خرده بورژوازی بدواً و عمدتاً از طریق «احزاب خودشان»، که اگر نیست باید ساخته شوند، می‌باید جذب گردند.

(د) تاکید رسمی و اعلام‌شده بر بعد «ملی» خط‌مشی کمونیستی گذاشته شده است.

در اینجا چیز بیشتری برای گفتن وجود ندارد. ما همانا می‌دانیم که این تزها امروزه در اشکال «تجدیدنظر شده» و «تصحیح شده‌ای» بر خط مشی اتحادهای انتخاباتی جبهه‌گرایانهٔ احزاب کمونیست مختلف حکومت می‌کند. البته آن تزها با اینها خیلی فاصله داشت؛ برابر قرار دادن دیمیترف با احزاب امروزی اشتباه آمیز است. اما راه دیگر باز شده بود.

ه . سازماندهی فاشیست، فاشیسم و طبقهٔ کارگر: وضعیت طبقهٔ کارگر تحت فاشیسم

مسئلهٔ آخر عبارت است از رابطهٔ واقعی فاشیسم با طبقهٔ کارگر. در این رابطه، نقش حزب فاشیست و فاشیسم در قدرت نقشی دوگانه است: سرکوب فیزیکی سازمان یافته و یك نقش ویژهٔ ایدئولوژیك. خط‌مشیهای بغرنج فاشیسم نسبت به‌طبقهٔ کارگر همکاری آن را تضمین می‌کند.

تا آنجا که به‌سرکوب مربوط می‌شود، همه به‌خوبی مسائل رامی‌دانیم، و چیز زیادی برای گفتن نیست، جز اینکه در حالی که درمورد«سپاهیان آزاد» و «گاردهای سفید» این سرکوب یك شکل عریان کامل به‌خود می‌گیرد، وقتی فاشیسم خود را در یك نهضت سیاسی توده‌ای سازمان می‌دهد، سرکوب همواره به‌توسط نقش ویژهٔ ایدئولوژیك آن هدایت می‌شود. این نقش ویژه به‌علاوه هرگز پایان نمی‌یابد، حتا پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم: همان هدف سرکوب را دارد، اما از طریق ایدئولوژی «ضد سرمایه‌داری» خرده‌بورژوایی فاشیستی عمل می‌کند. لیك در واقع تنها با انتخاب پاره‌ای تمهای خاص موثقاً «پرولتاریایی» است که در

طبقهٔ کارگر نفوذ می‌کند ــ و این بالاخص در مورد جناح چپ فاشیسم صدق می‌کند. در سرتاسر ظهور فاشیسم، این بعد طبقهٔ کارگری ایدئولوژی فاشیستی خیلی قوی است (این در تحلیلهای کمینترن غایب نبود). در حالی که طی نخستین دورهٔ فاشیسم در قدرت این بعد شدیداً تداوم دارد، طی دورهٔ تثبیت نزول می‌کند، و این در زمانی است که جنبهٔ واقعاً «خرده بورژوایی» در شکل **ایدئولوژی کورپوراتیستی یا صنفگرایانه** چهره می‌نماید.

حتا دراینجانیزمسئله بیش از آنچه به‌نظر می‌رسد، دشوار است. در واقع، ایدئولوژی کورپوراتیستی فاشیسم در قدرت به‌نظر می‌آید جنبه‌های مختلفی را عرضه می‌کند.

(الف) پس‌مانده‌های معتبر **ایدئولوژی فئودالی**، پس‌مانده‌هایی از «اجتماع» رازآمیز پیوندهای شخصی که استثمار و ستم طبقاتی را مخفی می‌کرد،جنبه‌ای که در فاشیسم روستایی قویترین بود.

(ب)جنبه‌ای‌که مارکس و انگلس به‌تحلیل آن پرداخته‌اند، و از «توهماتی» که از شرایط زندگی تولیدکنندگان کوچک در دوران مانوفاکتور ناشی می‌شود، ریشه می‌گیرد. اینها توهمات فوریه‌گرایانهٔ دوران اصناف و انجمنهای اخوت است، یکی از اشکال خصلت‌نمای ایدئولوژی خرده‌بورژواییند؛ عشق مفرطش به‌گذشته‌ای عرفانی در شرایط خطر پرولتریزه شدن: جنبه‌ای که فاشیسم از آن در بین خرده‌بورژوازی و نیز در بین طبقهٔ کارگر، بهره‌برداری کرد.

(ج) جنبهٔ **رفورمیستی و همکاریگری طبقاتی**، جنبهٔ توافق منظم بین نمایندگان «شرکای متساوی» درون نهادهای یك «دولت حکم»؛ جنبه‌ای که در ایدئولوژی کورپوراتیستی فاشیست ابداً وجود نداشت.

(د) و دیگر: ایدئولوژی کورپوراتیستی می‌تواند در اوضاع و احوال معین به‌گونه‌ای نادرست بیانگر «آمال پرولتریایی» موثق‌دیگری باشد. باوجود توهم «کارخانه» به‌مثابهٔ چیزی جدا از دنیای اقتدار سیاسی، این کورپوراتیسم مبین آرزووخواست‌یك پیروزی قدرت و پایانی بر اقتدار یا اتوریته، پایانی بر مالکیت، و پایانی بررهبری‌است.کورپوراتیسم در اینجا معنی تجدید قدرت و اقتدار از طریق کنترل کارگران درون سازمانی که در آن تودهٔ کارگران می‌توانند ارادهٔ خود را برکارفرمایان تحمیل نمایند، را به‌خود می‌گیرد. این برداشت‌مستقیماًبه‌سنت‌سندیکالیستی انقلابی برمی‌گردد؛ پرودن، با مهر تصویب او بر پروژه‌های «کور ــ

پوراتیستی» ناپلئون سوم، نمونهٔ بارزی است. در ایدئولوژی «جناح چپ» فاشیسم، این جنبهٔ خاص کورپوراتیستی مداوماً حضور دارد، اما رهبران فاشیست و ناسیونال سوسیالیست عمیقاً در استفادهٔ از این شمشیر دولبه، در استفادهٔ «کارگرگرایانه» از تمهای کورپوراتیستی، ملاحظه ـ کارند.

نقش ایدئولوژیك فاشیسم به‌مشی ویژه‌ای نسبت به‌طبقهٔ کارگـر منجر می‌شود. طی ظهور فاشیسم، سازمانهای فاشیستی صرفاً سازمانهای «زرد» محض، دسته‌های سرکوبگر و اعتصاب شکن به‌نظر نمی‌آیند. در حالی که فاشیسم حملات سیستماتیك علیه سازمانهای طبقهٔ کارگر، به‌ویژه سازمانهای سیاسی، را پیش برده و اعتصابات «سیاسی» را درهم می‌شکند، همزمان ممکن است در مبارزات طبقهٔ کارگر مشارکت نماید. ازاعتصابات سخت برای پاره‌ای درخواستهای اقتصادی معین حمایت نموده، و حتا گاهی چنین اعتصاباتی را سازمان دهد.

جای هیچ شك وشبهه‌ای‌نیست‌که‌این تاکتیك عمدتاً ناشی از نقش ایدئولوژیك‌فاشیسم است. اما این تاکتیك تا حدی نیز از حمایت وسیعی که فاشیسم به‌دست آورده است، ریشه می‌گیرد. نمی‌توان گفت که فاشیسم همواره یك پایهٔ توده‌ای واقعی بین طبقهٔ کارگر کسب کرده است، اما معهذا فاشیسم در داشتن جای پایی در آن طبقه موفق بوده است؛ کمینترن همیشه این مسئله را در نظر داشت.

فاشیسم در قدرت طبقهٔ کارگر را تماماً سترون می‌کند، و این کار را بخشاً با سرکوب فیزیکی مستقیم و همزمان به‌وسیلهٔ تجدید سازمان کامل دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی انجام می‌دهد؛ این آخری را ما در قسمت «دولت فاشیستی» مورد تجزیه‌وتحلیل قـرار خواهیم داد. این نتیجهٔ مورد جستجو و تحصیل‌شده، افزایش قابل‌ملاحظه‌ای در استثمـار طبقهٔ کارگراست، که به‌اشکال متنوعی پیاده می‌شود.

باید بازهم پیشتر برویم، چون عوامل ایدئولوژیك به‌تنهایی برای تبیین این سترونی طبقهٔ کارگر کافی نیست. اولا، نباید فراموش کنیم که فاشیسم موثراً در جذب مجدد بیکاران موفق گردید؛ عاملی که بلاشك در این سترونی و خنثاسازی نقشی داشته است. ثانیاً، طبقهٔ کارگر تنها یکی از قربانیان استثمار اقتصادی فاشیستی است، و حتا درمجموع قربانی اصلی هم نیست. از نظر استثمار اقتصادی و در رابطه با دوران قبلی، دهقانان فقیر در روستا و حتا خرده بورژوازی و کارکنان غیر تولیدی

(کارمندان دفتری جزء و غیره) رنج بیشتری متحمل می‌شوند. همزمان، افزایش نرخ استثمار طبقهٔ کارگر عمدتاً با رشد نرخ سود متناسب بود؛ افزایش نرخ استثمار مطلق نبود.

و بالاخره، این سیاست استثمار افزایش یافتهٔ طبقهٔ کارگر، بدون کوچکترین تردیدی از جانب سرمایهٔ بزرگ، طی مراحل و بخشهای یك برنامهٔ حساب‌شده به‌اجراء درآمد. این به‌وضوح محتوای اولیـن دورهٔ فاشیسم در قدرت بود، دورهٔ «سازشهای اقتصادی» که طی دورهٔ‌براندازی سازمانهای طبقهٔ کارگر برسرمایهٔ بزرگ تحمیل شد. این سیاست عمدتاً با ایجاد سیستماتیك «گروه‌های ممتازی» از کارگران فراتر و برتر از تودهٔ طبقهٔ کارگر دنبال گردید.

۲. آلمان

الف. پروسهٔ شکست، بحران دفاعی و سیاسی ـ ایدئولوژیك

در آلمان، این پروسه گامها و چرخشهای خاصی را دنبال کرد که تنها اشاره‌ای به‌آنها خواهم کرد.۱

۱۹ــ۱۹۱۸. شکست انقلاب آلمان و شکست مبارزان اسپارتاکیست. اما با توجه به‌ماهیت رودررویی، که شکل یك جنگ داخلی عام را به خود نگرفت، نیروهای انقلابی یکسره از بین نرفتند، طبقهٔ کارگر به هیچ وجه خرد و له نشد. تنها استثناء باواریا بود، جایی که پس ازشکست تنها «جمهوری شورایی» (مه ۱۹۱۹) علناً اعلام شده، تیربارانها به‌صدها بالغ شد، و ضد انقلاب قویاً سلطه یافت.

مارس ۱۹۲۰. کودتای کاپ. طبقهٔ کارگر و توده‌ها با تجهیز جهت اعتصاب عمومی که توسط یك کمیتهٔ متحد سوسیالیستهای مستقل (USPD) و چپ سوسیال دموکرات درخواست شد، و حزب کمونیست آلمان (گروه اسپارتاکوس)۲ بدان ملحق گردید، موفق به‌شکستن کودتا شدند. امـا

۱. برای دورهٔ ۳ــ ۱۹۲۵ در آلمان، نیز رجوع کنید بـه د. دسـانتی، انترناسیونال کمونیست، پاریس، ۱۹۷۰.

۲. به‌علاوه برخورد حزب کمونیست آلمان با کودتای کاپ، در اوج فاز «چپگرایی نوپای» آن، بسیار مبهم و مردد بود: در ۱۳ مارس، در اولین روز کودتا، مرکزیت حزب «حتاازیك اشارهٔ سرهم برای دفاع از جمهوری بورژوایی» سرباز زد، و تنها روز بعد، به‌علت فشار توده‌ای و موفقیت اعتصاب به‌حرکت درآمد.

با توجه به‌شرایطی که در آن این کودتا پایان یافت، این حرکت‌رامی‌توان به‌مثابهٔ شکست نسبی طبقهٔ کارگر تلقی کرد: در واقع، هیچ‌استفاده‌ای از پیروزی این اعتصاب به‌عمل نیامد. با ارتقاء فون‌سکت، که حمایت از رایشزور (ارتش رایش) برای خنثا کردن و نبرد علیه کودتا را ردکرده بود، به‌سرعت برای شورشیان عفوعمومی‌از تصویب گذشت، و بارد تجدید سازمان ارتش، پیروز بزرگ این وضعیت در واقع رایشزور بود. کمیتهٔ اعتصاب، تحت رهبری لژیون سوسیالیستی، کوشید تا یك دولت کارگری تشکیل دهد. اما تنها کاری که توانست بکند بیرون انداختن نوسکه‌بود. پس از همهٔ اینها شورش کارگران روهر رخ داد، که به‌شدت تـوسط رایشزور سرکوب گردید. عناصر ماوراء چپ از گروه‌اسپارتاکوس‌انشعاب کردند، و حزب کارگران کمونیست آلمان(KAPD)را پایه‌ریزی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰، اسپارتاکیستها و کمیتهٔ متحد سوسیالیستهای مستقل درهم ادغام شدند. **حزب کمونیست آلمان یك حزب توده‌ای گردید،** اعضایش از ۸۰٫۰۰۰ به ۳۵۰٫۰۰۰ افزایش یافت.

۱۹۲۱. یك رشته اقدامات «پوچیستی» در پروس توسط حـزب کمونیست آلمان، که احتمالا تسلیم به‌تحریکات پلیس بود. قیام مسلحانه‌ای در مانسفیلد تحت رهبری ماکس هولتس به‌وقوع پیوست. در پایان یك هفته مبارزات قهرمانانه، شورشیان تسلیم شدند. فراخوان جهت قیام علنی از جانب کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آلمان در ۱۶ مارس، و فراخوان جهت یك اعتصاب عمومی طغیانی که در پرچم سرخ در ۲۸ مارس چاپ شد، به‌موقع نیامد. این تأخیر برای حزب کمونیست آلمان یك‌سرافکندگی بود. در نامهٔ طولانیی در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ خطاب به‌کمونیستهای آلمان، لنین نوشت که «انزجار از اپورتونیستهای سوسیال دموکراسی، کارگران آلمان را به‌طرف قیامهای زودرس راند.»[۳] پس از این شکست، عضویت حزب کمونیست آلمان از ۳۵۰٫۰۰۰ به ۱۸۰٫۰۰۰ نفرکاهش یافت. در کنگرهٔ سوم خود، کمینترن قضاوت تندی در مورد این «پوچیسم» نمود.

۱۹۲۳. **چرخش بزرگ.** کنگرهٔ چهارم کمینترن قبلا تشکیل یافته بود (۳ ــ ۱۹۲۲)؛ این کنگره «تثبیت» را به‌طور اکونومیستی تفسیر کرده بود، و آن را با «دفاع» طبقهٔ کارگر یکسان می‌دانست، و شعار «دولتهای کارگران» را تعیین نمود. برپایهٔ این شعار، حزب کمونیست

۳. لنین، مجموعهٔ آثار، جلد ۳۲، ص. ۵۱۳.

آلمان، که در این فاصله هرگز کوششی برای ایجاد جبههٔ متحد عامهٔ مردم نکرده بود، تحت براندلر و تالهایمر چرخش کاملی به‌طرف سیاست دست راستی نمود؛ و به‌گونه‌ای جبههٔ متحد به‌دست فراموشی سپرده شد و حزب مستقیماً وارد اتحادهای پارلمانی بین رهبران شد. در کنگرهٔ لایپزیك‌حزب کمونیست آلمان در ژانویهٔ ۱۹۲۳، مسائل اکسیون توده‌ای و اتحاد بین طبقهٔ کارگر و دهقانان فقیر نادیده گرفته شد، در حالی که «دولتهای کارگری» با سوسیال دموکراتها در سکسونی و تورینگیا تشکیل شد. رادك، که نیازی به‌اتحاد با خرده‌بورژوازی نمی‌دید، و می‌خواست با بهره‌برداری از «ناسیونالیسم» آن و عقد قرارداد با گرایش نهایتاً دست‌راستی «بلشویسم ملی» این کار را بکند، کارش به خط اشلاگتر معروف کشید. (در دفاع از لئواشلاگتر، نازیی که به‌خاطر اقدام به‌خرابکاری در یك ناحیهٔ اشغال‌شدهٔ فرانسوی به‌توسط فرانسه تیرباران شد).۴

در ژوئیهٔ ۱۹۲۳، با وجود تورم، شکست مقاومت منفعل در روهر، سیاست ارتجاعی دولت (کونو)، و غیره وضعیت یك بحران آشکار نمایان بود. نفوذ حزب کمونیست‌آلمان در طبقهٔ کارگر نسبت به‌سوسیال‌دموکراسی افزایش یافت.

---

۴. انحراف کامل خط اشلاگتر بعدها روشن شد، اما در آن زمان معلوم نبود. قطعنامهٔ ژوئن ۱۹۲۳ پلنوم، که این مشی را ارائه کرد، بر ضرورت بسیار زیاد مبارزه‌ای شدید و فعال علیه فاشیسم در سطح جهانی تاکید نمود. اما پلنوم چنین عنوان نمود که: (الف) فاشیسم، با توجه به «تضادهای داخلیش» از «دو جناح» تشکیل می‌شد، یکی «خود فروخته» به‌سرمایه، و دیگری مرکب‌ازعناصر«ناسیونالیست انقلابی»، خرده بورژوازی «به بیراهه رفته‌ای» که مطلقاً برای پیروزی درانقلاب ضروری بود؛ (ب) «فاشیسم» در آلمان از ارتش وفون‌سکت، که هنوز در تبانی مستقیم با ناسیونال سوسیالیسم نبود، فرا خواهد آمد: فون سکت در واقع کودتای هیتلر در باواریا را سرکوب نموده بود. معهذا هنوز در مورد جریان «ناسیونال ــ بلشویستی» در آلمان در آن زمان چیزی روشن نبود. اما خطای مشی اشلاگتر جای دیگری بود ــ دقیقاً اینکه این اشتباه در چرخش «سوسیال ــ شووینیستی» حزب کمونیست آلمان که به‌شکلی آشکارا ناسیونالیستی از ترویج علیه معاهدهٔ ورسای استفاده می‌کرد، تا «خرده‌بورژوازی ناسیونالیست» را جلب کند، نهفته بود. عامل کلیدی در اینجا آن است که چرخش شووینیستی هیچ نوع عکس‌العملی در پلنوم کمینترن ایجاد نکرد. حتا این نظر عنوان شد که از این ترویج علیه معاهده استفادهٔ کامل نشده بود. لنین البته از این معاهده به‌عنوان «شومترین عمل دزدی‌دریایی» در تاریخ نام برد، اما او هرگز اجازه نداد که از اتوریته‌اش استفادهٔ سوسیال ــ شووینیستی برای مسئله شود.

آیا به‌طور عینی وضعیت یك موقعیت انقلابی بود؟ نظرات متفاوت است. برای روزنبرگ[۵]، موقعیت مشابه موقعیت بهار و تابستان ۱۹۲۳ بود، اما بعداً تغییر کرد. تا پاییز، با پرواز بورژوازی فرانسه برای کمك به‌خواهر آلمانیش، وتجویز دخالت سیاست آلمان، نبرد مقاومت منفعل در روهر دیگر به‌پایان رسیده بود. کار انطباق مالی استراس‌مان قبلا آغاز شده بود. رادك، نمایندهٔ کمینترن درآلمان، با روزنبرگ موافقت نمود: «ما اجازه داده‌ایم که مطلوبترین وضعیت تاریخی که تا بحال در اینجا وجود نداشته است، بگذرد.» برای تروتسکی، در سرتاسر دوران از ژوئیه تا نوامبر دوران موقعیت انقلابی است. برای تالمن و استالین، موقعیت انقلابی تنها در پاییز ۱۹۲۳ به‌وجود می‌آید. برای بادیا[۶] و ای. اچ. کار[۷]، که نظرات تالمن و استالین را در مورد تفاوت وضعیت در آغاز سال و دیرتر در همان سال رد می‌کنند، در هیچ نقطه‌ای از سال یك موقعیت به‌طور عینی انقلابی وجود ندارد. به‌هرصورت، بحران آشکار وجود داشت: این‌دوره امکانات عینی معینی برای‌عمل‌توده‌ای و پیروزیهای طبقهٔ کارگر در خود داشت، هرچند که این امکانات برای کسب مستقیم قدرت کاملا کافی نبوده است.

حزب کمونیست آلمان، با به‌دنبال‌کشیدن طبقهٔ کارگرآلمان، بدون نبرد تسلیم شد. کمونیستهای روهر، با تمایلات چپ، درآوریل به‌تنهایی وارد جنگ شدند. یك هفته بعد، آنان به‌توسط پلیس آلمان که از جانب نیروهای اشغالی فرانسوی حمایت می‌شدند، سرکوب شدند، و کمیتهٔ مرکزی هم آنان را کنار گذاشت. پس از آن کمینترن و اکثریت هیئت رئیسهٔ روسی آن برای اکتبر ۱۹۲۳ قیامی را در دستور کارگذاشتند. اما با فقدان کار توده‌ای و سازماندهی یك جبههٔ متحد، آماده‌سازی قیام «از بالا» به‌توسط براندلر و کمینترن در شمنیتس (۲۱ اکتبر)، بـــا

۵. ا. روزنبرگ، تاریخچهٔ جمهوری آلمان، ص. ۱۹۲.

۶. بادیا، همانجا، ص. ۲۵۱.

۷. یکی از بهترین توصیفات تاریخی این دوره، که شامل تاکتیکهای کمینترن و حزب کمونیست آلمان نیز می‌باشد، عبارت است از ای. اچ. کار، تاریخ روسیهٔ شوروی: دوران فترت سالهای ۴ — ۱۹۲۳، لندن، ص. ۵۱ — ۲۵۸. اثــر کلاسیك هنوز هم کار دبلیو. انگرس، انقلاب سقط شده: دعوی کمونیستی برای قدرت در آلمان ۱۹۲۳ — ۱۹۲۱، نیویورك، ۱۹۶۳ است. امروزه SED آلمان شرقی هنوز هم معتقد است که در پاییز ۱۹۲۳ موقعیت به‌طور عینی انقلابی وجود نداشته است (تاریخ جنبش کارگری آلمان، جلد سوم، ۱۹۶۵).

«نمایندگان اتحادیهٔ کارگری»، به‌دلیل تردیدهای این آخریها، لنگ‌شد. چرخش دیگری در رهبری رخ داد، و با هامبورگ هم رابطه‌ای نبود: در آنجا تحت هدایت تالمن، در شب ۲ ــ ۲۱ اکتبر، حزب کمونیست آلمان یك اعتصاب عمومی اعلام کرد، و سربه‌شورش برداشت. رهبری مرکزی حزب فراخوان اعتصاب عمومی نداد، و حتا در مورد مبارزان هامبورکی از خود سلب مسئولیت نمود؛ مبارزانی که خیلی زود شکست خوردند. واژگون‌سازی رهبری درآن نبود که اشکال و اهداف مبارزه را تغییر داد، بلکه درآن بود که به‌دام بیتحرکی ۳ ــ ۱۹۲۲ افتاد. عواقب‌کار برای حزب کمونیست آلمان بسیار وخیم بود: وازدگی تحمیل شد، فعالیت‌حزب ممنوع گردید و بین طبقهٔ کارگر بی‌اعتبار شد، چه در تجربه شکست خورده بود.

این شکست به‌طور قاطعی ازگام تثبیت خبرآورد؛ اما هنوز نه‌چندان دفاعی، چه دوباره به‌دلیل ماهیت رودررویی، طبقهٔ کارگر در حال‌ذخیرهٔ نیروی خود بود؛ و به‌علاوه ممنوعیت حزب کمونیست آلمان و لغو وضعیت فوق‌العاده در سال ۱۹۲۴ را باید به‌اینها افزود. انقلاب برای مدت‌زمانی طولانی فرصت خود را از دست داد، اما به‌خاطر همهٔ اینها، فاشیسم هنوز لحظهٔ خود را نیافته بود. اما در وقوع این دومی تأخیر چندانی رخ نداد.

در مقایسه با امکانات عینی، یك رشته عقب‌نشینیهایی وجود داشت، اما این عقب‌نشینیها با پاره‌ای دستاوردهای سیاسی و اقتصادی واقعی از طرف طبقهٔ کارگر و توده‌ها همراه بود. اولا، قانون اساسی وایمار، هرچند که حاوی تغییراتی بود که از ظهور دولت دخالتگر سرمایه‌داری انحصاری خبر می‌داد، برپایهٔ بسط حق رأی همگانی دوجنس و انتخابات مستقیم و نسبی قرار داشت. این جهت حضور احزاب کوچك در پارلمان و بیان مستقیم توده‌ها درآنجا فضای کافی به‌وجود آورد. هشت ساعت کار روزانه تثبیت شد؛ چانه‌زنی دسته‌جمعی برقرار شد، و بیمهٔ بیکاری ایجاد گردید. کمیته‌های کارخانه، هرچند که دیگر کوچکترین شباهتی به‌شوراهای کارگری ۱۹ ــ ۱۹۱۸ نداشتند و به‌ندرت در قانون اساسی مورد اشاره قرارگرفتند و عمدتاً به «کاراجتماعی» محدود گردیدند، معهذا حق بازرسی دفاتر کارخانه و شرکت در تحولات اتحادیه‌های کارگری را یافتند. کارگران کشاورزی حق اتحاد به‌دست آورده، و گروه گروه وارد اتحادیه‌های مربوطه شدند.

این دستاوردهای طبقهٔ کارگر، که به‌طریقی طی دوران تثبیت باقی

ماند، طی دوران ظهور فاشیسم مداوماً تحلیل رفت. اما به‌هیچ‌وجه کاملا از بین نرفت.[8] در واقع، عواملی را که قبلا مورد اشاره قرار دادیم، در اینجا نباید فراموش کرد. در سرتاسر این پروسه، این نمایندگان سرمایهٔ متوسط بودند که برصحنهٔ سیاسی حکمفرمایی می‌کردند، و به‌خاطر تضادهایشان با سرمایهٔ بزرگ، آنان سیاست «همکاری طبقاتی» را دنبال می‌کردند. حتا برونینگ هم که با صدور فرمان حکومت می‌راند از طرف اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت بود، و بدآنها امتیاز می‌داد، و این مورد در بارهٔ شلایشر هم صادق بود. این امتیازات در آن مفهوم امتیاز دادن به‌حساب می‌آمدند که دولت آن‌قدر به‌سمت سرمایهٔ بزرگ نمی‌رفت که دستاوردهای قبلی را براندازد. این سیاست همچنین برهمکاری علنی یا مخفی سوسیال‌دموکراسی استوار بود، و به‌دلیل ماهیت و نقش ویژهٔ سوسیال دموکراسی، نمی‌شد دستاوردها را از ریشه زد.

و بالاخره، همچنین نباید اهمیت **شکل‌دولت**جمهوری وایمار راکم‌بها داد. همان‌طور که روزنبرگ اشاره دارد: «درکشوری همچون آلمان، که درآن سه‌چهارم حق رأی به‌طبقات زحمتکش تعلق دارد، یك اکثریت پارلمانی بورژوا تنها وقتی ممکن است که احزاب بورژوازی جنبه‌های پوپولیستی را رعایت کرده و به‌توده‌ها امتیاز بدهند. اگر دولت برای اجرای یك سیاست **افراطی** سرمایه‌داری در رایشتاگ کوشیده بود، به‌کمك ابزار دموکراسی قانونی، نه‌تنها با مخالفت کمونیستها و سوسیال دموکراتهایی که رویشان حساب می‌کرد مواجه می‌شد، بلکه بسیاری از نمایندگان احزاب بورژوازی نیز مردد می‌شدند که چگونه به‌موکلینشان مراجعه کرده و از یك سیاست افراطی دفاع نمایند. دیکتاتوری درآلمان، حداقل همان‌قدر به‌دلیل سوسیال ناسیونالیستهای چپ و کارگران مسیحی که به‌دلیل سوسیالیستها و کمونیستها، لازم گردید.»[9] و نیز بیشتر از آن‌رو لازم آمد که سرمایهٔ بزرگ نه‌فقط صرفاً پس گرفتن تمامی آن دستاوردها را طلب می‌کرد، بلکه استثمار بیشتر توده‌ها و برقراری‌هژمونی خود بر سرمایهٔ متوسط را خواهان بود.

در این اثنا در طبقهٔ کارگر چه می‌گذشت؟ طی دوران تثبیت، طبقهٔ کارگر مداوماً بیتحرك می‌شد. سوسیال دموکراتها و اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات بیشتر و بیشتر در مقابل سیاستهای بورژوازی خم

۸. روزنبرگ، همانجا، ص. ۵۱—۲۴۹.

۹. همانجا، ص. ۸—۲۹۷ (ترجمهٔ جدید انگلیسی).

می‌شدند؛ و آنگاه که دورهٔ ظهور فاشیسم آغاز گردیده بود، **قاطعانه‌تر چنین بود.**

این نقطه همچنین نقطهٔ آغازین بیعلاقگی مفرط طبقهٔ کارگـر از مبارزهٔ سیاسی، و رجعت آن به‌مبارزه جهت مطالبات اقتصادی بود، که این تأثیرات مختص به‌خود را بر مبارزهٔ اقتصادی داشت. پس از عقب‌نشینی ۱۹۲۳، قـدرت اتحادیهٔ کارگری فرو ریخت. آغـاز ظهور فاشیسم در ۸ ــ ۱۹۲۷ با پایینترین سطح عضویت آن مقارن بود، و بحران ۱۹۲۹ کار چندانی برای تغییر این وضع انجام نداد.[۱۰] این نزول تریدیونیونیسم با تجدید فعالیت در حوزهٔ مبارزهٔ سیاسی همراه نبود؛ بلکه بیشتر عـدم تحرك طبقهٔ کارگـر دیـده می‌شد. به‌علاوه، طی دوران ظهور فاشیسم، اتحادیه‌های کارگری سرخ نتوانستند حضور توده‌ای پیدا کنند و حتا برعکس در روند نزولی سهیم شدند. از سال ۱۹۲۷ و تنها به‌استثناء سال ۱۹۳۰، تعداد روزهای کار از دست‌رفته به‌دلیل بسته‌شدن کارخانه بیش از روزهایی بود که به‌دلیل اعتصاب ازدست‌رفته بود.

البته مسئلهٔ مهم آن بود که جنبهٔ اقتصادی براین مبارزات حاکم بود. در واقع، حالاً دیگر اعتصابات تنها **دفاعی، ایزوله، و پراکنده** بود، و تقریباً کلا تقاضا برای دستمزد را شامل می‌شد. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۲۸ در یك اعتصاب کارگران فلزکار در ناحیهٔ هال، کمونیستها کوشیدند تا مسئلهٔ افزایش دستمزد را به‌محدودیت ساعات کار (به‌هشت‌ساعت) مربوط سازند. این تلاش بینتیجه ماند: کارگران ۱۵ فنیگ افـزایش حقوق می‌خواستند، و حکم دولت ۳ فنیگ رأی داد. کارخانه بسته شد. حکم دیگری به‌نام براون ۵ فنیگ اضافه به‌کارگران اعطا کرد، و کارگران به‌سرکار خود برگشتند.[۱۱] همزمان، طبقهٔ کارگر اعتماد بیشتری بـه «اشکال قانونی» مبارزه مبذول داشت، اشکالی از قبیل حکمیت دولتی. در سال ۱۹۳۰ که سال بحران آشکار بود، تنها اعتصابات قابل ملاحظهٔ بزرگ که به‌توسط RGO («اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابـی» کمونیستی) در ناحیهٔ مانسفیلد و در صنایع متالورژی راین و برلین آغاز شد، **منحصراً علیه کاهش دستمزدها** بود (هرچند که ۱۳۰٫۰۰۰ کارگر به‌مدت دو هفته در اعتصاب بودند). انگار که RGO خود صرفاً به‌تحریك

۱۰. ج. کستلا، همانجا، ص. ۶۸.

۱۱. ج. بادیا، همانجا، ص. ۲۴۹، ۲۶۸، و ۲۸۳؛ اوسیپ فلختایم، حـزب کمونیست آلمان در جمهوری وایمار، فرانکفورت، ۱۹۶۹، ص. ۲۵۸.

حزب کمونیست آلمان، می‌کوشید تا تنها در جبههٔ دستمزدها با دست‌بالاتر را گرفتن، انفعال رهبران اتحادیه‌های کارگری سوسیال ـ دموکرات را پشت سر گذارد. و بالاخره آخرین رشته اعتصابات دفاعی علیه سیاست دستمزد فون‌پاپن بین سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۲ به‌وقوع پیوست.

حال تالمن در گزارش خود به‌کنگرهٔ دوازدهم حزب کمونیست‌آلمان در ودینگ، تمامی این اعتصابات را از نوع تهاجمی گزارش‌نمود: «هرچند مبارزات هنوز در جریان است، اما بیشتر و بیشتر به‌سوی یك توقف و گسست پیش می‌رود.» سمارد، نمایندهٔ کمینترن، که در همان کنگره سخن می‌راند، ملاحظه‌کارتر بود: «گرچه این اعتصابات به‌دلیل تهاجم سرمایه‌دارانند، اما متدرجاً شکل ضد تهاجمی به‌خود می‌گیرند.»[۱۲]

غالباً جنبهٔ مسلط مبارزهٔ اقتصادی به‌توسط «اشکال عمل» به‌ارث رسیده از گذشتهٔ نزدیك استتار شده بود: برای مثال، تظاهرات خیابانی خشونت‌آمیز و «راهپیماییهای گرسنگی» که شدیداً به‌توسط پلیس‌سرکوب می‌شد، جنبشهای نوع «قیامهای دهقانی» بین دهقانان کوچك، حملات با بمب به‌مقامات دارایی و اعتصابات مالیاتی. یأس توده‌ها تمامی جهت‌گیری سیاسی را از بین برده بود، و فقدان کامل عمل سیاسی توده‌ای به‌توسط طبقهٔ کارگر وجود داشت.

در واقع، حــزب کمونیست آلمان بیشتر و بیشتر از تودهٔ طبقهٔ کارگر، به‌ویژه از آغاز ظهور فاشیسم، جدا افتاد. برای مدت زمانی طولانی، به‌خاطر تلقیناتش و بلکه بیشتر بالاخص به‌خاطر نفوذ واقعیش در طبقهٔ کارگر، حزب یك حزب توده‌ای واقعی بود. از سال ۱۹۲۳، و در سرتاسر ظهور فاشیسم، افزایش مداومی در **نفوذ انتخاباتی** آن، علیرغم پاره‌ای افت‌وخیزهای معین، وجود داشت: مه ۱۹۲۴، ۱۲/۶ درصــد؛ دسامبر ۱۹۲۴، ۹درصد؛ ۱۹۲۸، ۱۰/۶ درصد؛ ۱۹۳۰، ۱۳/۱ درصــد؛ ژوئیهٔ ۱۹۳۲، ۱۴/۶ درصد؛ نوامبر ۱۹۳۲، ۱۶/۹ درصد. لیك هرچند آرائش مداوماً افزایش می‌یافت، عضویت واقعی در حزب تا سال ۱۹۳۰ ـ سال شبح بیکاری انبوه ـ به‌تدریج نزول یافت.[۱۳]

۱۲. **پروتکل مصوبات کنگرهٔ دوازدهم حزب کمونیست آلمان**، برلین، ۱۹۲۹، ص. ۸۱، ۹۱، ۲۵۸.

۱۳. ای. کولتی، **حزب کمونیست آلمان ۳۳ـ۱۹۱۸**، ۱۹۶۱، ص. ۲۱۵. ارقام به‌شرح ذیل بود: ۲۹۴،۰۰۰ در سال ۱۹۲۳؛ ۱۶۰،۰۰۰ درسال ۱۹۲۶؛ ۱۲۵،۰۰۰ در سال ۱۹۲۹؛ ۱۷۶،۰۰۰ در سال ۱۹۳۰؛ ۱۸۰،۰۰۰ در سال ۱۹۳۱؛ ۳۰۰،۰۰۰ درسال ۱۹۳۲.

به‌هرحال، مسئلهٔ اصلی چیزی بود که با آغاز ظهور فاشیسم روشن گردید ـ یعنی مسئلهٔ **نفوذ سوسیال دموکراتیك در رأی‌دهندگان حزب کمونیست آلمان و حتا در اعضای آن.** به‌بیان دیگر، این موفقیت‌انتخاباتی حزب کمونیست آلمان به‌هیچ‌وجه ناشی از عمل سیاسی توده‌ای واقعی آن نبود، بلکه به‌این واقعیت مربوط می‌شد که طبقهٔ کارگر، به‌بیراهه رفته در این خلاء سیاسی، اکنون برای چیزی رأی می‌داد و غالباً به‌چیزی می ـ پیوست که آن را به‌مثابهٔ حزبی «مثل بقیه» می‌دید.[14] شاخص مهمی برای این آن است که به‌نظر می‌رسید حزب کمونیست آلمان نه با کار از طریق یك جبههٔ متحد بلکه عمدتاً هنگامی که به «اقدام مشترك» انتخاباتی و آن هم تنها در بالاترین سطح با سوسیال دموکراسی دست می‌زد، جذب رأی می‌نمود. این در مورد مراجعه به‌آراء عمومی علیه «خونبهای پرنسها» (۱۹۲۶) نیز صادق است: برای حزب کمونیست آلمان ۵۰۰٫۰۰۰ رأی‌ـ دهندهٔ جدید آورد.[15]

به‌علاوه، از ۱۹۳۰ به‌بعد، حزب کمونیست آلمان پیشرفتهای‌انتخاباتی خود را در رادیکالیزه‌شده‌ترین مناطق به‌دست نیاورد، **بلکه دقیقاً در آن مناطق پروتستان‌نشین آلمان که از ۱۹۱۸ آرامترین مناطق بوده‌اند، کسب نمود.**[16] جاگیری حزب کمونیست آلمان در این مناطق مبین و نشانگر هیچ‌گونه رادیکالیزه شدن این مناطق، جایی که به‌یك بیان تنها باتون سوسیال دموکراسی را دریافت نمود، نبود. اینها مناطقی بودند که در انتخابات ۱۹۳۲ مطلوبترین نواحی برای هیتلر شدند: ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار رأی تازه کمونیستها در انتخابات ۱۹۳۲ به‌سوی هیتلر سرازیر شد. شکاف بین حزب کمونیست آلمان و تودهٔ طبقهٔ کارگر برتر از همه در ناتوانی رشدیابنده‌اش درکشیدن طبقهٔ کارگر به‌اقدام سیاسی تبلور داشت؛سازماندهی تظاهرات توده‌ای در برلین در تاریخ ۱ مه ۱۹۲۹ شکست مهمی بود. در

---

۱۴. «کارگران به‌حزب سوسیال دموکرات رای دادند... چون پذیرفتند که درون سرمایه‌داری آلمان حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های‌سوسیال‌ـدموکراتیك با منافع روزانهٔ کارگران خود را مشغول نموده‌اند. رأی دهندگان حزب کمونیست نیز اساساً به‌همان صورت می‌اندیشیدند. حزبشان... در سالهای اخیر جهت صلح اجتماعی کاملا آماده شده بود.» ا. روزنبرگ، **تاریخچهٔ جمهوری آلمان**، ص. ۲۷۶ (ترجمهٔ مجدد به‌انگلیسی).

۱۵. روزنبرگ، همانجا، ص. ۲۷۶.

۱۶. ر.هبرل،همانجا،ص.۹۸.

۱ اوت ۱،۰۰۰٫۰۰۰ نفر در تظاهرات ضد جنگ در برلین شرکت کردند، اما این بانگ خداحافظی بود، و به‌علاوه می‌باید آن را با نفوذی که‌حزب کمونیست آلمان قبلا در این شهر داشت مقایسه کرد.[۱۷] و بالاخره، در مه ۱۹۳۲، کوشش جهت تشکیل یك جبههٔ «اقدام ضد فاشیستی» باشکست مواجه شد. بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ حزب کمونیست آلمان وسازمان اتحادیهٔ کارگریش شش بار برای یك اعتصاب عمومی فراخوان داد که تقریباً در کلیهٔ موارد گوش شنوایی نیافت.[۱۸]

طی ظهور فاشیسم، و حتا خیلی قبل از آن، حزب کمونیست آلمان خود به‌شدت تقسیم شده بود. پس از برکناری براندلر و تالهایمر، جناح «چپ» راس‌فیشر و مزلو رهبری را به‌دست گرفت. این جناح خود به عنوان «ماوراء چپگرا» (در پلنوم پنجم کمینترن در ۱۹۲۵) با جناح دیگری جایگزین شد؛ تالمن رهبری را دوباره به‌دست گرفت، و عناصر «ماوراء چپ» متهم به‌تروتسکیسم را اخراج نمود. در ۱۹۲۸، عناصر موصوف به «مصالحه‌گران راست» اخراج شدند، و این در هنگام فرولیچ به‌ایجاد گروه رفقای مسلح قدیمی حزب روزالوکزامبوگ، یعنی به KPD(O) (حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان) انجامید.[۱۹] برای اینکه از دامنهٔ این تصفیه‌های متوالی تصویری به‌دست دهیم، توجه خواننده را به‌این نکته جلب می‌کنیم که طی سالهای ۲۰، تنها ۲۰درصد کادرهای حزب به‌مجمع اسپارتاکیستها تعلق داشتند. در ۱۹۳۲ دیگر تنها ۵ـ۴ درصد کمونیستها اعضای موسس بودند، و در ۱۹۳۱ در برلین، بیش از ۴۰ درصد تمام‌وقتها، بیش از یك سال نبود که در حزب بودند.[۲۰] این شکاف، مشابه با شکاف بین حزب کمونیست آلمان و توده‌ها، انرژی حزب را به‌مبارزهٔ داخلی انحراف داد، و غالباً حزب را در مصافش با ناسیونال

۱۷. ج. بادیا، همانجا، ص. ۲۸۹.

۱۸. ف. بورکنو، کمونیسم جهانی. تاریخ انترناسیونال کمونیستی، میشیگان، ۱۹۶۲،ص. ۳۴۵. ضد کمونیسم کتاب آن را اثری بسیار مظنون می‌سازد، امااطلاعات کتاب را ف. نویمن در تریدیونیونیسم و سیاست اروپایی، ۱۹۳۶، ص. ۲۸ مورد تأیید قرار می‌دهد.

۱۹. رجوع کنید به‌ك. اچ. تیادن، ساختار و عملکرد حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان. پژوهشی سازمانی ــ جامعه‌شناسی از «حقوق» کمونیسم‌درجمهوری وایمار، ۱۹۶۴.

۲۰. فلختایم، حزب کمونیست آلمان در جمهوری وایمار، ص. ۳۲۱؛ اچ. وبر، دیگرگونی کمونیسم آلمانی، ۱۹۷۵.

سوسیالیسم فلج نمود.

پس ماهیت بحران ایدئولوژیك درون طبقهٔ کارگر چه بود؟ اولا، این بحران در نفوذ رشدیابندهٔ ایدئولوژی سوسیال دموکراتیك، و حتا بسط آن به‌گونه‌ای که مشاهده کردیم، در صفوف حزب کمونیست آلمان بیان می‌شد. همچنین در نفوذ ایدئولوژی خرده بورژوایی در قیام چهره می‌نمود. گرایش آنارکوسندیکالیستی، که تقریباً در اواخر قرن گذشته در آلمان نابود شده بود، طی ظهور فاشیسم در اتحادیهٔ آزاد کارگران آلمان دوباره ظاهر شد. گرایشات خودبخودی به‌سرعت گسترش یافت؛ همراه با بیتحرکی عمومی طبقهٔ کارگر، این یکی از دلایــل فقــدان سازماندهی توده‌ای بود که در نزول قدرت اتحادیهٔ کارگری و از جمله نزول قدرت «اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری‌انقلابی» کمونیستی (RGO) علیرغم بحران ۱۹۲۹ به‌ویژه وضوح داشت. به‌علاوه، گروه‌های مخالف «چپ» حزب نیز علیه نارضایتی نسبی توده‌ها از «سازمانها» برخاستند، و در هیچ کجا نتوانستند جای پای محکمی بیابند. و بالاخره، گرایشات «بلانکیستی — پوچیستی» که طی دورهٔ ۳ــ۱۹۲۵ قدرتمند بود، تأثیر خود را نشان داد. به‌ویژه بین بیکاران و کارگرانی که ریشهٔدهقانی‌نزدیك داشتند دوباره ظاهر شد: بدون پیوستن آشکار به‌ناسیونال سوسیالیسم، بعضی از آنان به‌نوبت تحت نفوذ حزب کمونیست و حزب ناسیونــال سوسیالیست بودند.

عمدتاً به‌دلیل نفوذ سوسیال دموکراتیك، و نیز از آن رو که‌حزب کمونیست آلمان برای چنان مدت طولانیی وجود داشت، این جریانات ایدئولوژیك درون طبقهٔ کارگر آلمان به‌وضوح در جنبشها وسازمانهای مستقل به‌بیان درنیامد. برخلاف ایتالیا، که در آنجا مسائل بسیار روشنتر بود، این جریانات ایدئولوژیك در آلمان «پراکنده» باقی ماندند.همزمان ناسیونال سوسیالیسم توانست با موفقیت بسیار زیادتری طبقهٔ کارگر را بیطرف و خنثا سازد. این تأثیرات ایدئولوژیك پراکنده در درون طبقهٔ کارگر را عمدتاً با بررسی وجه «چپ» ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی، تاکتیکهای این حزب و اشکال عملش طی ظهور فاشیسم، می‌توان کشف نمود.

پس بدین ترتیب روشن می‌شود که‌ایدئولوژی‌ناسیونال‌ــسوسیالیستی جریان آنارکوــسندیکالیستی را مورد بهره‌برداری قرار داد. عمل‌اعتصاب به‌عنوان وسیلهٔ رهایی طبقهٔ کارگر مورد تمجید بود، به‌شرط آنکه اعتصاب

اقتصادی باشد (غیر سیاستگری تریدیونیونی). نیاز به اتحـادیـه‌های (غیر سیاسی) به‌مثابهٔ نمایندگان کارگران بارها مورد تصدیق‌قرارمی‌گیرد. صنفگرایی جای نخست را اشغال می‌کند. این جنبه از صنفگرایی در اصرار اشتراسه دائر براینکه دولت تازی، برخلاف دولت «سیاستمداران» بـر سلسله مراتب قدرتمندی از اتحادیه‌های کارگری متکی خواهد بود، و از طریق سازمانهای اقتصادی ویژهٔ دولت «غیر سیاسی» کارفرمایان را مقید خواهد ساخت، خود را نشان می‌دهد.

ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی از جریان خودبخودی نیز بهره برداری نمود، به‌ویژه برای اینکه به «سازمانهای» کارگران حمله کند، اما در عین حال برای اینکه جناحهایی از طبقهٔ کارگر را به‌طرف‌ناسیونال سوسیالیسم بکشاند. حزب ناسیونال سوسیالیست از نظر سازمانی خود را به‌عنوان یك «ضدحزب» عرضه نمود. تاکید روی ایجاد جلسات جوخه‌های عملیاتی برای اقدامات معین گذاشته شد، تماس بین اعضای آن ازقراری باید به‌تماس مستقیم و شخصی آنان با فرماندهٔ عالی متکی باشد. بیانیه‌های علیه «سازمان»، و تکیه‌بر «خواست و اراده» فراوان بود.

جریان «بلانکیستی ــ پوچیستی» نیز مورد بهره‌برداری قـرار گرفت، و این به‌ویژه در اس. ا. ظهور یافت. تکیه بر «انقلاب ضـد سرمایه‌داری» بود که می‌باید از طریق کودتای نظامـی به‌دست آیـد. برخوردهایی که بین اس.ا. و ماشین سیاسی نازی تحت هیتلر (مثـلا نافرمانی اس. ا. در برلین در ۱۹۳۱) درگرفت، همچون آشوبهای بخش دهقانی تحت دار، تنها ناشی از احساسات ضد امپریالیستی آنان نبوده، بلکه همچنین از تمایلات پوچیستیشان به تاکتیك کودتا نشئت می‌گرفت. آنان از خشونت و مبارزه‌گری کیشی ساخته، و «برنامه»، «دکترین» و غیره را مورد نکوهش قرار دادند.

ب. سوسیال دموکراسی آلمان

در مورد سوسیال دموکراسی باید گفت که نفوذش در طبقهٔ‌کارگر در سرتاسر ظهور فاشیسم افزایش یافت. هرچند آراءاش پس از ۱۹۲۸ کاهش یافت، اما به‌هرحال بالای ۲۵ درصد بود. از طرف دیگر، علیرغم این کاهش و نزول انتخاباتی، افزایش مداومی در تعداد اعضای آن به

چشم می‌خورد: ۹۳۷٫۰۰۰ در سال ۱۹۲۸، ۹۸۴٫۰۰۰ در سال ۱۹۳۲.[21]

اغلب اعضای آن از بین کارگران صنعتی عضوگیری شدند؛ همچنین این در متمرکزترین نواحی صنعتی بود که بهترین نتایج انتخاباتی را به دست آورد.[22] اگرچه اکثراً اعضای خود را از بین ماهرترین و بالاترین حقوق بگیران کارگران صنعتی برگزید (و ما خواهیم دید که این در مورد حزب کمونیست نیز درست است) اما همچنین از بین زحمتکشان و کارگران با پایینترین دستمزدها (به‌ویژه در صنعت منسوجات) و تعداد بیشمار کارگران کشاورزی نیز عضوگیری نمود.[23] حتا قبل از جنگ، حزب سوسیال دموکرات دیگر در حدود ۱۵۰٫۰۰۰ عضو تمام وقت داشت؛ ۱۰۰٫۰۰۰ نفر از اعضای حزب در بخش خدمات تأمین اجتماعی، دفاتر استخدامی، و نهادهای محلی به‌کار مشغول بودند.

در مورد مشی سیاسی عام آن، لنین نشان داده است که چگونه از طریق دست زدن به رویزیونیسم (کائوتسکی و غیره)، سوسیال دموکراسی در اجراء سیاستهای بورژوایی درون طبقهٔ کارگر ــ که‌عمدتاً در رفورمیسم تبلور می‌یافت ــ موفق بوده است. در سرتاسر ظهور فاشیسم و در کنار سیاست همکاری طبقاتی خود، که مداوماً از دامنهٔ مبارزه می‌کاست، رهبری حزب سوسیال دموکرات ورهبری‌اتحادیه‌های‌کارگری وابسته بدان بیشتروبیشتر به‌ناسیونال سوسیالیسم تسلیم گردید.

از آغاز آخرین دولتش در ۱۹۲۸، سوسیال دموکراسی هر اقدامی جهت تعدیل دستگاه‌های دولتی را مردود شمارد، در حالی که ناسیونال سوسیالیسم دیگر آغاز به‌نفوذ در این دستگاه‌ها نموده بود. در ۱ مه ۱۹۲۹، در جریان تظاهرات حزب کمونیست آلمان در برلین که ازطرف دولت سوسیال ــ دموکرات پروس برای اینکه «بهانه» به‌دست نازیها نیفتد، غیر قانونی اعلام شده بود، پلیس پروس به‌روی تظاهرکنندگان آتش گشود، و سی و سه نفر از آنان را کشت. پس از سرنگونیش از

۲۱. م. دوورگر، احزاب سیاسی، ص. ۹۸ و ۱۵۴.

۲۲. ج. کستلا، همانجا، ص. ۹ــ۸۸. به‌هرحال تا سال ۱۹۳۵، حزب سوسیال دموکرات از بین کارمندان حقوق‌بگیر نیز به‌عضویت می‌گرفت (خرده‌بورژوازی): در صد اعضای خرده بورژوا ۲۵درصد بود (ر. مایکلز، احزاب سیاسی، ۱۹۶۶، تجدید چاپ، ص. ۲۵۵). در مورد ترکیب طبقاتی رأی‌دهندگان سوسیال دموکرات، درسال ۱۹۳۵ خرده بورژوازی ۴۵ درصد را تشکیل می‌داد (اس. م. لیپست، «فاشیسم ــ چپ، راست و میانه» در جامعه‌شناسی دموکراسی، ۱۹۶۲، ص. ۱۵۴).

۲۳. او. فلختایم، همانجا، ص. ۳۱۶.

دولت، حزب سوسیال دموکرات خط‌مشی **بلای کوچکتر (سیاست‌اغماض)** را برگزید تا راه را بر فاشیسم ببندد: در پارلمان، آشکارا یا به‌طور تاکتیکی از برونینگ حمایت نمود. در پایان سال ۱۹۳۱، سوسیال دموکراسی بر مبنای مدل جبههٔ هارتزبرگ، جبههٔ آهنین را متشکل از اتحادیه‌های کارگری، حزب سوسیال دموکرات و کاتولیك میانه‌روساخت تا تنها هدف مبارزهٔ انتخاباتی علیه «اقدامات ضد اجتماعی» دولتی را که در غیر آن صورت مورد حمایت قرار می‌داد، دنبال نماید. درآخرین انتخابات ریاست جمهوری، از هیندنبرگ حمایت نمود.

پس از ۱۹۲۴، سوسیال دموکراسی ارتش کارگری مسلحی با عضویتی قدرتمند (۱۶۰٫۰۰۰) در اختیار داشت: رایشزبانر. از به‌کار گرفتن این ارتش سرباز زد تا مبادا دشمن «تحریك» شود، تا بالاخره به‌توسط هیتلر از هم پاشیده شد. در سال ۱۹۳۲، در هنگام عزل غیر قانونی دولت سوسیال ــ دموکراتیك پروس به‌دست فون‌پاپن، اتحادیهٔ کارگری میانه‌رو و حزب سوسیال دموکرات از شرکت در اعتصاب پیشنهادی کمونیستها سرباز زدند. **به‌پیش** نوشت: «مبارزهٔ طبقهٔ کارگر علیه این ارتجاع اجتماعی در قدرت آراء کافی در اختیار دارد...»، و حزب سوسیال دموکرات علیه این اکسیون در دادگاه عالی اعلام جرم نمود. یك روز پس از ثبت‌نام هیتلر به‌عنوان نامزد صدارت اعظم، حزب با مخفی‌شدن در پشت بهانهٔ قانونی‌بودن رویهٔ نامزدی هیتلر، از شرکت در اعتصاب عمومی که کمونیستها درخواست کرده بودند، روگردانید.[۲۴] **به‌پیش** نوشت: «امروز صدور مجوز اعتصاب عمومی یعنی تلف نمودن شور و شوق طبقهٔ کارگر برای هیچ و پوچ.» گرچه حزب تظاهراتی علیه رژیم، و غالباً در مقیاس قابل ملاحظه (از قبیل تظاهرات لوبك که بر سر دستگیری جانشین دبیر کل حزب سوسیال دموکرات لبر انجام شد) ترتیب داد، اما این تظاهرات به‌چیزی نیانجامید (هرچند **به‌پیش** خود، پس از تظاهرات برلین، در ۷ فوریه، سرمقاله‌ای با عنوان «برلین هنوز سرخ است» نوشت).[۲۵]

حزب سوسیال دموکرات که با پیشنهادات مسلماً به‌تأخیر افتادهٔ حزب کمونیست آلمان جهت اتحاد عمل وسوسه شده بود، در حالی که

---

۲۴. ج. بادیا، همانجا، ص. ۳۰۰ و جلد دوم، ص. ۱۲ــ۱۱.

۲۵. جی. دروز، همانجا، ص. ۵۶؛ نیز رجوع کنید به‌همین نویسنده درکتاب **سوسیالیسم دموکراتیك، ۱۹۶۰ ــ ۱۸۶۴، ص. ۱۹۸.**

با ترسویی تمام به‌دنبال پیشبرد نوعی مقاومت مخفی بود، معهذا پس از انتخابات مارس ۱۹۳۳ به‌سوی سیاست «مخالفت قانونی» با هیتلر چرخش پیدا کرد؛ حزب امکان سقوط قریب‌الوقوع دولت از طریق تضادهای داخلی آن‌را پیش‌بینی می‌کرد. درست است که گروه پارلمانی حزب به۶۵ نماینده کاهش یافت (از ۱۱۹ نمایندهٔ انتخابی، ۱۸ نماینــده در زندان بودند، و تعداد زیادی که با رهبری موافق نبودند راه مهاجرت را برگزیدند، و بقیه از حضور در جلسات رایشتاگ خودداری کردند) اما حزب سیاست خارجی دولت را تأیید کرد و با مبارزهٔ دولت «برای حقوق مساوی جهت مردم آلمان هماوازی نشان داد. البته به‌لایحهٔ قدرت مطلق مورد درخواست هیتلر رأی نداد. مقامات اتحادیهٔ کارگری، بعد از اینکه مدتی با فکر «اعتصاب انقلابی» خود را مسخره کردند، به‌سیاست حمایت از «دفاع اقتصادی» از کارگران تحت هیتلر روآوردند، ومنتظر اوقات بهتر شدند. رهبران اتحادیهٔ کارگری که در رأس آنان تئودور لای‌پارت قرار داشت تصمیم گرفتند که در جشن کارگری که توسط‌نازیها برای ۱ ماه مه ۱۹۳۳ ترتیب داده شده بود، شرکت نمایند. در ژوئــن ۱۹۳۳ بود که انحلال، ممنوعیت، و پایان کار فرار رسید.

اشاره به‌یك نکتهٔ دیگر در اینجا ضرورت دارد: حزب سوســیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری خود تقسیم شده بودند.

بدواً در رهبری: غیر از رهبرانی از نوع نوسکه و سفرینگ، که به‌درستی شهرت بدی بین طبقهٔ کارگر داشتند، و همواره آشکارا نازیسم را بلای کمتری از «بلشویسم» می‌نامیدند، رهبران میانه‌رویی بودند که پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر تبعید شدند، و نیز رهبران «چپ». نمایندهٔ این آخریها روزن‌فلد و سدویتز بودند که برای مدتی بس طولانی از جبههٔ متحد با کمونیستها حمایت می‌کردند. عناصر چپ معینی در سال ۱۹۳۱ ناچار به‌انشعاب شدند تا حزب کارگران سوسیالیست (SAP) را بنا نهند.

اما عامل اساسی آن بود که قشر مهمی از کادرها و فعالین جزء با سیاست رهبری و ماشین حزبی مخالف بودند. طی آخرین دولــت ســوسیال دموکراتیك مولر، این مخالفت در اعتراض علیه کاهش مزایای بیکاران تبلور یافت که به‌سقوط کابینهٔ مولر انجامید.[۲۶] و بالاخره کل رایشزبانر،

۲۶. دبلیو. آبندروت، تاریخ مختصر طبقهٔ کارگر اروپا، لندن، ۱۹۷۲، ص. ۹۱.

تحت فرمان هولترمان، درخواست مقاومت فعال و استوار در برابر ناسیونال سوسیالیسم را صادر نمود. این مهم است، و عاملی است که ما دربررسی طرز تلقی حزب سوسیال دموکرات نسبت به‌افراد عادی سوسیال‌دموکراسی و نسبت به‌توده‌های سوسیال دموکرات بدآن بازخواهیم گشت.

به‌عنوان نتیجهٔ بحث باید گفت که مشی حزب سوسیال دموکرات به‌ماهیت و عملکرد ضد انقلابی آن وفادار ماند. هیچ تصادم واقعیی بین سوسیال دموکراسی و فاشیسم صورت نگرفت؛ با این همه در سرتاسر ظهور فاشیسم، حزب سوسیال دموکرات کوشید تا به‌طریق خود «منافع‌اقتصادی» طبقهٔ کارگر را حفظ کرده و از آن‌دفاع نماید ــ کاری که برای‌حفظ پایهٔ انتخاباتی خود در این طبقه ناچار به‌انجام آن بود. معهذا، این‌حزب مطمئناً بزرگترین سهم مسئولیت را در به‌قدرت رسیدن فاشیستها به‌دوش می‌کشد.

ج. حزب کمونیست آلمان (KPD)

اکنون باید به‌توضیح مشی حزب کمونیست آلمان طی ظهورفاشیسم بپردازیم. سیاست این حزب، غیر از سایر چیزها، با استنباط غلطش از دوران (به‌عنوان یك دوران تهاجم طبقهٔ کارگر انقلابی) و کم بهادادن به‌خطر فاشیسم تعیین می‌شد. مشی حزب در مجموع فقط ظاهراً «ماوراء چپ» بود. فوقاً نظریات خود پیرامون توصیف کنگرهٔ ششم به‌عنـوان «ماوراء چپ» را ارائه نموده‌ام، و چنین ملاحظاتی متساویاً ــ و اگر در مجموع بگیریم ــ در مورد سیاست حزب کمونیست آلمان صادق است. این البته بدان مفهوم نیست که سیاستهای خاص حزب در طی این‌دوران جنبه‌های واقعی «ماوراء چپ» نداشته است.

این مسائل مشی سیاسی به‌نظر نمی‌رسد که عمدتاً از ماهیت قشری که در آن حزب کمونیست آلمان ریشه‌دارد، نشئت گرفته باشد. مولفان بسیاری (از جمله والتر اولبریخ) حزب کمونیست آلمان را به‌عنوان حزبی واقعاً «ماوراء چپ» توصیف می‌کنند، و بدان پایهٔ توده‌ای ادعاییش را در بین اقشار محروم از حقوق اجتماعی «بی‌ثبات و ناپایدار» منتسب می‌نمایند. این نظر علیرغم گستردگیش اشتباه است. در سال ۱۹۲۸، در حدود ۴۰ درصد اعضای حزب کارگران ماهر بودند که عمدتاً در صنایع، از قبیل مهندسی و ساختمان، جایی که دستمزدها در بالاترین سطح بود، کار می‌کردند. طرف دیگر مجادله که سیاست «کاپیتولاسیونی» حزب

را ناشی از این درصد بالای «آریستوکراسی کارگری» در بین صفوف حزب می‌داند نیز اعتبار بیشتری ندارد. حزب کمونیست آلمان از بین زحمتکشان نیز عضو گرفت (۲۸ درصد از اعضاء و ۱۳/۵ درصد از رهبری در سال ۱۹۲۸)، و پس از سال ۱۹۳۰ تعداد زیادی از بیکاران را جذب نمود. در سال ۱۹۳۲ تنها ۲۲ در صد از اعضای حزب واقعاً سر کار بودند.[۲۷] و بالاخره وقتی دیمیترف از موضع دفاعی عنوان نمود که حزب کمونیست آلمان «به‌قدر کافی قدرتمند نیست تا توده‌ها را برانگیزد... و آنان را به‌مبارزه‌ای تعیین‌کننده علیه فاشیسم بکشاند»[۲۸] به‌هیچ وجه منظورش قدرت عددی حزب نبود. در سال ۱۹۳۲، حزب کمونیست آلمان ۳۰۰٫۰۰۰ نفر عضو داشت.

تا آنجا که به خود خط مربوط می‌شود، قلمداد کردن یکپارچهٔ سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری سوسیال ــ دموکراتیک به

---

۲۷. به‌هرحال حزب عمدتاً از موسسات کوچك و متوسط عضوگیری نمود: رجوع کنید به‌او. فلختایم، همانجا، ص. ۲۴۱ و ۳۱۲، و اچ. وبر، **دیگرگونی کمونیسم آلمانی**، فرانکفورت، ۱۹۷۵. با درنظر گرفتن اطلاعات مربوط به‌سوسیال دموکراسی، جنبهٔ «اکونومیستی» تئوری «آریستوکراسی کارگری»، که کمینترن آن را به‌یك مفهوم «اکثریت عددی» ماهرترین و پردرآمدترین کارگران دنبال‌رو سوسیال دموکراسی برگرداند، با حقایق ارتباط نداشت. تفاوت بین سوسیال دموکراسی و حزب کمونیست در این زمینه در طول دوران تحت مطالعه به هیچ وجه آن‌طور که کمینترن قائل بود بزرگ یا با اهمیت نبود. اما با رد مفهوم «اکثریت عددی» مادام که تعریفی اکونومیستی از آریستوکراسی کارگری داده شود، مسئله حل نمی‌شود. به‌بیان دیگر، با ذکر مبهم اینکه آریستوکراسی کارگری، که مقدمتاً در قالب اقتصادی تعریف می‌شود، «نقش عمده‌ای» درون سوسیال‌دموکراسی، به غیر از مفهوم عددی آن، بازی نمود، اما درون حزب کمونیست چنین نکرد، گرهی را نمی‌گشاید. «آریستوکراسی کارگری» عمدتاً می‌بایند به زبان سیاسی و ایدئولوژیك تعریف شود. «آریستوکراسی کارگری» آن قشری از طبقهٔ کارگر است که از طریق آن عمدتاً اثر ایدئولوژی و سیاست بورژوایی به درون طبقهٔ کارگر انتقال می‌یابد. «استاندارد زندگی» حاصل از توزیع خرده و ریز مازاد سودهای امپریالیستی در بخشهای معین تولید نقشی برای ایفا دارد، اما این نقش قاطعی نبوده، و با این تقسیمات در درون طبقهٔ کارگر منطبق نمی‌شود. پس: (الف) آریستوکراسی کارگری باید «بوروکراتهای» اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای سیاسی را شامل گردد، و (ب) کارگران ماهر و «پردرآمد» که آگاهی طبقاتی انقلابی دارند را به‌وضوح نمی‌توان جزو «آریستوکراسی کارگری» محسوب نمود.

۲۸. دیمیترف، همانجا، ص. ۵۷۵.

عنوان سوسیال فاشیست و به‌عنوان دشمن اصلی مسئولیت سنگینی درشکست جبههٔ متحد به‌عهده دارد. علت این مسئله رد هر نوع تماس در سطح رهبران یا کادرهای درجهٔ دوم نبود، بلکه به‌ویژه از سیاست حزب نسبت به‌توده‌های سوسیال دموکرات ناشی می‌شد؛ توده‌هایی که تا وقتی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی بودند «از دست رفته» تلقی می‌شدند. هیچ‌چیز بیش از توضیحات رفع ابهام‌کننده‌ای که تالمن در مه ۱۹۳۲، در هنگام تأسیس جبههٔ «اقدام ضد فاشیستی»، در پاسخ به‌جبههٔ آهنین سوسیال دموکراسی، خود را ناچار به‌بیان آنها دید، نمی‌تواند مسئلهٔ طرح شده از طرف ما را روشنتر نماید. تالمن در «پاسخ به ۲۱ سئوال از کارگران سوسیال دموکرات» روشن نمود که برخلاف گذشته عضویت کارگران در سازمانهای سوسیال دموکراتیك مانعی برای شرکتشان در جبههٔ ضد فاشیستی نمی‌باشد؛ اما این هرگز از مرحلهٔ اعلام اصول مورد پذیرش فراتر نرفت.[29] تنها سرانجام در مارس ۱۹۳۳، یعنی پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر، بود که حزب کمونیست آلمان اقدام مشترك با سوسیال دموکراتها را پیشنهاد نمود؛ اما آن زمان دیگر خیلی دیر شده بود.

درسرتاسر ظهور فاشیسم، این برداشت از سوسیال فاشیسم با این نظر که انقلاب دیگر قریب‌الوقوع است، و با سوء تعبیر تفاوت بین‌اشکال دولت «پارلمانی ــ دموکراتیك» و فاشیستی همراه بود. هرنوع مبارزهٔ مشترك برای آنچه‌با تمسخر و تحقیر «دفاع از آزادیهای دموکراتیك» خوانده می‌شد، رد شد، چرا که عنوان می‌شد خطر گمراه ساختن توده‌ها و پرت‌انداختن آنان از «تهاجم انقلابیشان» را بالا می‌برد.

حتا جدا از این واقعیت که عمده فعالیت حزب کمونیست آلمان علیه سوسیال دموکراسی سوق یافته بود، معهذا این فعالیت بمثابهٔ یك مبارزهٔ بین «سازمانها» و نه همچون مبارزه‌ای توده‌ای منطبق بر یك خط

۲۹. در ۲۵ آوریل ۱۹۳۲، حزب کمونیست آلمان و اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی برای نخستین بار از سال ۱۹۲۸ به‌بعد، جهت مبارزهٔ مشترك با حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیك فراخوان دادند. اما حملات بر «سوسیال فاشیسم» از هر زمان دیگر شدیدتر شد (رجوع کنید به انترناسیونال، جلد ۱۵، ص. ۳۴۶، جهت این فراخوان). برای نشان‌دادن اثرات این مشی، در سال ۱۹۳۲ گروه کمونیستی پارلمان ناحیه‌ای بادن تصمیم به‌ارائهٔ طرحی گرفت که بر طبق آن درخواست می‌شد فعالیت جبههٔ آهنین و رایشزبانر ممنوع شود، هرچند که رهبری حزب بسرعت این عمل را مورد نکوهش قرارداد (انترناسیونال، جلد ۱۵، ۱۹۳۲، ص. ۲۴۷).

توده‌ای تلقی می‌شد. براستی چه بر سر جبههٔ متحد عامهٔ مردم آمد؟ چیـز جالب، آن‌طور که دیمیترف به‌درستی خاطرنشان ساخت، آن بود که در هیچ‌جا حزب کمونیست آلمان **اشکال ویژهٔ سازمانهای جبههٔ متحد عامهٔ مردم** را برپا نساخت؛ سازمانهایی که به‌عنوان سازمانهای **خارج حزبی** می‌توانست با ترکیب مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی با سیاست حاکم قدم به‌قدم اتحاد را تحکیم بخشد. تنها شکل مبارزهٔ توده‌ای که حزب کمونیست پذیرفت عبارت بود از مبارزهٔ **اتحادیه‌های کارگری از طریق اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری**، یعنی از طریق سازمان اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی. اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی (RGO) می‌باید چوپان جبههٔ متحد عامهٔ مردم، در جایی که حالا دیگر چیزی بیش از «کمیته‌های کارخانهٔ» معیوب و از کار افتاده نبود، گردد.

هیچ چیزی از این حاصل نشد: نخست به‌دلیل سیاست حزب نسبت به‌کارگران در اتحادیه‌های سوسیال دموکرات؛ و ثانیاً و بس مهمتر به دلیل اینکه اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی کوشید تا صرفاً با طرح درخواستهای سنگینتر ــ در حالی که رهبـری حـزب از آن بـالا «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام می‌نمود ــ سوسیال دموکراتها را بیرون بگذارد. البته اتحادیه‌های کارگری نقشی به‌عهده دارند، اما جوهـر مسئله آن بود که هم به‌دلیل فقدان سازمانهای خاص جبههٔ متحد عامهٔ مردم متصل به‌حزب کمونیست آلمان و هم به‌دلیل فقدان خط توده‌ای از جانب حزب، اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی خود کارش بدآنجا کشید که مداوماً جهت افزایش دستمزدهای بالاتر از آنچـه سوسیـال دموکراتها از طریق مشی همکاری طبقاتی قادر به‌کسب آنها شده بودند، بجنگد.

این تأثیری دوگانه داشت: اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی در مبارزه‌ای اکونومیستی برای مطالبات اقتصادی مشغول شد (البته همان طور که لنین نشان داد هر مبارزه‌ای جهت‌چنین‌مطالباتی‌لزوماًاکونومیستی نیست) در حالی که همزمان ابزار اصلی مبارزه در صفوف توده‌ها علیه سوسیال دموکراسی تلقی می‌شد. به‌بیان دیگر، اپوزیسیون‌اتحادیهٔ‌کارگری انقلابی **در عین حال** هم به‌سمت یك مبارزه **اکونومیستی** در حیطهٔ مطالبات کارگران و هم به‌بدل شدن به ابزار «سیاسی» یك مشی غلط سیاسی کشیده می‌شد. به‌عنوان یك سازمان تریدیونیونی، این سازمان نمی‌توانست تشکل

اصلی یك جبههٔ متحد عامهٔ مردم در معنی درست کلمه باشد. ۳۰ این نکته همچنین کلید کل مشکل اتحادیه‌های کارگری در کمینترن و چرخشهای مداوم آن است. در بررسی موضع گرامشی به‌این مسئله بازخواهم‌گشت.

علیرغم همهٔ این مسائل، یعنی علیرغم رهبری حزب کمونیست و حزب سوسیال دموکرات آلمان، نشانه‌هایی از آغاز اقدام متحد توده‌های کارگری هم در صحنهٔ سیاسی و هم در صحنهٔ اقتصادی وجود داشت. البته تالمن این را مورد نکوهش قرار داد، آنهم در تاریخی چون سپتامبر ۱۹۳۲، یعنی پس از ایجاد جبههٔ «اقدام ضدفاشیستی» در مـاه مـه: «اختلالات عظیم و توهمات خطرناکی در گرایش به‌سوی اتحاد در طبقهٔ کارگر در حال بروز است.... به‌دلیل ترور و وحشت نازیها، تمایلات بسیار شدیدی جهت اتحاد وجود دارد، اما نظریات خطرناکی از قبیل «اتحاد از بالای سر کلیهٔ رهبران» نیز وجود دارند، یا نظراتی همچون «رهبران دو حزب کمونیست و سوسیال دموکرات مسئولیت شکست‌جبههٔ متحد را بردوش دارند.» چنین گرایشاتی می‌تواند نتایج بسیار وخیمی داشته باشد.»۳۱

فقدان مبارزهٔ توده‌ای توسط حزب کمونیست آلمان درون طبقهٔ کارگر از آن لحاظ باعث شگفتی فراوان است که حزب رسماً انقلاب را بسیار قریب‌الوقوع می‌دانست. اما طبق نظریهٔ فاجعه‌گرایی اقتـصادی، وضعیت از طریق بحران اقتصادی رشد یابنده آماده و رسیده‌می‌شد. بحران اقتصادی «اکثریت» طبقهٔ کارگر را به‌صفوف حزب کمونیست آلمان می‌کشاند، و البته چنین تحولی همواره در دستور کار قرار داشت. اما برای آماده شدن جهت انقلاب، حزب «نخست» مجبور بود که کار کند و این اکثریت را کسب نماید.

---

۳۰. تالمن، در کنگرهٔ دوازدهم حزب کمونیست آلمان در ودینگ (۱۹۲۹) مسئله را چنین عنوان نمود: «آیا این سیاستی درست است که بگوییم تمام نیاز ما پیشبرد وظایف در حال حاضر ماست؟ نه! ما به‌یك سیستم سازمانی بهتر هم‌نیازمندیم.» این وضع اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی بود، و آن‌طور که باید هم انتظار می‌رفت، قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آلمان در ژانویهٔ ۱۹۳۱ می‌گفت: «مهمترین حلقهٔ انقلاب پرولتری بلاشك سازماندهی مبارزات اقتصادی طبقهٔ کارگر است.» (انترناسیونال، جلد ۱۴، ص. ۵۷.) و در مورد سایر سازمانهای توده‌ای، حزب کمونیست آلمان تنها دو سازمان تعاونی کمك داشت: **سازمان کمکهای سرخ انترناسیونال و سازمان کمکهای کارگری انترناسیونال.**

۳۱. سخنرانی پایانی در پلنوم دوازدهم، سپتامبر ۱۹۳۲.

برای آن کارکند؟ نه بیشتر برای آن انتظار می‌کشیدند، تا اینکه لحظهٔ تسلیم درست به‌موقع در «روز عظما» فرا رسید. و این به‌مسئلهٔ کلیدی «توهمات انتخاباتی» حزب کمونیست آلمان مربوط می‌شود. تصادفی نبود که در این چارچوب نظر «جذب اکثریت» طبقهٔ کارگر تنها اهمیتی را که حزب به‌مبارزهٔ انتخاباتی به‌مثابهٔ شکل مطلوب «اقدام توده‌ای» الصاق می‌کرد، در پردهٔ ابهام می‌انداخت. این اهمیت بدواً در تفسیر نتایج انتخاباتی نهفته بود: هر نوع موفقیت انتخاباتی دلیلی ابطال‌ناپذیر برای پیشروی حزب کمونیست در بین توده‌ها و شکست‌سوسیال‌دموکراسی محسوب می‌شد. پس از پیروزی هیتلر در انتخابات سال ۱۹۳۰، که طی آن حزب کمونیست تعدادی رأی جدید به‌دست آورد و سوسیال‌دموکراتها تعدادی رأی از دست دادند، پرچم سرخ در روز ۱۵ سپتامبر نوشت: «آهنگی که با آن نفوذ ما بین کارگران در حال رشد است...، آهنگی که بر طبق آن ما توده‌های کارگران را جذب می‌کنیم... نشان داده است که بیش از آنچه ما قبل از ۱۵ سپتامبر می‌اندیشیده‌ایم، این آهنگ‌پرشتاب است...، دیروز «روز فراموش‌نشدنی» آقای هیتلر بود، اما پیروزی انتخاباتیی که نازیها مدعی آنند، آغاز پایان است.»

اهمیتی که حزب به‌مبارزهٔ انتخاباتی می‌داد را می‌شود در مراجعه به‌آراء عمومی سال ۱۹۳۱ علیه دولت سوسیال ــ دموکرات پروس نیز دید ــ یعنی وقتی که کمینترن حزب کمونیست آلمان را ناچار کرد، علیرغم قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی خود، با ناسیونال سوسیالیستها و اشتالهلم متحد شود. این نه‌فقط به‌این نتیجهٔ منطقی مشی حزب می‌انجامد که‌سوسیال فاشیسم دشمن اصلی است، بلکه همچنین اهمیتی راهم که حزب به مبارزهٔ انتخاباتی می‌داد، نشان می‌دهد. انترناسیونال در مورد این مراجعهٔ به آراء عمومی نوشت: «ارتش حزب کمونیست آلمان طی سال گذشته به خاطر سیاست درست حزب رشدی لاینقطع داشته است. تصمیم صحیح در مورد مبارزهٔ مراجعه به‌آراء عمومی توده‌های جدیدی را به‌ارتش حزب کشانیده است...؛ توده‌هایی که تاکنون تحت نفوذ ناسیونال سوسیالیستها و سوسیال دموکراتها بوده‌اند.»

شاید لازم به‌تذکر نباشد که حزب کمونیست آلمان عملا در مورد دهقانان فقیر و متوسط در روستاها و خرده بورژوازی کاری انجام‌نداد. قبل از ۱۹۳۰ ــ تاریخی که در آن حزب کمونیست آلمان تأثیر افزایش یابندهٔ ناسیونال سوسیالیسم را بازشناخت ــ ، در برنامه‌ها و مصوبات‌حزب

نادر است که به‌آنان اشاره‌ای شده باشد. نظر آن بود که توده‌ها «به‌طور اتوماتیك» هنگامی که بحران اقتصادی و وضعیت انقلابی جا بیفتد، جانب طبقهٔ کارگر را خواهند گرفت.[۳۲]

در طول همین دوره یعنی عمدتاً پس از ۱۹۳۰ بود که **بعد سوسیال شووینیستی** سیاست حزب کمونیست آلمان **قاطعانه** رشد کرد ــ این‌درنحوهٔ استفاده‌اش از مسئلهٔ معاهدهٔ ورسای نشان داده شد. در بررسی‌موضع ناسیونال ــ سوسیالیستها پیرامون این مسئله، نشان خواهم داد که توده های آلمانی با موضع حزب کمونیست آلمان ــ که در نکات متعددی با موضع ناسیونال سوسیالیسم همسان بود ــ به‌چه اختلالاتی گرفتارآمدند. لازم است که به‌مشی مشهور ۱۹۲۳ اشلاگتر برگردیم (رجوع کنید به صفحات آغازین این فصل) تا مورد مشابهی را بیابیم. اما گرچه چرخشی «به‌راست» در آن زمان (در کنگرهٔ چهارم) اتفاق افتاد که بدین عنوان بعدها مورد نکوهش قرار گرفت، اما دراوج دوران به‌اصطلاح«ماوراء چپ» جنبهٔ سوسیال شووینیستی در این مورد غالب شد.

اما برگردیم به جنبهٔ «قانونی» پاسخ حزب کمونیست‌آلمان‌به‌فاشیسم. حزب کمونیست آلمان همچنین گروه تهاجمی مربوط به‌خود را داشت که در **اتحادیهٔ جنگجویان جبههٔ سرخ** تشکل یافته بودند، و درسال ۱۹۲۴ تعداد ۱۰۰٫۰۰۰ نفر عضو داشت؛ در ۱۹۲۹ این اتحادیه غیر قانونی‌اعلام شد، اما به‌حیات غیر قانونی خود ادامه داد. هرچند این سازمان فعالانه ــ و البته به‌طور پراکنده ــ علیه ناسیونال سوسیالیستها در امور دخالت نمود، اما نه‌فقط نتوانست قاطعانه و متشکل خود را وارد نبرد سازد،بلکه **از ۱۹۳۱**، با نزدیك شدن نقطهٔ بدون بازگشت، که طی آن در واقع بعد نظامی مبارزه عمده گشت، **آشکارا خود را از میدان مبارزه بیرون کشید.** حزب کمونیست آلمان شعار خود مبنی بر «هرجا فاشیستهـا را یافتید، به‌آنان ضربه بزنید» را پس‌گرفت.[۳۳] همان‌گونه‌که تالمن اشاره

---

۳۲. رجوع کنید به‌شرح مفصل در کتاب ای. کولتی، همانجا، ص. ۱۴۶ و اچ. وبر، همانجا.

۳۳. اولین مورد لغو این شعار در قطعنامهٔ دفتر سیاسی حزب به‌تاریخ ۷ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ انعکاس داشت. توجیه رسمی این کار نیاز به‌خودداری از «تروریسم فردی»، و پیشبرد یك «مبارزهٔ سیاسی دفاعی فعال» ذکر گردید. اما هنگامی که زمان مبارزهٔ جدی علیه فاشیسم فرارسید، حزب تردیدی به‌خود راه نداد که حتا مبارزهٔ تهاجمیی را که همواره در سایر جبهه‌ها مورد حمایت قرار داده بود، انکار ←

کرد، این شعار بدواً از آن‌رو پس گرفته شد که توجه «هشداردهندگان» را از دشمن اصلی، سوسیال دموکراتها، دور می‌کرد. این شعار همچنین پروسهٔ انتخابات را متوقف می‌کرد.[34]

حتا در بامداد به‌قدرت‌رسیدن هیتلر، در هنگام تظاهرات نازیها در مقابل خانهٔ کارل لیبکنشت، نامه‌های اعتراض‌آمیز به‌رئیس پلیس نوشته شد، اما به‌اتحادیه دستور داده شد که دخالت نکند. حزب کمونیست‌آلمان هنوز منتظر سقوط قریب‌الوقوع هیتلر و بروز وضعیت انقلابی بود: به خود می‌بالید که موفق شده است علیرغم به‌قدرت رسیدن هیتلر «نیروهای خود را دست نخورده نگاه دارد.» در پلنوم سیزدهم کمینترن پس از پیروزی هیتلر، مانوایلسکی به‌کمونیستهای خارجی که حزب را به‌عدم مبارزه متهم می‌کردند، پاسخ داد که «اگر حزب مبارزهٔ مسلحانه علیه هیتلر را آغاز نموده بود، به‌دام تحریك افتاده بود.»[35]

حزب کمونیست آلمان در انتخابات مارس ۱۹۳۳، پس از اینکه هیتلر به‌قدرت رسیده بود، شرکت کرد، و کمیتهٔ مرکزی پس از انتخابات اعلام نمود (۱۵ مارس ۱۹۳۳): «علیرغم اعلامیه‌های آب و تابدار دولت، پنجم مارس پیروزی برای فاشیسم نمی‌باشد.» چه البته‌ناسیونال‌سوسیالیستها تنها ۴۳ درصد آراء را به‌دست آوردند، سوسیال دموکراتها آراء گذشتهٔ خود را حفظ کردند، و حزب کمونیست ــ علیرغم اینکه وحشیانه‌سرکوب می‌شد ــ هنوز ۴٫۸۰۰٫۰۰۰ رأی کسب کرد.

و بالاخره ماشین زیرزمینی حزب کمونیست، علیرغم این واقعیت که در انتخابات مارس مبارزه‌ای را به‌پیش برد، بعداً معلوم شد وجود

←

نماید. لغو این شعار با مصوبهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب در نوامبر ۱۹۳۱ قطعی شد. در اکتبر ۱۹۳۲، در سومین کنفرانس حزب (**انترناسیونال**، جلد ۱۵، ص. ۳۸۶)، «گروه نویمن» به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت که چرا هنوز از این شعار دفاع می‌کند (نیز رجوع کنید به د. دسانتی، همانجا، ص. ۱۷۵). در نتیجه، نویمن به‌جلسات با نازیها فرستاده شد تا حرف خود را پس بگیرد. برای اینکه نشان دهیم حزب تا به‌کجا آمده بود، باید اشاره کرد که در زمان جناح «چپ» فیشر و مارلو در ۱۹۲۴، حزب کمونیست آلمان با تاکید چنین می‌گفت که «با فاشیسم باید به‌کمك متدها و تکنیکهای کمونیسم انقلابی جنگید» (تزهای کنگرهٔ فرانکفورت).

۳۴. به‌ویژه رجوع شود به **انترناسیونال**، جلد ۱۵، ۱۹۳۲، آنجا که تالمن مداوماً «ترور فردی» و «موفقیت انتخاباتی» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد.

۳۵. سخنرانی مانوایلسکی در **فاشیسم در آلمان**، همانجا، ص. ۵۷.

خارجی ندارد. در شب ۲۳–۲۲ فوریه، شب آتش‌سوزی رایشتاگ، ۴٫۰۰۰ سازمانده کمونیست در یك یورش غافلگیرکننده، بدون شلیك یك تیر، دستگیر شدند. برای حزبی که به‌انقلاب قریب‌الوقوع ایمان داشت، این باور نکردنی به‌نظر می‌رسد.[۳۶]

با توجه به‌نتایج وحشتناك این مشی، کوششهای دیرتر از موعد حزب کمونیست جهت انسداد راه فاشیسم، هرچند کوششهای واقعی بود، اما بی‌اثر ماند. وقتی هیتلر به‌قدرت رسید، این کوششها به‌تظاهرات پراکنده و برخوردهای خیابانی محدود بود. یك ماه پس از اخذ قدرت به توسط هیتلر، حاصل کشمکشهای ۳۰ روزه عبارت بود از ۶۲ کشته‌در برخوردهای خیابانی (۲۹ کمونیست، ۸ سوسیالیست، و ۱۴ نازی)؛ اینها نبردهایی دفاعی علیه حملات نازیها بود. تلاشهای مربوط به‌راه‌اندازی اعتصاب به‌شکست انجامید. کوتاه سخن اینکه هرچند درست نیست بگوییم که حزب کمونیست آلمان صرفاً تسلیم شد، اما معهذا حقیقت آن است که این حزب مسئولیتی بسیار سنگین، به‌مراتب سنگینتر از حزب کمونیست ایتالیا، در به‌قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها به‌عهده داشت.

اما مطمئناً یك چنین مشی سیاسیی می‌باید مخالفت‌شدید درون احزاب کمونیست و حداقل بین مبارزان حزب کمونیست آلمان برمی‌انگیخت؟ درواقع، از جدلها و بحثهای پلنوم سیزدهم کمینترن در نوامبر – دسامبر ۱۹۳۳، یعنی اولین پلنوم پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر، روشن گشت که واکنشها به‌ویژه از جانب احزاب کمونیست خارجی بسیار شدید بود. توده‌های مبارز حزبی، سازمانها، پاره‌ای اعضای کمیته‌های مرکزی، و حتا بعضی از اعضای دفتر سیاسی، به‌ویژه احزاب کمونیست فرانسوی، چك، لهستانی، اتریشی، و سوئیسی عملا از استراتژیی که دنبال می‌شد گیج و آزرده شده بودند.

و اما در مورد خود حزب کمونیست آلمان که از نزدیك به‌توسط کمینترن کنترل می‌شد، عکس‌العملها طی دورهٔ ۳۳–۱۹۲۸ چندان‌شدید

---

۳۶. همه اینها به‌آن معنی نیست که حزب، حزبی که در انتظار انقلاب بود، به‌شیوهٔ خود برای بعد نظامی قیام تدارك نبیند. طی ۱۹۳۲، جزوات و کتب غیر قانونی پیرامون «هنر قیام» فراوان بود. اریك ولنبرگ، متخصص نظامی کمینترن، به‌آلمان بازگشت. اما در چارچوب عام مشی حزب کمونیست آلمان، همان طور که فلختایم اشاره دارد، همهٔ اینها «تفننات» به‌نظر می‌رسد (فلختایم، همانجا، ص. ۲۷۹).

به‌نظر نمی‌رسید، اما معهذا وجود داشت. هرچند اطلاعات کافی وجود ندارد، اما هشدارهای عمومی رسمی و دائمی رهبری به‌فدراسیونهای‌محلی مختلف و مبارزین سطوح پایین در مورد «عدم‌رعایت» مشی حزبی‌نشانه‌های غیرقابل‌انکاری هستند.

در آغاز ۱۹۳۲، کمیتهٔ مرکزی سازمان وورتن‌برگ را به‌خاطر اینکه مبارزهٔ اصلی خود را علیه نازیسم و نه علیه سوسیال دموکراسی متوجه کرده بود، مورد انتقاد قرار داد.[۳۷] همین کار با سازمانهای محلی نورنبرگ، هامبورگ، اوبرهاوزن و برانزویك نیز صورت گرفت. بین رهبران حزب کمونیست، آشکارا در ۱۹۳۱ یك «جریان اپوزیسیون» به‌وجود آمد که نویمن، رمل، مونتسن‌برگ (رهبر کمکهای سرخ) و ولنبرگ (متخصص نظامی کمینترن) را دربر می‌گرفت؛ این جریان هم مدافع مبارزه‌ای سخت و سنگین علیه نازیسم بود (به‌یاد بیاوریم که گروه نویمن به‌دلیل حفظ شعار «هرجا فاشیستها را یافتید، به‌آنان ضربه بزنید» مورد نکوهش قرار گرفت) و هم مدافع زدن ضربهٔ اصلی به نازیسم و نه سوسیال دموکراسی.

اما از این جریان چیزی حاصل نشد. پلنوم سیزدهم با تصویب مشی آلمانی بدون اینکه کوچکترین تردیدی به‌خود راه دهد، تمامی اشتباهات گذشته را تکرار نمود و شدیدتر بر روی آنها پافشرد.

قبل از اینکه این بحث را ببندیم، لازم است که به واقعیتی دیگر اشاره کنیم. مبارزین کمونیست و نیز سوسیالیستهای بسیاری، هرچند از پیروزی هیتلر شدیداً ضربهٔ روحی خوردند، با قهرمانی شایان‌توجه‌ای در امر مقاومت در مقابل رژیم نازی جنگیدند؛ اینکه آنان از همان آغاز به‌نبرد پرداختند را می‌توان در تعداد انبوه محکومیتها و تبعیدهایی که آنان به‌خاطر مقاومتشان تحمل‌کردند، مشاهده کرد. ما این مبارزین گمنامی که در تاریکترین ساعات علیه وحشیگری جنگیدند را می‌باید به‌خاطر بسپاریم. سازماندهی سیاسی بسیاری («متعهد» در هر دو مفهوم کلمه) با آنان روانه شدند. تجدید خاطره با این مبارزین بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که بورژوازی و سگهای نگهبان آن به‌ندرت حتا یادی از این قهرمانان می‌کنند، و تنها از «مقاومت» تخیلی و تصوری ارتش، چند نفر کشیش متفرق و البته اشتافنبرگ، با پشتکی که در آخرین

۳۷. اس. شواب، در انترناسیونال، شمارهٔ ۴، ۱۹۳۲.

دقایق زد، سخن می‌رانند.

د. ناسیونال سوسیالیسم و طبقهٔ کارگر

۱. سازمانهای نازی و طبقهٔ کارگر

حال به‌مسئلهٔ روابط ناسیونال سوسیالیسم، نخست به‌عنوان حزب و سپس به‌عنوان دولت، با طبقهٔ کارگر می‌پردازم. اولین سئوالی که باید پاسخ داد و این سئوالی است که به سوء استنباطهای بسیاری انجامیده است، به پایگاه واقعی ناسیونال سوسیالیسم در بین طبقهٔ کارگر مربوط می‌شود.

در ۱۹۲۸، با شروع جریان ظهور فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم به‌رهبری اشتراسر، برای گشودن جای پایی بین طبقهٔ کارگر، با شعار «پیش به‌سوی کارخانه‌ها» به‌تلاشی گسترده دست زد.[۳۸] در ۱۹۲۹، سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی (NSBO) پایه‌ریزی شد. درهنگام اخذ قدرت توسط هیتلر، این سازمان ۴۰۰٫۰۰۰ نفر عضو داشت که با توجه به‌این امر که در ۱۹۳۲ اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی (RGO) تنها ۲۰۰٫۰۰۰ عضو داشت (هرچند که بسیاری از کمونیستها دیگر در آن زمان عملا درون اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات کار می‌کردند) رقمی قابل توجه به‌نظر می‌رسد.

اکثر اعضای NSBO به‌کدام قشر تعلق داشتند؟ دانیل گورین ادعا کرده است که تعداد زیادی از اعضای این سازمان به «قشر آریستوکراسی کارگری» متعلق است.[۳۹] اما به‌شرط اینکه روی این واژه توافق کنیم، ادعای گورین غیر صحیح است.[۴۰] کارگران ماهر و پردرآمد متعلق به صنایع پایه که غالباً سوسیال دموکرات و بعضاً کمونیست بودند، درمجموع نسبت به‌سازمانهای خود وفادار باقی‌ماندند. سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی همانا عناصری از «آریستوکراسی کارگری» را جذب نمود که معمولا به‌سازمانهای دست‌راستی تعلق داشتند، اما غالباً در ردهٔ «کارمندی» شرکتهایشان بودند ــ تکنسینهای سطح بالا، مهندسان، پرسنل اداری و غیره. اینان کارگران تولیدی نبودند، در

۳۸. ك. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۲۰۰.

۳۹. گورین، همانجا، ص. ۶۷.

۴۰. براخر، همانجا، و نیز روزنبرگ، «فاشیسم به‌مثابهٔ جنبشی توده‌ای»، همانجا، ص. ۱۳۱.

حالی که «آریستوکراسی کارگری» قشری از خود طبقهٔ کارگر است.

معهذا این سازمان از تودهٔ کارگران نیز عده‌ای را جذب نمود. این عده عمدتاً کارگرانی بودند که ریشهٔ اخیر روستایی داشتند[۴۱] و در کارخانه‌های جدیدالتاسیس کار می‌کردند (نسبت دهقانان در کل جمعیت از ۳۵ درصد در سال ۱۹۱۴ به ۲۳ درصد در سال ۱۹۲۵ تقلیل یافت؛ این کارگران بالاخص از مناطق غربی کشور، جایی که بحران اقتصادی به ویژه حاد بود و ناسیونال سوسیالیسم در آنجا حمایت توده‌ای در بین دهقانان فقیر یافت، می‌آمدند.

و بالاخره سازمان هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیستی از بین **بیکاران** عضوگیری نمود؛ تعداد بیکاران در آلمان در سال ۱۹۳۲ بالغ بر ۵٫۵۰۰٫۰۰۰ نفر بود، و سازمان برایشان روزنامهٔ خاصی تحت عنوان **بیکاران** منتشر می‌نمود. به‌دلیل فقر، بسیاری از بیکاران به‌اعضای دستمزدبگیر اس.ا. بدل شدند. همچنین از بیکاران غالباً قبل از استخدام کارت عضویت حزبی درخواست می‌شد. اما اهمیت این پدیده، به‌شرط رعایت تمایزات لازم، کمتر از آن است که پنداشته می‌شود.[۴۲] نخست لازم است که بین کارگران موقتاً بیکار و عناصر لومپن بریده از طبقه تمایز قائل شویم؛ ناسیونال سوسیالیسم عمدتاً از این آخریها عضوگیری کرد. ثانیاً بین کارگران بیکاری که تجربهٔ مبارزهٔ طبقاتی دارند وجوانان بیکار، که آسانتر جذب ناسیونال سوسیالیسم می‌شدند، باید تفاوت گذاشت. و نیز ضروری است که بین کارگران بیکار (Arbeitslosen) وبیکاران رشته‌های مختلف کارمندان دستمزد بگیر، کارگران اداری، و غیره (Berufslosen) فرق گذاشت؛ درست از بین این دومیها بود که ناسیونال سوسیالیسم عضوگیری کرد.

درصد اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست که به خود طبقهٔ کارگر متعلق بودند بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ از ۲۸ درصد تا ۳۲ درصد در نوسان بود؛ این معهذا از درصد طبقهٔ کارگر در کل جمعیت که ۴۵ درصد

---

۴۱. اس. ام. لیپست، «انتخابات، چهره‌ای از مبارزهٔ طبقاتی دموکراتیک»، در لیپست‌و بندیکس، طبقه، موقعیت اجتماعی و قدرت، نیویورک، ۱۹۶۷، ص. ۴۲۷.

۴۲. براخر، همانجا؛ ا. روزنبرگ، همانجا. در مورد بازتابهای اجتماعی و سیاسی عام بیکاری رجوع کنید به ر. لدروت، جامعه شناسی بیکاری، پاریس، ۱۹۶۶، ص. ۴۱۷.

بود، به‌مراتب در سطح پایینتری قرار داشت.[۴۳]

با بررسی نتایج انتخابات که به‌هرحال در آن تأثیر ناسیونال سوسیالیسم بر طبقهٔ کارگر اندکی قویتر به‌نظر می‌آید، همان نتایج به‌دست می‌آید: به‌نظر می‌آید که از سال ۱۹۳۰، ناسیونال سوسیالیسم درصد کوچکی از آراء طبقهٔ کارگر را کسب کرده است، این آراء متعلق به سوسیال دموکراسی نبوده، بلکه بالاخص آراء حزب کمونیست آلمان در مناطق مستحکم آن حزب یعنی مرس‌بورگ و شمنیتس ــ سوی‌کان بود. اما از این نتایج و نیز نتایج انتخاباتی سال ۱۹۳۳ تحت هیتلر روشن می‌شود که تودهٔ طبقهٔ کارگر به‌حزب سوسیال دموکرات و کمونیست وفادار ماندند.[۴۴]

بهرحال این مشکل مانیست؛ آنچه باید توضیح داده شود **سترون شدن و انفعال طبقهٔ کارگر** در اثر نفوذ ناسیونال سوسیالیسم است.

جنبهٔ ایدئولوژیك ناسیونال سوسیالیسم در اینجا اساسی می‌شود. اولا این ایدئولوژی بعد «ضد سرمایه‌داری» قدرتمندی داشت که تجلی خصلت‌نمایی از خرده‌بورژوازی در طغیان است. در بحران‌ایدئولوژیك تعمیم یافتهٔ ظهور فاشیسم، این جنبهٔ ضدسرمایه‌داری خرده‌بورژوایی (علیه «توانگر سالاری»، «مالیات‌بندی»، و غیره) به‌طبقهٔ کارگر گسترش یافت. **اما این تمام مسئله نبود:** ناسیونال سوسیالیسم، تحت الهامات جناح «چپ» خود به‌رهبری برادران اشتراسر، پاره‌ای شعارهای حقیقتاً با مضمون سوسیالیستی را طرح نمود.[۴۵] بدین ترتیب از سال ۱۹۲۵، مادهٔ ۱۳ برنامهٔ حزبی ملی‌کردن شرکتهای با مسئولیت محدود را خواهان شد. گریگور اشتراسر اعلام نمود که «مارکسیستها» درست می‌گویند که ابزار تولید باید تصاحب شود، اما غلط می‌گویند که تنها به‌وسیلهٔ طبقهٔ کارگر باید تصاحب شود، بلکه باید به‌توسط تمامی مردم تصاحب گردد. با به‌مالکیت رسیدن (EIGENTUM) اجتماع ملی، با برقراری پاره‌ای

---

۴۳. براخر، همانجا، ص. ۵ــ۲۹۴.

۴۴. نیز رجوع کنید به ر. هبرل، همانجا، ص. ۸۹. توجه کنید همان‌طور که مطالعهٔ مفصل انتخابات ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ نشان داده است، قسمت عمدهٔ انتخاب کنندگان ناسیونال سوسیالیست آراء جدید بودند. چرخش رأی‌دهندگان «سنتی» احزاب چپ به‌ناسیونال سوسیالیسم به مراتب از آنچه مدتها پنداشته می‌شد، کمتر بود (اس. ام. لیپست، همانجا، ص. ۱۵۵).

۴۵. ا. روزنبرگ، همانجا، ص. ۲۹۵؛ ر. کونل، همانجا.

کنترلها، تصرف اموال (BESITZ) را می‌توان به‌افراد خصوصی واگذار کرد. اتواشتراسر به‌نوبهٔ خود خواهان آن بود که هر «رفیقی از خلق» نه‌فقط «مالك مشترك» آنچه «ثروت ملی» است باشدبلکه‌همچنین«متصرف مشترك» آن نیز باشد؛ بیانیه‌های طرفدار سوسیالیسم و دشمن «امپریالیسم» فراوان بود. گریگور اشتراسر نوشت: «یافتن صنعت و اقتصاد آلمانی در دستهای سرمایهٔ مالی بین‌المللی یعنی پایان هر نوع امکان رهایی‌اجتماعی، پایان هرنوع رویای آلمان سوسیالیستی.... ما آلمانیهای جوان نسل جنگ، ما انقلابیون ناسیونال سوسیالیست در مبارزه علیه سرمایه‌داری‌وامپریالیسمی که در معاهدهٔ صلح ورسای تبلور یافته است مشغول خواهیم بود.... ما ناسیونال سوسیالیستها به‌این شناخت دست یافته‌ایم که ... بین آزادی‌ملی مردم ما و رهایی اقتصادی طبقهٔ کارگر آلمان حلقهٔ ارتباطی وجود دارد. سوسیالیسم آلمان تنها آنگاه ممکن و پایاست که آلمان آزاد است.»

بلاشك تحت پوشش ناسیونالیسم وزوزهای ضد امپریالیستی وجود داشت. لیك نباید فراموش کرد که در این مقام حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۳۰ ــ لغزیده در شووینیسم اجتماعی ــ برنامهٔ انتخاباتیی عرضه نمود که چندان با این اعلام مواضع متفاوت نبود. همان‌طور که بادیا اشاره دارد: «ترویج کمونیستی در این مورد ــ هرچند اساساً با فریب هیتلری فرق داشت ــ خطر آن را داشت که در ذهن آلمانیهای بدون آموزش سیاسی کافی توهماتی بیافریند، به‌گونه‌ای که آنان نبینند که بین اهداف دو حزب تفاوت بسیاری وجود دارد.»[۴۶] آلمانیهای بدون آموزش سیاسی بسیاری بودند که در واقع چنین نیز می‌اندیشیدند. چه کسی می‌بایست به‌آنان آگاهی می‌داد؟

و در آخر بعد صنفگرایی ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی، به گونه‌ای که به‌طبقهٔ کارگر عرضه شد، نباید نادیده گرفته شود. صنفگرایی، بویژه برای اتواشتراسر، نه‌فقط تنها «مشارکت در مدیریت» را ایجاب می‌کرد، بلکه کنترل کارگری واقعی کارخانه‌های تحت مالکیت ملی را مطرح می‌کرد.

در مورد مشی مشخص ناسیونال سوسیالیسم نسبت به‌طبقهٔ کارگر طی ظهور فاشیسم، باید دانسته شود که از سال ۱۹۲۸، هرچند به‌احزاب سیاسی حمله‌ور شد، اما با اتحادیه‌های کارگری کاری نداشت. گاهی در

۴۶. همانجا، ص. ۲۷۶.

مبارزه جهت تقاضاهای اقتصادی شرکت می‌کرد: در سال ۱۹۳۰، ناسیونال سوسیالیسم از اعتصابات کارگران فلزکار مانسفیلد و برلین حمایت نمود. حتا در ۱۹۳۲ به‌همراه اپوزیسیون اتحادیهٔ کارگری انقلابی، اعتصاب حمل و نقل مشهور برلین را سازمان داد.

۲. وضعیت طبقهٔ کارگر تحت نازیسم؛ مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری فاشیستی

ناسیونال سوسیالیسم به‌قدرت رسید. نخست وضعیت «اقتصادی» دقیق طبقهٔ کارگر آلمان را بررسی خواهم کرد؛ موضوعی که پیرامون آن اکنون اطلاعات دقیقی در دست است.

بدواً، ناسیونال سوسیالیسم کاهش بسیار قابل ملاحظه‌ای در سطح بیکاری به‌وجود آورد. در ۱۹۳۳، تعداد ۵/۵ میلیون بیکار وجود داشت، در ۱۹۳۷ کمتر از یك میلیون و در ۱۹۳۹ کمتر از ۴۰٫۰۰۰ نفر، تا آنجا که طی جنگ بیکاری کاملا ناپدید شد.

در مورد استثمار اقتصادی طبقهٔ کارگر، باید توجه گردد که هر نوع افزایش نرخ استثمار در درجهٔ اول با رشد سود، طی یك دورهٔ احیاء اقتصادی، رشد تولید و افزایش کارایی کار، متناسب بود؛ چنین چیزهایی هرگز هنگامی که طبقهٔ کارگر اتحادیهٔ کارگری «آزاد» و حرکت‌سیاسی داشت، به‌وقوع نمی‌پیوست.[۴۷] بین ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸ سود با ضریب ۱۲۷ درصد افزایش یافت؛ حجم کل تولیدات ۱۱۳ درصد افزایش یافت. در مورد سطح دستمزد کارگران، که به‌وسیلهٔ شاخصهای دستمزد تثبیت شد، باید گفت که طی ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ نرخهای ساعتی ناخالص اسمی ۱۴درصد و طی ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۲ این نرخها ۹ درصد بالارفت. البته، افزایش‌هزینهٔ زندگی می‌باید مورد توجه قرار گیرد؛ افزایش قیمت محصولات غذایی و قیمت کالاهای مصرفی رویهم در حدود ۶ درصد می‌شد. از طرف دیگر، گرچه وامهای «اجباری» تحمیلی بر دستمزدها غالباً به ۱۵ تا ۲۰ درصد می‌رسید، نباید طولانی شدن روزهای کار از طریق اضافه‌کار پرداختی را فراموش کرد که افزایش دستمزدهای هفتگی را از افزایش در نرخهای ساعتی بزرگتر می‌نمود.

---

۴۷. سالنامهٔ آمار آلمان رایش، ۹ ـــ ۱۹۳۳؛ ش. بتلهایم، همانجا، ص. ۲۵۹؛ اس. ج. ولف، همانجا، ص. ۱۱۹؛ ج. کستلا، «بیلان اجتماعی رایش سوم»، مجلهٔ تاریخ مدرن و معاصر، ژوئن ـــ سپتامبر ۱۹۶۸؛ و مقالاتی به توسط ت. میسون مذکور در ذیل.

به‌طور خلاصه با عدم تکرار اشتباه پاره‌ای از مطالعات ناسیونال سوسیالیسم، که در مورد «دستمزدها» در مجموع بر تعمیمهای زیادی تکیه می‌کنند، «سطح زندگی» **کارگران صنعتی** (برحسب دستمزدهای واقعی) در مقایسه با وضعیت پیشین خود تحت ناسیونال سوسیالیسم کاهش نیافت، و حتا درپاره‌ای جوانب ــ بدون اینکه البته به‌سطح سال ۱۹۳۰ برسد ــ افزایش هم یافت.[۴۸] آنهایی که قدرت خرید و سطح زندگیشان کاهش یافت عمدتاً کارکنان غیرتولیدی و به‌ویژه کارمندان و در سطح مدیریت بودند که بین ۱۹۳۳ و ۱۹۴۲ بیست درصد از قدرت خرید خود را از دست دادند.[۴۹]

بازهم مرتبط‌تر تفکیك کارگران صنعتی در گروههای «دستمزدی» است. تا حد معینی، این تقسیمبندی (برطبق قوانین بازار کار) کارکردی «طبیعی» داشت؛ **اما برتر از همه، این تفکیك به‌وضوح حاصل سیاست ناسیونال ــ سوسیالیستی تقسیم طبقهٔ کارگر بود.** این تفکیك هم شامل کارگران رشته‌های خاصی از صنعت و هم شامل کارگران ماهر پردرآمد می‌شد.

برای دورهٔ قبل از سال ۱۹۳۷، بتلهایم اشاره برآن دارد که: «در پرداختهای دستمزد ناخالص واقعی افزایشی داده شد. در بعضی‌قراردادهای کار دستمزدهایی بالاتر از نرخ استاندارد پیش‌بینی می‌شد (این پس از اقداماتی که در سال ۱۹۳۶ جهت تثبیت دستمزدهای واقعی به‌عمل آمد، ممنوع شد) که بر تغییرات در توزیع کار بین بخشهای مختلف صنعت و غیره متکی بود.» اما طی این دوره، قانون «نرخهای حداقل»، ضمن

---

۴۸. با توجه به‌آمار کلی برای سطح دستمزدها در مجموع و منجمله کارگران یقه سفید و کارمندان دولت، اگر سال ۱۹۲۹ را شاخص ۱۰۰ بگیریم، برای متوسط **دستمزدهای واقعی** شاخصهای ۱۰۸ در سال ۱۹۳۱، ۱۰۴ در سال ۱۹۳۲، ۱۰۳ در سال ۱۹۳۳ و سقوط به‌۹۹ برای سال ۱۹۳۶ را خواهیم داشت (ج. کستلا، همانجا). اما این آمار بما نمی‌گوید که کاهش کلی عمدتاً از کاهش دستمزدهای واقعی کارمندان غیر تولیدی ــ که خیلی بیش از متوسط دستمزدها سقوط کرد ــ ناشی می‌شود. اس. اچ. ولف با پایه‌گرفتن سال ۱۹۳۶ به‌عنوان سال ۱۰۰، متوسط دستمزهای واقعی برای کارگران یدی را به‌شرح ذیل محاسبه می‌نماید: سال ۱۹۲۸، ۱۰۲؛ ۱۹۳۲، ۸۸/۵؛ ۱۹۳۷، ۱۰۳؛ و ۱۹۳۸، ۱۰۷/۵.

۴۹. از افزایش استثمار کارگران صنعتی از طریق سرعت در کار نیز نباید غافل شد، هرچند که این سرعت در کار با عکس‌العملهای خودبخودی طبقهٔ کارگر از قبیل غیبت از کار، بهره‌وری پایینتر، و غیره خنثا می‌شد.

مقصر شمردن قراردادهای دسته‌جمعی سابق در گرایش به‌ایجاد تساوی در دستمزدها، صریحاً عنوان می‌کرد: «نرخهای حداقل دستمزد باید آنچنان تعیین گردد که امکان دهد هرکس در شرکت بر طبق میزان تولیدش دستمزد بگیرد. از طرف‌دیگر، پاداش مناسب جهت هر نوع خدمات استثنائی در نظر گرفته شود.» اما تیم میسون[۵۰] اخیراً نشان داده است که حتا پس از تثبیت بسیار اکید «حداقل نرخهای دستمزد» به‌توسط دولت در سال ۱۹۳۸، بسیاری از کارفرمایان که غیر از سایر دردسرها با کمبود کار متخصص در صنایع اولویت داده شده روبرو بودند، وسعی می‌کردند یکدیگر را عقب بزنند، برای رفع مشکل به‌اعطای مزایا وپاداش یا پرداخت دستمزدهای بالاتر از نرخهای تجویزشده روآوردند. دولت کاملا از این وضع آگاه بود، اما آنها را به‌حال خود گذاشت و یا حتا به‌تشویقشان پرداخت تا بدین ترتیب واکنشهای خودبخودی طبقهٔ کارگر را که در غیبت از کار، کاهش بهره‌وری و غیره مستتر بود، از بین برده و بر آنها فائق آیند.

پس تقویت سیستماتیک سلسله مراتب دستمزدی همان‌طورکه نویمن اشاره دارد «همانا جوهر سیاست دستمزدی ناسیونال سوسیالیستی بود... از اعلا درجهٔ اهمیت برخوردار است که این مسئله نه به‌عنوان یک‌موضوع اقتصادی، بلکه به‌عنوان یک مسئلهٔ سیاسی حیاتی جهت کنترل توده‌ها فهمیده شود. هرچند آمار رسمی در این باره چیزی نمی‌گویند، اماشاخص درآمد کار نشان می‌دهد که فاصلهٔ بین درآمد کارگران ماهر و نیمه‌ماهر به‌میزان قابل ملاحظه‌ای بیشتر شد. این روند با احتساب ارقام مربوط به درآمد کارگران غیر ماهر حتا روشنتر می‌گردید.»[۵۱]

به‌طور خلاصه، طی این پروسهٔ افزایش استثمار اقتصادی، به‌نظر می‌رسد که ناسیونال سوسیالیسم دشمن اصلی خود یعنی طبقهٔ کارگر و رابطهٔ این طبقه با دیگر طبقات خلقی را با یک برنامهٔ حساب‌شدهٔ قطعه قطعه کردن این طبقه، اداره نمود. البته ناسیونال سوسیالیسم طبقهٔ کارگر را تنها از طریق و حتا عمدتاً از طریق سیاست اقتصادی نبود که سترون کرد. بلکه این کار را از طریق سیاست ترور و وحشت پلیسی، و به‌ویژه

---

۵۰. ت. میسون، «سیاست برتر ـــ سیاست‌واقتصاد ناسیونال سوسیالیسم»، همانجا، در ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶، ص. ۴۸۶؛ «کار در رایش سوم»، گذشته و آینده، شمارهٔ ۳۳، آوریل ۱۹۶۶.

۵۱. ف. نویمن، جثهٔ عظیم، ص. ۴۳۳.

از طریق تجدید سازماندهی کامل دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی‌وکاری که به‌عهدهٔ آنها بود، نیز پیش برد.

در اینجا باید اشاره شود که این سترونی طبقهٔ کارگر قدم به‌قدم پیش رفت. بالاخص طی نخستین دورهٔ در قدرت بودن‌ناسیونال‌سوسیالیسم، سیاست سازشی در کار بود، که تا حدی به‌وسیلهٔ ناسیونال سوسیالیسم بر طبقهٔ مسلط تحمیل شد.[۵۲] ناسیونال سوسیالیسم پس از به‌قدرت رسیدن اتحادیه‌های کارگری «آزاد» را منحل کرد (در مه ۱۹۳۳)،حق‌اعتصاب را ملغا کرد، و طرح اجازهٔ کار را برقرار کرد (در ۱۹۳۵)، و جهت اختلافات کارگری داوریهای اجباری دولتی تعیین کرد. اما تا ژوئیهٔ ۱۹۳۳ اعضای هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیست که اکثراً در اس. ا. عضویت داشتند دیگر کار استخدام و اخراج کارگران را تحت کنترل خود داشتند، و حتا تا بدآنجا پیش رفتند که روسایی را کــه ضد اجتماعی تلقی می‌نمودند، دستگیر کنند.

در مه ۱۹۳۳ جبههٔ کار(**Arbeiterfront**) به‌عنوان یك سازمان تریدیو نیونی ناسیونال سوسیالیستی شروع به‌کار کرد، و عضویت در آن به‌علت فشارهای مختلف تقریباً اجباری شد. همزمان اعضی هسته‌های کارخانه‌ای ناسیونال سوسیالیست مشاهده‌کردند که جبههٔ کار کلیهٔ مشاغل مهم آن سازمن را اشغال نمود. گریگور اشتراسر رهبر هسته‌های کارخانه‌ای در «شام چاقوهای دسته بلند» اعدام شد. اما برخوردهای بین کارفرمایان از یك طرف و جبههٔ کار و رئیس آن دکتر لی که وزیر کار هم بود، از طرف دیگر ادامه یافت. طرح تعاونی دکتر لی هدف انحلال سازمانهای کارفرمایان را نیز دنبال می‌کرد، و می‌خواست روسا را هم در خودجبههٔ کار ثبت نام کند تا این جبهه به سازماندهٔ اصلی اقتصاد بدل شود.

در آغاز تا حــدی در انجام این امر موفق بود: در سال ۱۹۳۴ کنفدراسیون صنعت آلمان به‌چندین گروه صنفی تقسیم شد و با جبههٔ کار به‌موسسات تعاونی درون کارخانه («شوراهای اطمینان» و «کمیته‌های کارخانه») تبدیل شد. هیچ نمایندهٔ کارگری مستقیماً به‌این موسسات کارفرمایی ــ که خصلتی نیمه دولتی داشتند و روسایشان از حزب ناسیونال سوسیالیست بودند و «اصل رهبری» را اعمال می‌کردند ــ پذیرفته نمی‌شد. در آغــاز «رهبرانی» چون کسلر و گولتز پس از احضار وی، هنوز

---

۵۲. به د. گورین، همانجا، ص. ۱۸۷ و ك. براخر، همانجا، رجوع کنید.

می‌توانستند نقابی توده‌ای برچهرهٔ خود زنند.

اما روسا مسائل را چنین نمی‌دیدند؛ تا قبل از فرارسیدن ژوئیهٔ ۱۹۳۴ آنان خواستار اخراج لی شدند، چه پروژه‌های «عوام‌فریبانه» و «متمایل به‌سوسیالیستی» او به‌اقتصاد صدمه می‌زد. دعوای‌آشکار بین‌شاخت به‌عنوان وزیر اقتصاد و لی درگرفت؛ در پایان سال ۱۹۳۴، کنفدراسیون صنعت مجدداً شکل گرفت، «اصل رهبری» ملغا شد و لی در کنگرهٔ جبههٔ کار در لایپزیك در مارس ۱۹۳۵ تسلیم شد. از آن به‌بعد سازمانهای تعاونی («اجتماعات کار») نه‌فقط مستقیماً به‌توسط کنفدراسیون صنعت اداره می‌شد، بلکه خود جبههٔ کار تحت کنترل مستقیم روسا درآمد که در جبههٔ درون هر کارخانه حضور داشتند. در سطح ملی، در حالی که هیچ نماینده‌ای ازجبههٔ‌کار درشورای اقتصاد رایش شرکت نداشت، کارفرمایان در واقع شورای کار را درکنترل خود داشتند. جبههٔ کارکه از«همکاری» با روسا در حوزهٔ «اقتصادی» محروم بود، از این چنین همکاریهایی در حوزهٔ «اجتماعی» یعنی درکمیته‌های کارخانهٔ سابق نیز محروم بود. این همکاری بین روسا و «شوراهای اطمینان» ازکارگرانی متشکل بود که مستقیماً به‌توسط روسا کاندید می‌شدند. هرچند که مقامات محلی جبههٔ کار عموماً از طرف بخشهای محلی حزب ناسیونال سوسیالیست نامزد می‌شدند، اما این بخشها هم معهذا مظنون بودند چه با تودهٔ طبقهٔ کارگر تماس داشتند.

تا آنجا که به‌ماشین تریدیونیونی ناسیونال سوسیالیست مربوطمی‌شود، این ماشین به‌وضوح ماهیت **پیچیدهٔ اتحادیهٔ کارگری به‌مثابهٔ یك دستگاه ایدئولوژیك دولتی را نشان می‌دهد، و علیرغم ظاهر آن، جنبه‌های معینی از خصلت «همکاری‌گرایی» طبقاتی اتحادیه‌های کارگری در اشکال «عادی» دولت بورژوایی را ظاهر می‌سازد.**[۵۳]

در مرتبهٔ نخست، وظیفهٔ اصلی جبههٔ کار نقش پلیسی نبود، هرچند که در سرتاسر آن پلیس مخفی نفوذ داشت. هیملر، رئیس پلیس مخفی رایش، طی ملاقاتش با مقامات رهبری جبههٔ کار در ۱۹۳۶، این‌را بهتر از هرکس دیگری بیان نمود. «اس. اس. و پلیس تنها امنیت داخلی را در

۵۳. در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی به‌صفحات بعدی این کتاب‌رجوع کنید. بالاخص باید توجه داشت که احزاب یااتحادیه‌های‌ویژه بدان معنی دستگاه‌های ایدئولوژیك در مفهوم دقیق کلمه را نمی‌سازند؛ آنها تنها شاخه‌هایی از ماشین سیاسی، از ماشین تریدیونیونی، و غیره‌اند.

صورتی برقرار می‌کنند که ایدهٔ ناسیونال سوسیالیسم برافراد حاکم باشد؛ این وظیفه به‌ویژه برعهدهٔ جبههٔ کار می‌باشد.» و در واقع نقش جبههٔ کار عمدتاً ایدئولوژیك بود. رئیس تبلیغات آن زلتسنر اعلام نمود که وظیفهٔ اساسی جبهه عبارت است از «آمـاده سازی کلیهٔ اعضاء برای ناسیونال سوسیالیسم از طریق تعلیم و تربیت.» نقش جبههٔ کار به‌نمایندگی‌خواستهای اقتصادی کارگران در کمیسیونهای داوری، مشروط به‌اینکه این خواستها ابداً خصلت سیاسی نداشته باشند، و «نظم عمومی» و «صلح اجتماعی» را به‌خطر نیندازد، محدود می‌شد. معهذا این جبهه را رهبران ناسیونال سوسیالیست ابزار «صرفاً سیاسی» می‌دانستند؛ از این روشنتر نمی‌شود موضوع را عنوان کرد.

بدین ترتیب این یکی از واقعیتهای ظاهراً متناقض است که رهبری ناسیونال سوسیالیست هرگز از بدگمانی نسبت به‌این تنها اتحادیه نیز دست نشست، هرچقدر هم که جبههٔ کار کاملا تصفیه شده و مبدل به‌یك نهاد «تحت ادارهٔ دولت» گشته بود. علت آن است که دولت بورژوایی از هرنوع ناچار است که یك یا چند دستگاه ایدئولوژیك به‌مثابهٔ سلاحهایی که روی طبقهٔ کارگر عمل می‌کند، داشته باشد، و همواره می‌ترسد کـه این دستگاه‌ها در مبارزهٔ طبقاتی مورد تهاجم قرارگیرد؛ و چنین بود مورد جبههٔ کار در دولت ناسیونال سوسیالیست. گفتن این دقیقاً به‌معنی آن‌نیست که مقایسهٔ سطحیی از نوع مقایسات «سوسیال فاشیسم» بین اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات و جبههٔ کار به‌عمل آوریم. بلکه این بیان بیشتر **خویشاوندی طبیعی** بین دستگاه‌های ایدئولوژیك اشکال مختلف‌دولت بورژوایی که در پس **تفاوتهای عمدهٔ** در وظیفه، اهداف و اشکال عملشان نهفته است، را نشان می‌دهد. این دیدگاه را باید در مقابل دیدگاهی کـه مدعی وجود تفاوتی طبیعی بین اتحادیه‌های کارگری«آزاد»و اتحادیه‌های فاشیستی «دولتی» ــ در این مورد جبههٔ کار ــ می‌باشد، قرار داد.

مورد فاشیسم حتا به‌ما اجازه می‌دهد که نظر مکملی ارائه دهیم. اگرچه دولت بورژوایی در اصول می‌تواند بدون یك دستگاه ایدئولوژیك از نوع «حزبی»، که بالاخص برای طبقهٔ کارگر تدارك دیده شده است، سرکند (حزب ناسیونال سوسیالیست، یك حزب «خرده‌بورژوایی» الگو، تنها با جابجایی این کار را انجام داد) **اما مطلقاً ناتوان است که بدون یك دستگاه از نوع «تریدیونیونی» روزگار بگذراند.** انقلاب فرانسه قبلا این را تجربه کرده بود هنگامی که، برخلاف عقاید پذیرفته‌شده، نخست

کوشید خود را از یوغ دستگاه‌های از نوع «حزبی» برهاند، و تنها بعدها به‌کمك قانون مشهور په‌لوتیه، کوشید تا دستگاه از نوع «اتحادیه‌ای» را برقرار سازد. لوئی بناپارت مسئله را به‌خوبی دریافت. اما به‌دلیل‌عملکرد مبهم آن، این دستگاه، جزء مطلقاً اساسی دستگاه دولتی بورژوایی، همواره مورد سوءظن بورژوازی می‌باشد.

در مورد جبههٔ‌کار بالاخص، باید گفت که دیمیترف درك خوبی از آن داشت: «ما باید با عزمی استوار به‌تمایـــل به‌کم‌بهادادن به‌کـــار در سازمانهای توده‌ای فاشیستی پایان دهیم.... فاشیسم کارگران رااز‌سازمانهای قانونی مختص‌به‌خودشان محروم‌کرده‌است. سازمانهای فاشیستی را برآنان تحمیل کرده است، ودرآنجاست‌که توده‌ها به‌اجبار و یاتاحدودی از روی میل حضور دارند. این سازمانهای فاشیستی توده‌ای می‌توانند و باید حوزهٔ عمل قانونی یا نیمه‌قانونی ما، در آنجاها که بشود توده‌ها را دید، گردد. آنها می‌توانند و بایستی نقطهٔ آغازین قانونی و نیمه قانونی ما در دفاع از منافع روزانهٔ توده‌هـــا گردند. برای بهره‌برداری از ایـــن امکانات، کمونیستها باید... خود را یکباره و برای‌همیشه از بند این عقیدهٔ‌تعصب‌آمیز که چنین فعالیتی در شأن و مقام یك‌کارگر انقلابی نیست برهانند.»[۵۴]

---

۵۴. همانجا، ص. ۶۰۰. نیز رجوع کنید به‌تحلیل عالی تـــوگلیـــاتی در خطابه‌هایی ...، ص. ۱۷۷.

۳. ایتالیا

الف. پروسهٔ شکست و تدافع

در اینجا دوباره عمدتاً برتفاوتهای بین موارد آلمان و ایتالیا تکیه خواهم کرد، بالاخص برآن جنبه‌هایی که باامثال ایتالیا در آن موارد احکام اولیهٔ من روشنتر از مورد آلمان توصیف می‌شود، تاکید خواهم کرد.

نخست اینکه دورهٔ ظهور فاشیسم و نیز دورهٔ قبلی آن تجربه‌ای بسیار قوی برای پرولتاریا بود. دورهٔ تثبیت بین نقطهٔ عطف شکست و آغاز ظهور فاشیسم در ایتالیا به‌ویژه کوتاه بود. پروسهٔ شکست در این مورد با هیچ کوشش و تلاشی جهت قیام در مفهوم کامل کلمه ــ به استثناء شورش محلی تورین در ۱۹۱۷ ــ روبرو نشد. تهاجم پرولتاریا اساساً شکل اعتصابات و بالاخص اعتصابات سیاسی را به‌خود گرفت. معهذا پروسهٔ شکست در قامت یك جنگ داخلی «مبدل» مداوم بین دو نیروی در عمل شکل گرفت.

در ایتالیا نیز پایان جنگ شاهد تکامل انقلابی استثنائی طبقهٔ کارگر بود.[1] این تحول اوج یافته در یك وضعیت انقلابی عینی خود را در رشتهٔ کاملی از اعتصابات واکسیونهای سیاسی توده‌ای نمایاند: اعتصاب سیاسی عمومی ژوئیهٔ ۱۹۱۹. شوراها در همه جا سر برافراشت و قدرت را به

۱. آ. تاسکا، تولد فاشیسم، ۱۹۶۹؛ ج. سالومینی، نوشته‌هایی دربارهٔ فاشیسم، ۱۹۶۱؛ ای. سانتارلی، تاریخ نهضت رژیم فاشیست، ۱۹۶۷.

دست گرفت، و پیوند برادری بین سربازان و کارگران در همه‌جا نمودار شد. اما اعتصاب سیاسی «انقلابی» ۲۵ ژوئیه که مبارزه باید از آنجا ادامه می‌یافت، با شکست توام بود.

پس از گذشت یك دورهٔ بالنسبه آرامش، جنبش اعتصابی در سال بعد دوباره نیرو گرفت. در اوت ۱۹۲۰، این جنبش در اعتصاب عمومیی همراه با اشغال کارخانه‌ها اوج گرفت. هرکارخانه آنگاه تحت رهبری یك شورای کارگری گذاشته شد که ادامهٔ کار آن را تضمین می‌نمود: موافقتی با نمایندگان کارگران پرداخت دستمزدها را ممکن کرد. آیا این یك موقعیت انقلابی عینی و یك «فرصت از دست رفته» بود؟ در اینجا باز عقاید متفاوت است. با این همه بلاشك یك موقعیت بحران آشکار وجود داشت؛ موقعیتی که امکانات معینی جهت جنبش کارگری داشت.

اما جنبش در کارخانه‌ها ایزوله ماند. جیولیتی «منفعل و غیر دخالتگرا» تنها به همین راضی بود که دور کارخانه‌ها را باسپاهیانی که شهرهای صنعتی را در اشغال گرفته بودند، محاصره کند ــ و جنبش محتوم به شکست بود. اعتصاب در اصول تنها شناسایی‌نوعی‌کنترل‌کارگری مبهم درکارخانه‌ها را به‌دست آورد. کمیسیونهایی برای رفع‌ورجوع روابط انظباطی بین کارفرمایان و کارگران و افزایشهای در بهره‌وری تولید تشکیل شدند، اما در این کمیسیونها نمایندگان مدیریت به تعداد مساوی حضور داشتند، و هرگز نیز قانوناً جنبهٔ رسمی پیدا نکردند. در ۲۷ سپتامبر کارگران کارخانه‌ها را رها کردند. پس از گذشت دورهٔ کوتاه تثبیت، آغاز سال ۱۹۲۱ مصادف بود با آغاز ظهور فاشیسم، و در این تاریخ طبقهٔ کارگر دیگر به موضع تدافعی خزیده بود.

لیك در این پروسه طبقهٔ کارگر پیروزیهای سیاسی و اقتصادی مهمی کسب کرده بود: افزایش قابل ملاحظهٔ دستمزدها؛ ۸ ساعت کار روزانه؛ تعمیم چانه‌زنیهای دسته‌جمعی؛ کمیته‌های کارخانه؛ حق رأی مساوی فراگیر و مستقیم؛ قدرت نسبی در مدیریت امور اجتماعی درمناطق سرخ. این امتیازات مداوماً در جریان ظهور فاشیسم از دست رفت، اما نمایندگان سرمایهٔ متوسط تا مقطع به‌قدرت رسیدن فاشیسم امکان حفظ این امتیازات را تا میزان غیر قابل پذیرش برای سرمایهٔ بزرگ، فراهم آوردند.

شکستِ جنبش اشغال کارخانه‌ها در کل باعث تضعیف روحیهٔ طبقهٔ کارگر شد. طی ظهور فاشیسم، میزان اعتصابات فروکش کرد: در سال

۱۹۲۱، تعداد روزهای کار که از طریق اعتصاب از دست رفت ۸۰ ـــ ۷۵ درصد کمتر از سال ۱۹۲۰ بود، و حتا در این سال بعد اقتصادی‌اعتصابات بود که مطرح می‌گشت.[۲] تنها در این سطح نازل و برمبنای خواستهای تدافعی بود که جنبش تریدیونیونی با ایجاد سازمان اتحاد کار بر ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۲ دوباره متحد شد. در اوت، این سازمان آخرین اعتصاب عمومی سیاسی نامشخص را علیه تهاجم فاشیست و برله «تأسیس مجــدد قانونیت دموکراتیك» سازمان داد. این اعتصاب شکست خورد.

در ایتالیا نیز طی ظهور فاشیسم، حزب کمونیست (PCI) از تودهٔ طبقهٔ کارگر بریده بود. کاهش عضویت در حزب پس از قطع رابطه با حزب سوسیالیست، نخستین نشان این مدعاست. در کنگرهٔ لیورنو در ۱۹۲۱، جایی که این قطع رابطه رخ داد، حرکت بنیانگذاران حزب کمونیست در حدود ۵۸٫۰۰۰ رای از آراء حزب سوسیالیست را به‌دست آورد. در مارس ۱۹۲۲ در کنگرهٔ دوم خود، حزب کمونیست رسماً اعلام نمود که ۴۰٫۰۰۰ عضو دارد؛ رقمی که ظاهراً باید به ۲۰٫۰۰۰ تقلیل یافته باشد. طی این دوره، حزب ماهیت «طبقهٔ کارگری» بسیار قوی داشت، که به‌علاوه منبع تفاخر رهبریش بود. نود و هشت‌درصدازاعضایش کارگر بودند، و عمدتاً در شمال ریشه داشتند.[۳]

باز باید اشاره کرد که مسئلهٔ مهم آن بود که حزب کمونیست‌هرگز نتوانست رهبری خود را بر بخشهای وسیعی از طبقهٔ کارگر تحمیل کند، هرچند که «جناح انقلابی» حزب سوسیالیست تا سال ۱۹۲۰ چنین‌کاری را کرده بود، و گرامشی به‌همراه گروه نظم نوین در تورین نقش عمده‌ای در جنبش اشغال کارخانه‌ها بازی کرده بودند. بالاخص، حزب کمونیست قادر نبود که توده‌ها را به‌مبارزه‌ای موثر علیه تلاش فاشیست جهت‌به‌قدرت رسیدن بکشاند. اما انشعاب در انتخابات خود را نشان نداد و دو حزب باهم در آن شرکت نمودند. سوسیالیستها و کمونیستها رویهم ۲۰٫۰۰۰ رأی بیش از حزب سوسیالیست قبل از انشعاب رأی به‌دست آوردند.

در سرتاسر دوران ظهور فاشیسم، حزب کمونیست عمیقاً شقه شقه بود. بین گرایش بوردیگا که خط خود را پیش برد و گرایش گرامشی ـــ توگلیاتی مبارزهٔ سختی در جریان بود. در حالی که بوردیگا مبارزه

---

۲. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۱۷.

۳. پ. اسپریانو، تاریخ حزب کمونیست ایتالیا، جلد ۱،«ازبوردیگاتاگرامشی»، ۱۹۶۷، ص. ۱۶۸.

تا پای جان علیه سوسیالیستها را پیشنهاد می‌کرد، گرامشی و گروه‌تورین در ۱۹۲۲ برای تماس با دانونسیو می‌کوشیدند؛ مردی که قبل از ایجاد روابط حسنه بین ناسیونالیستها و فاشیستها، به‌افراد خود دستور داده بود که فاشیوها را رها کرده و علیه آنها بجنگند.

ب. بحران سیاسی-ایدئولوژیك: سورل و سندیکالیسم انقلابی

آنچه در مورد نمونهٔ ایتالیا بسیار قابل ملاحظه است، بحران ایدئولوژیك درون طبقهٔ کارگر است. این خود را در آلودگی‌ایدئولوژی طبقهٔ کارگر با ایدئولوژی خرده بورژوازی طغیانگر ظاهر می‌نماید؛ ایدئولوژی خرده بورژوایی در سندیکالیسم انقلابی و در افکار سورل، که نفوذ گسترده‌ای در ایتالیا داشت، بیان می‌شد. در مجموع این تأثیرات و نفوذ افکار به‌کجا کشیده می‌شد؟

سندیکالیسم انقلابی تا حدودی با آنارکو سندیکالیسم فرق داشت، و این تفاوت در بیشتر سیاسی‌بودن‌آن نهفته بود. سندیکالیسم انقلابی «خود-رهایی تولیدکنندگان» را از طریق اتحادیه‌های کارگری، تنها سازمانهای طبقاتی «مختص به‌خودشان»، پیشنهاد می‌کرد. همان طور که آرتوزو لابریولا (با آنتونیو اشتباه نشود) عنوان می‌کند: «انجمنهای اقتصادی کارگران [اتحادیه‌های کارگری] بدین ترتیب به‌مثابهٔ ابزار پیشبرد انقلاب اجتماعی دیده می‌شد؛ اتحادیه‌ها به‌تنهایی می‌توانند پایه‌ای را که رژیم بورژوازی بدآن متکی است، یعنی رقابت بین دستمزدبگیران را، نابود سازند؛ به‌تنهایی به‌کارگران قدرت اجتماعی می‌دهند.... به‌خاطر تمامی این دلایل، سندیکالیسم نتیجه می‌گیرد که انقلاب اجتماعی‌کارحزب نمی‌تواند باشد....»[۴] برای سندیکالیسم انقلابی حوادث‌مهم‌درحوزهٔ‌اقتصادی (در کارخانه‌ها) هستی می‌یافتند؛ به‌آنجا بود که هدف اصلی یك «انقلاب اجتماعی» باید معطوف می‌شد، و نه به‌اخذ قدرت سیاسی. دولت خود در زمان مناسب جای خود را به‌مجموعه‌ای از اتحادیه‌های کارگری، یعنی ابزار «خود-حکومتی تولیدکنندگان» می‌داد. انقلابی را که یك حزب انجام می‌داد، حزبی که بنا به‌تعریف نسبت به‌تولیدکنندگان «خارجی» بود، تنها جای نوعی استثمار «سیاسی» را با استثمار «سیاسی» دیگر

---

۴. نقل قولهای لابریولا از مقالهٔ وی تحت عنوان «سندیکالیسم و سوسیالیسم» در جنبش سوسیالیستی، اکتبر ۱۹۰۶، گرفته شده است. به اچ. دوبیف، سندیکالیسم انقلابی، پاریس، ۱۹۶۹، رجوع کنید.

تعویض می‌نمود. انقلاب بدون قدرت دولتی انجام می‌شد؛ قدرت دولتیی که وقتی تولیدکنندگان در کارخانه‌ها از طریق **اعتصاب عمومی** قدرت را به‌دست گیرند، به‌خودی‌خود متلاشی‌می‌شد. این‌نظر دراینجا با خودبخودـ گرایی پیوند می‌خورد: اعتصاب عمومی حداقل بالقوه همیشه در آگاهی طبقهٔ کارگر موجود است، کافی است که از طریق اتحادیه‌های کارگری اعلام شود، و بدین ترتیب همواره طبقهٔ کارگر با اطمینان از احزاب دور نگاه داشته شود.

نکتهٔ آخر اینکه نوشته‌های زیادی کــه حول سندیکالیسم انقلابی به‌نگارش درآمده است، مفهوم «خودمدیریتی» یا «خودگردانی» کارگری آن‌را می‌ستاید. در واقع، سندیکالیسم انقلابی فشار **«تکنیک‌زدگی کارایی‌ـ گرای»** زیادی دارد که در بطن مفهوم «خود مدیریتی» کارگــری تولید آن نهفته است. برطبق نظر لابریولا: «اتحادیهٔ کارگری... همچنین عبارت است از برگزیده‌ای از افرادی که مالك مهارتهای تکنیکی معین می‌باشند. از این دو چیز نتیجه می‌شود:

۱. انقلاب سوسیالیستی تنها طی یك دورهٔ رشد صنعتی بزرگترممکن خواهد بود.

۲. آنانی که مدیریت تولید را به‌دست می‌گیرند مهارتهای لازم‌را خواهند داشت: شرطی که اگر انقلاب به‌وسیلهٔ حزب پیش‌بــرده شود، فراهم نخواهد شد.»

کمتر از آنچه ظاهراً متناقض به‌نظر می‌آید، عقاید سورل نیز در قالب همین سنت سندیکالیسم انقلابی می‌گنجد. برای سورل نیز انقلاب تنها می‌تواند کار خود «تولیدکنندگان» باشد ــ او همچنین طرفدار کیش سنت سیمونی «کارایی گرایی» بود. یك سازمان سیاسی از نوع حزب تنها «بوروکراتیزه» می‌شود، و تنها از تولیدکنندگان پیروزیهای انقلابیشان را ربوده و آنان را می‌فریبد. اما برای سورل این خودبخودی طبقهٔ کارگر کافی نیست؛ طبقهٔ کارگر باید «فعال شود». از اینجاست‌که نظریهٔ **اقلیت فعال‌کنندهٔ** او بیرون می‌زند. دخالت داوطلبانه وخشونتـ آمیز بخش آگاهی از توده‌ها برای انجام انقلاب ضرورت دارد.

اما چرا خشونت؟ اولا از آنجا که‌در کلیهٔ شرایط خشونت دشمن را به‌برداشتن ماسك از صورت وا می‌دارد، توده‌ها را به تحرك‌درمی‌آورد: «ترسوهای بورژوا مرکب از ... که در مقابل تهدید به‌اعمال خشونت ماستها را کیسه می‌کنند، تنها به‌این فکر دامن می‌زنند که بورژوازی

محکوم به‌مرگ است، و نابودیش فقط موضوع زمان است. هر برخوردی که به‌خشونت بیانجامد مبارزه‌ای پیشاهنگ می‌شود....»[5] ثانیاً و مهمترین نکته اینکه، خشونت ماهیتاً سمبلیك است، به‌این معنی کـه آگاهی طبقه کارگر را با «اقدامات» اقلیت فعال می‌توان تحرك بخشید.

در کتابش، **تفکراتی در امـر خشونت**، سورل آنگاه شرح کاملـی از سمبلیسم سیاسی که وی «**اسطورهٔ**» سیاسی می‌نامد، به‌دست می‌دهد. بر اسطوره است که یك سوسیالیسم واقعیتگرانه بایداتکاءنماید. «اسطوره‌ها را باید به‌مثابهٔ وسایل اثر گذاشتن بر حال دریافت کرد،» و سورل‌اسطوره را به‌عنوان یك «سازمان تخیلات انگیزاننده جهت نبرد» تعریف می‌کند. او چنین تشخیص می‌دهد که اعتصاب عمومی برای اخذ قدرت ناکافی است؛ به‌همین لحاظ به‌عنوان ستایشگر بزرگ بلانکی، تاکتیك جنبش‌طبقهٔ کارگر به‌حرکت درآمده به‌کمك اقلیت فعال را پیشنهاد می‌کند. اما وی بر نقش سمبلیك اعتصاب عمومی اصرار می‌ورزد. «اسطورهٔ اعتصاب عمومی» برای او «ورزش انقلابی» است که راه را برای «پرش بزرگ بیرون از میدان تاریخ» آماده می‌سازد.[6]

موضوع مهمتر و قابل ملاحظه‌تر آن است که سورل برای مدتی به اشتباه بسیار **خود را لنینیست می‌دانست**: رجوع کنید به فصل«دردفاع از لنین» (حزب بلشویك = اقلیت فعال کننده) که او پس از انقلاب اکتبر به‌چاپ چهارم **تفکراتی در امر خشونت** افزود. نباید فراموش‌کرد که به‌هر حال قبل از جنگ ۱۹۱۴ او نسبت به «سندیکالیستها» توهمش ریخته بود و به‌اکسیون فرانسیس و شارل مراس نزدیك شده بود.[7]

این تمایلات ایدئولوژیك بر روی طبقهٔ کارگر ایتالیا تأثیرات‌قابل ملاحظه‌ای داشت: آنان از آغاز قرن حاضر بودند و طی دوران ظهور فاشیسم دوباره فعال شدند.[8] نفوذ عقاید سورل نه‌فقط بر سندیکالیسم‌ایتالیا در جنوب (به‌ویژه در پارما، میلان، بولنا، و مودنا)، بلکه همچنین در ناپل در تاریخی به‌قدمت ۱۹۰۴ به‌توسط آرتورو لابریولا، انریکو لئونه،

---

۵. ج. سورل، **تفکراتی در امر خشونت**، گلینکو، ۱۹۵۰، ص. ۱ـ۹۵.
۶. همانجا، ص. ۲۴۱.
۷. همواره مردد بوده‌ام که به‌این راحتی سورل را به‌کناری افکنم. در مقایسه با اومانیسم کشندهٔ ژورس، همان‌طور که گرامشی هم می‌گوید، نظرات وی آثـار موقتی مثبتی بر نهضت کارگری فرانسه داشت.
۸. پاریس ۱، ص. ۳۵.

و ای. لونگوباردی احساس شد. در تابستان ۱۹۰۴، سندیکالیستهای انقلابی سورلی در شروع یك اعتصاب عمومی عمده نقش داشتند. هنگامی که کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری ایتالیا (CGT) در ۱۹۰۶ تشکیل شد، سورلیها به‌رهبری السسته دی‌آمبریس گروه اقلیتی را در آن تشکیل می‌دادند: این گروه «اقدام مستقیم» بود که ۲۰۰٫۰۰۰ حامی داشت. در سال ۱۹۱۲، با تأثیر از تجربهٔ مبادلات کار په‌لوتیر و موناته، آنان اتحادیهٔ سندیکایی ایتالیا را برپا داشتند که یك سال بعد ۱۰۰٫۰۰۰ عضو داشت.

درسال ۱۹۱۴ دخالتگرایان چپ، همراه با ادموندو رسونی، بیانکی، و برادران دی‌آمبریس که روی مسئلهٔ جنگ با بقیه اختلاف داشتند، اتحادیهٔ کارگران ایتالیا را ایجاد کردند. این اتحادیه در ۱۹۱۹ اعتصاب عمومی بزرگ «خودسرهاسازندهٔ» «ملی» را در دالمینه سازمان دادند کارگران کارخانه‌ها را اشغال کرده و به‌تولید ادامه دادند.

. این ما را به‌جنبهٔ دوم مسئله یعنی تصادم مستقیم بین فاشیسم و سندیکالیسم انقلابی سورلی می‌کشاند. موسولینی خود به‌عنوان یك دخالتگرای چپ، خود را پیرو مومن سورل می‌شمارد. اعتصاب دالمینه آشکارا از طرف موسولینی و فآشو مورد استقبال قرار گرفت. حزب فاشیست برنامهٔ اتحادیهٔ کارگران ایتالیا مورخه ژانویهٔ ۱۹۱۹ که خواهان تشکل تعاونی «تولیدکنندگان» بود، را کپیه کرد. **انقلابیون سورلی دسته دسته به حزب فاشیست پیوستند**؛ رسونی، بیانکی، دی‌آمبریس، و فاریناچی اتحادیه‌های کارگری فاشیستی را سازمان دادند. فاشیسم ایتالیایی، بیش از فاشیسم آلمانی، تا سرحد امکان از این تأثیرات ایدئولوژیك خرده بورژوایی درون طبقهٔ کارگر سود برد. موسولینی اعلام نمود که «وی در تمام زندگیش از خشونت دفاع می‌کرده است.» تئوری اقلیتهای فعال‌کننده که در اینجا به‌تئوری «نخبگان» استحاله یافته بود، جزئی از ابزار کار وی‌بود. موسولینی «برنامه‌ها» و «دکترینهای» احزاب سیاسی را مورد نکوهش قرار داد: «دکترین ما عمل است». در ۱۹۲۰ وی اعلام نمود: «مرگ بر دولت در هر شکل و شمایلی، دولت دیروز، امروز، و فردا.... ما چیز دیگری نداریم مگر مذهب آنارشی.» اظهارات وی علیه سازمانهای بوروکراتیك و در مورد نهضت فاشیست به عنوان یك نهضت «ضد حزبی» از این هم تندوتیزتر بود. پایهٔ ایالتی فاشیست این را بسیار جدی گرفت و در سال ۱۹۲۲ با تشکیل و تبدیل

جنبش فاشیست به‌یك حزب، «حزبی همچون دیگر احزاب»، مخالفت کرد. گرایش پوچیستی، که در حزب فاشیست بسیار آشکار بود، در مخالفت آن با موسولینی هنگامی که وی می‌کوشید تا اخذ قدرت را «تدریجی سازد». نیز نشان داده شد.

در عین حال، اعتصاب «اقتصادی» و نقش اتحادیه‌های کارگری مورد ستایش قرار گرفت. موسولینی در عوض تبریك به‌اعتصابگران «ملی» دالمینه از این هم جلوتر رفت: «ایجاد شوراهای کارگری، که برای سه روز شرکتها را اداره نمود و کار عادی تمامی رشته‌ها و بخشها را ضمانت کرد، بیانگر تلاشی صادقانه و همراه با حسن نیت و آرزویی پر ارزش است که می‌خواهد در ادارهٔ کار جانشین به‌اصطلاح طبقهٔ بورژوا شود.» به‌علاوه، طی بیانیه‌ای با مضمون نزدیك به‌تکنیك‌زدگی کارایی‌گرای سندیکالیستهای انقلابی، موسولینی اعلام نمود که وی تنها یك شرط برای «خودگردانی» (ادارهٔ «فنی» تولید به‌توسط کارگران) قائل است و آن «اینکه تولید را افزایش داده و بهبود بخشد.» و بالاخره اینکه فاشیسم پروژه‌های تعاونی سندیکالیسم انقلابی را پذیرفت.

ج. سوسیال دموکراسی ایتالیایی و افراطی طلبان

سوسیال دموکراسی ایتالیا در چندین مورد با همتای آلمانی آن متفاوت بود. اما این تفاوتها در ریشهٔ طبقاتی اعضایش چندان معلوم نبود. درست قبل از جنگ، حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) از ۴۳درصد کارگر صنعتی، ۱۵درصد کارگر کشاورزی، ۶درصد دهقان فقیر، ۱۵درصد صنعتگر، و ۳/۵درصد کارگر اداری مرکب بود[۹]، هرچند که به‌نظر می‌آید پس از جنگ، و به‌ویژه پس از انشعابی که به‌تأسیس حزب کمونیست انجامید، درصد اعضای باریشهٔ روستایی (کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر) افزایش یافته بود.[۱۰]

۹. ر. مایکلز، *احزاب سیاسی*، همانجا، ص. ۲۵۵.

۱۰. گرامشی، «ریشه‌های کابینهٔ موسولینی» در *اینپریکور*، چاپ فرانسوی، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲. البته در آن زمان گرامشی بیش از حد تمایل داشت که سیاست «سازش» حزب سوسیالیست را با این فاکت که حزب «دو روح» دارد، یعنی اینکه نسبت بالایی از اعضایش ریشهٔ دهقانی داشتند، تبیین نماید. این تبیین از این‌واقعیت نشئت می‌گیرد که در آن زمان گرامشی همچون بوردیگا به‌پتانسیل انقلابی‌دهقانان فقیر کم بها می‌داد (موضع گرامشی رسماً در ۱۹۲۶ در گزارش به‌کنگرهٔ لیون پیرامون مسئلهٔ جنوب عوض شد). به‌وضوح این نظر ناصحیح بود: مبارزات طبقاتی دهقانان فقیر در ایتالیا بالاخص در این زمان اشکال حادتری به‌خود گرفت.

در بعد سیاسی، حزب سوسیالیست ایتالیا با شرکت ایتالیا در جنگ مخالف بود. در کنفرانس زیمروالد شرکت نمود، و سراتی، رهبر آن، مروج فعال این شرکت بود. پس از جنگ، به‌نظر می‌رسید که کنفرانس ۱۹۱۹ بولنا با گرایش «رفورمیستی» قبل از جنگ ببرد. جریان افراطی طلب (ماکسیمالیست) سراتی‌مشی خود را علیه جریان رفورمیستی توراتی با ۴۸٫۱۱۱ رأی درمقابل ۱۴٫۸۰۰ رأی پیش‌برد. کنگره با هلهله به‌عضویت دربین‌الملل سوم رأی داد. «افراطی‌طلبان تحریم‌کننده» که‌درزمان بوردیگا در ۱۹۲۱ جدا شدند، تنها ۳٫۴۱۷ رأی به‌دست آوردند.

قبل از اینکه تحولات بعدی حزب را مورد مطالعه قرار دهـیم، مفید است به‌بررسی این گرایش مشهور افراطی‌طلب، کـه تا ۱۹۲۲ بر حزب سلطه داشت، بنشینیم.

دوباره این اکونومیسم، در شکل فاجعه‌گرایی اکونومیستی، بود که افراطی‌طلبی را هویت می‌بخشید. حزب سوسیالیست ایتالیا به‌قریب ـ الوقوع بودن انقلاب، که به «ضرورتی آهنین» باید می‌آمد، معتقد بود. این نظر را می‌توان در دورنمایی که سراتی در ۱۹۲۱ طی کنگرهٔ میلان (درست پس از لیورنو) از جنبش فاشیستی به‌مثابهٔ فاز آخر حکومـت بورژوازی قبل از سقوط نظام سرمایه‌داری ترسیم نمود، یافت. اکونومیسم رفورمیستی مستقیماً به‌فاجعه‌گرایی اقتصادی استحاله یافت: انقلاب،ضروری و قریب‌الوقوع، آن طور که حزب سوسیالیست لاینقطع تکرار می‌کرد، خودبخود خواهد آمد. مسئلهٔ حزب آماده‌سازی و انجام انقلاب نبود، که قادر به آن نباشد، بلکه حداکثر کوشش جهت آن بود که به‌گونه‌ای نگذارد متوقف شود. حزب اشیاء را برحسب همه یا هیچ می‌دید: در انتظار ظهور انقلاب، تنها کار انجام دادنی‌کاری نفیی بود ـ نبایدبه‌راه‌رفورمیسم کشیده شد. بنابراین قطعنامهٔ افراطی‌طلب کنگرهٔ بولنا اعلام نمود: «ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی نمی‌تواند با صدور فرمان یا از طریق مشاورهٔ پارلمان یا مجلس موسسان حاصل آید. همچنین باید اشکال دورگه‌ای همچون همکاری بین پارلمان و شوراهای کارخانه را به‌مثابهٔ چیزهایی متشابهاً خطرناك و خائنانه مردود شمرده و مورد نکوهش قرار دهیم.... برعکس، باید پرولتاریا را به‌اخذ خشونت‌آمیز قدرت سیاسی و اقتصادی، که باید کاملا به‌شوراهای کارگران و دهقانان اعطا شود ـ شوراهایی که هـم

قوهٔ مقننه و هم قوهٔ مجریه می‌باشند ـ تشویق نماییم.»[11]

این عبارات افراطی‌طلبانه واقعیت فقدان هر نوع استراتژی جهت اخذ قدرت را مخفی می‌سازد. در واقع، همچنان‌که اقداماتشان نشان داد، مشی آنان صرفاً و فقط عبارت بود از مشی منتظر باشیم تا ببینیم چه می‌شود. هیچ‌کاری برای دستیابی به‌انقلاب مورد انتظار انجام نمی‌شد.[12] نه فقط این، بلکه اعضای حزب سوسیالیست به تیولات انتخاباتیشان عادت کرده بودند، و به‌خوبی در دستگاه دولت محلی مستقر شده بودند. هیچ نوع تغییر واقعی تاکتیکها در کار نبود، بلکه صرفاً نحوهٔ جدید ارائهٔ چیزها مورد نظر بود. در حالی که حزب برای انجام انقلاب‌کاری‌نمی‌کرد هنوز فکر می‌کرد که اخذ قدرت مرکزی با اخذ مترقیانهٔ «قدرتهای خود مختار» در شهرها و نواحی مختلف ممکن است، هرچندکه «همکاری» با «قدرت مرکزی» دولت را تحریم نموده بود. امیلیا، ایالت سرخ، نمونه گرفته می‌شد. حزب می‌گفت که اگر چندین «امیلیای سرخ» دیگر وجود داشت، انقلاب صورت می‌گرفت.[13]

از آنجا که عمده مسئله عبارت بود از اینکه جلوی انقلاب قریب الوقوع و ضروری گرفته نشود، پس در ضمن مهم بود که «بهانه» به دست دشمن داده نشود. طی ۱۹۲۵، سال اعتصابات، رهبریت حزب اعلام نمود: «وضعیت فعلی نشان می‌دهد که بحران، در ضمنی که هنگام‌برخورد بزرگ بین بورژوازی و پرولتاریا فرا می‌رسد، در حال شتاب گرفتن است. قبل از اینکه نیاز باشد با تمام توان به‌استقبال مبارزهٔ جدید برویم، ارگانهای رهبری‌کنندهٔ جنبش پرولتاریایی ایتالیا باید کارگران را علیه حرکاتی که می‌توانند به‌کل جنبش صدمه‌زده و برآن لطمه وارد کنند، هشدار دهند.» اما همچنین لازم بود که «قدرت مرکزی» و «دولت» هردو را وادارند که جلوی پروسهٔ انقلابی را سد نکرده و موانع «غیر قانونی» مخالف با آن ـ دراین مورد فاشیستها ـ را از سر راه بردارند. و بالاخره همان‌طور که رهبری حزب سوسیالیست در ۱۹۲۲ اعلام نمود، لازم خواهد بود که «در دولت ابداً مشارکت نکرده و به‌آن هیچ‌حمایت

---

۱۱. آوانتی، ۲۵ ژوئن ۱۹۲۵.

۱۲. پ. توگلیاتی، حزب کمونیست ایتالیا، پاریس، ۱۹۶۱، ص. ۴۴؛ ج. سالوەمینی، همانجا.

۱۳. آ. تاسکا، ص. ۳۸۸.

یا رایی داده نشود.»[۱۴]

اما بخش رفورمیست حزب سوسیالیست از این دیدگاه به‌مسئله نمی‌نگریست. تحت رهبری توراتی و ترو، این بخش مورد حمایت کنفدراسیون عمومی کارگران (CGL) و رهبرانش در زمان داراگونا بود (از سال ۱۹۱۸ با تنظیم یك معاهدهٔ اتحاد(CGL) به حزب سوسیالیست وصل شده بود، و در سال ۱۹۲۰ این سازمان ۲٫۲۰۰٫۰۰۰ عضو داشت.) این عناصر آشکارا راه همکاری طبقاتی را برگزیدند، و در سال ۱۹۲۰، هنگامی که افراطی طلبان تنها انتظار می‌کشیدند، آنان باعث شکست جنبش اشغال کارخانه‌ها شدند. درسال ۱۹۲۲، اکثریت حزب سوسیالیست پارلمانی، تحت رهبری توراتی، جهت شرکت در یك «دولت‌دموکراتیك» اعلام آمادگی کرد. به‌علاوه، درکنگرهٔ رم اکتبر ۱۹۲۲، دوماه قبل از روی کار آمدن فاشیسم، رفورمیستها از افراطی‌طلبان جدا شدند تاحزب سوسیالیست متحد ایتالیا را بسازند، و در این ضمن کنفدراسیون عمومی کارگران (CGL) قرار داد اتحاد عمل خود با حزب سوسیالیست را فسخ کرد.

در طول مدت ظهور فاشیسم، نزول آشکاری در سوسیال دموکراسی به‌چشم می‌خورد. عضویتش از ۲۱۶٫۰۰۰ در سال ۱۹۲۰ به ۶۰٫۰۰۰ در سال ۱۹۲۲ کاهش یافت، اما باید به‌خاطر سپرد که این نزول هم پس از انشعاب لیورنو رخ داد، وهم در چارچوب یك روند نزولی عمومی برای سازمانهای کارگری و از جمله حزب کمونیست به‌وقوع پیوست. اگر بخواهیم نسبی صحبت کنیم، حزب سوسیالیست در مقایسه باحزب‌کمونیست عضویت خود را حفظ کرد، و بخش رفورمیست درون حزب قدرت‌گرفت: در حالی که تعداد آراء آنها در کنگرهٔ لیورنو در ۱۹۲۵ به ۱۵٫۰۰۰ رأی بالغ می‌شد، در کنگرهٔ رم در ۱۹۲۲ این رقم به ۳۰٫۰۰۰ رسیده بود.

همزمان، عمدتاً از طریق اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست در پارلمان، به‌نظر می‌رسید که ایدئولوژی سوسیال ــ دموکراتیك، هر چند به‌مقیاسی محدودتر از مورد آلمان به طبقهٔ کارگر سرایت می‌کرد، و این بالاخص از طریق نظریات افراطی طلب بود. همچون آلمان این نفوذ ایدئولوژی سوسیال ــ دموکراتیك همواره شکل همکاری طبقاتی

۱۴. ج. دروز، سوسیالیسم دموکراتیك، همانجا، ص. ۱۹۷.

بلاواسطه را به‌خود نگرفت. آن را می‌توان در خود طبقهٔ کارگر، در اعتقاد به‌امکان استفادهٔ قاطع از لایه‌های میانی دستگاه دولتی بورژوایی (مقامات محلی، پلیس و ارتش) در مقابله با فاشیسم یافت، و بدین ترتیب نتیجه می‌شد که در هنگامهٔ انتظار برای الهامات انقلابی، باید از تحریك بورژوازی اجتناب نمود. به‌بیان دیگر، این تأثیر ایدئولوژیك عمدتاًشکل توهم خرده بورژوایی معمولی را به‌خود گرفت که بر طبق آن دولت در رابطه با بورژوازی بیطرف است؛ البته همکاری مستقیم با خود بورژوازی رد شد.

هرچند ممکن است مشی سوسیال ــ دموکراتیك نسبت به‌فاشیسم در ایتالیا با آلمان یکسان نباشد، امّا به‌نتایج‌مشابه‌انجامید. حزب‌سوسیالیست بلاشك از تلهٔ سیاست «بلای کوچکتر» گریخت، یعنی اینکه‌هرگردولتهای بورژوایی را مورد حمایت آشکار قرار نداد. اشتباه حزب، آن‌طور که دروز می‌گوید[۱۵]، واقعاً آن نبود که توانست در یك دولت «دموکراتیك» مشارکت کرده و یا از آن حمایت کند. بلکه خطای حزب در آن بودکه هیچ کاری در جهت آمادگی برای انقلاب نکرد، و کار چندانی هم در جلوگیری از فاشیسم انجام نداد.

نخست باید از تاکتیك قانون پرستانهٔ رد سازماندهی مبارزهٔ سیاسی توده‌ای علیه فاشیسم (غیر از پاره‌ای تظاهرات و درگیریهای پراکنده) سخن گفت، که می‌خواست باعث تحریك دشمن نشود. در ۲۲ مه ۱۹۲۲، آوانتی نقل‌قولهای طولانیی از کتاب زندگی مسیح پاپینی انتشار داد که البته مسئلهٔ برگرداندن گونهٔ دیگر را تحت عنوان مهم «مقاومت نه»طرح می‌کرد.[۱۶] این تاکتیك برپایهٔ درخواستهای مرتب جهت احترام به‌قانون اساسی و تبلیغات پارلمانی درست شده بـود، و در ۱۹۲۱ در معاهـدهٔ سوسیالیستی ــ فاشیستی به اوج خود رسید؛ معاهده‌ای که به فاشیستها امکان داد که با گریز از مشکلات داخلی خود به تهاجمشان سر و سامان داده و آن را از بهترین راه ممکن تعقیب کنند. حاصل تضعیف روحیهٔ طبقهٔ کارگر بود.

حزب سوسیالیست ایتالیا با اشتیاق به‌یك سلاح معجزه‌آسای مورد استفاده در واپسین لحظات علیه فاشیسم چسبیده بود: اعتصاب عمومی. سوسیال دموکراسی آلمان که با وضوح بیشتری به‌ناسیونالیسم تن داده

۱۵. همانجا، ص. ۱۹۷.

۱۶. پ. اسپریانو، همانجا، ص. ۱۳۲.

بود، به‌این اسلوب حتا مراجعه‌هم نکرد. پس از نمونه‌های تاریخی اعتصابات عمومی موفق علیه کودتاهای نظامی کورنیلوف و کاپ، جنبش کارگری دچار توهمات ریشه‌داری شده بود که گویا اعتصاب عمومی سلاح دفاعی معجزه‌آسایی برای سربه‌نیست کردن فاشیستهاست. در ایتالیا به‌خاطر سنت «سندیکالیستی انقلابی» و برداشت آن از اعتصاب عمومی، این‌توهم تقویت می‌شد.

این به‌دلایل بسیار واقعاً توهمی بیش نبود. طی ظهور فاشیسم که پس از نقطهٔ عطف در شکست طبقهٔ کارگر فرا رسید، بسیار دشوار بود که حتا اعتصاب عمومی سیاسیی را در چنان وضعیت روحیه‌ای ضعیف آغاز کرد، هنگامی که نقطهٔ بی‌بازگشت فرارسید، و آهنگ تضعیف روحیهٔ طبقه کارگر تنها با شتاب سازماندهی فاشیستی بین توده‌ها برابر می‌شد، چنین ابتکاری دیگر بسیار نامحتمل بود. جنبش فاشیستی دیگر جنبشی توده‌ای بود: با سازمانهای شبه‌نظامی و اتحادیه‌ای خود، و با حمایت فعال دولت و بخش مهمی از جمعیت، دیگر می‌توانست سازماندهی و انجام یك اعتصاب عمومی را به‌راستی درهم کوبد، و یا حتا در نطفه خفه کند. و بالاخره اینکه ما نباید بعد فنی مسئله را نادیده بگیریم، که در مورد توطئه‌های مخفیانهٔ کورنیلوف و کاپ به‌نفع مردم کار کرده بود. از طریق سازماندهی توده‌ای خود، فاشیسم به‌حمل و نقل و ارتباطات‌مختص به‌خود متکی بود.

اعتصاب مشهور، آخرین ورق، از طرف اتحادیهٔ کار برای ۱ اوت ۱۹۲۲ تدارك دیده شد. حزب کمونیست ایتالیا به‌نوبهٔ خود هنوزامیدوار بود که آن را به‌یك اعتصاب عمومی انقلابی بدل سازد. پاسخ به‌این فراخوان حتا در شهرهای بزرگ کم و در روستاها و از جمله حتا درامیلیای سرخ بسیار ضعیف بود. سازماندهی یك کمیتهٔ سری برای هماهنگی‌اعتصاب با شکست همراه بود. فاشیستها بلافاصله بنادر و مراکز راه آهن را اشغال کردند، خود به هدایت قطارها و تراموا‌های شهری پرداختند، به‌مراکز کار و تعاونیها حمله‌ور شدند، و شهرهای صنعتی را به‌اشغال درآوردند. دو روز بعد از این «اعتصاب جهت کسب حقوق قانونی»، این «کاپورتوی سوسیالیستی» دیگر شکست خورده بود.

حتا پس از به‌قدرت رسیدن موسولینی، طی نخستین دورهٔ طولانی حکومت فاشیستی، همان تاکتیکهای قانون‌پرستانه دنبال شد. حزب سوسیالیست انتخابات ۱۹۲۴ را خیلی جدی گرفت. طی این انتخابات،

هرچند دوسال از به‌قدرت رسیدن موسولینی می‌گذشت، فاشیستها تنها ۳۸ درصد آراء، و «ضد فاشیستها» ۲۵ درصد، و تحریم کنندگان ۳۷ درصد از آراء را به‌دست آوردند، در حالی که در تاریخی به‌قدمت۱۹۳۲، هیتلر ۳۷ درصد از آراء را در آلمان به‌دست‌آورد. هنگامی که در ۱۹۲۴ نایب رئیس حزب سوسیالیست به‌قتل رسید، موجی از خشم عمیق و نا آرامی تمام ایتالیا را فرا گرفت، اما در پارلمان تنها اعتراضاتی به‌عمل آمد. مقامات کنفدراسیون عمومی کارگران تحت داراگونا به دولت قول «همکاری فنی» داد و مذاکرات با موسولینی ادامه یافت. با قوانین ماوراء فاشیستی، احزاب «آزاد» و اتحادیه‌ها بالاخره منحل شدند.

د. حزب کمونیست ایتالیا (PCI)

۱. گرایش بوردیگا و مشی حزب

هرچند خط مشی حزب در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم با اشتباه همراه بود، اما بعضی اشتباهات از **چپگرایی کودکانه** ــ چیزی کاملا متفاوت با ماوراءچپگرایی حزب کمونیست آلمان ــ نشئت می‌گرفت.

حزب کمونیست ایتالیا که پس از انشعاب‌لیورنوتشکیل شد، بلافاصله تحت سلطهٔ مشی سیاسی بوردیگا درآمد.[۱۷] خیلی زود در ۱۹۱۹، بخش کمونیست حزب سوسیالیست تحت تأثیر نظریات بوردیگا، تحریم‌گری، یعنی عدم شرکت در انتخابات و در پارلمان، را پیشنهاد می‌نمود، و برای پیشبرد نظر خود از لنین ادلهٔ خدشه‌ناپذیر ارائه می‌کرد. پس از انشعاب، خط مشی مبارزهٔ شدید علیه حزب سوسیالیست، و از جمله رد هر نوع همکاری یا موافقت با آن در هر سطحی، را دنبال کرد. سراتی اولین هدف مورد حمله بود، و حزب کمونیست از آن رو او را آماج حملات خود قرار داد که وی در زمان انشعاب از آنان تبعیت نکرده بود، واینکه «توهمات افراطی طلبانه» که به‌تأخیر در مرگ سوسیال دموکراسی کمك کرد، تا به‌حد بسیار زیادی خطرناك بود.

در مانیفست انتخابات ۱۹۲۱، کمیتهٔ مرکزی حزب اعلام نمود: «انتخابات مه ۱۹۲۱ باید محك آزمایش حزب سوسیالیست باشد... هر کارگری که از آن حمایت کند... از این به‌بعد باید متقاعد شود که‌طبقهٔ او در ایتالیا تنها بر بالای جسد مردهٔ حزب سوسیالیست است که قادر

۱۷. تا ۱۹۲۶، بوردیگا بلاشك یکی از مهمترین چهره‌های کمینترن و فردی کاملا متفاوت با «ماوراءچپهای» آلمان (مازلو، فیشر، روزنبرگ، و بقیه) بود.

به‌پیشروی می‌گردد، و اینکه نمی‌توان بورژوازی را شکست داد مگر اینکه نخست لاشهٔ متعفن حزب سوسیالیست را از میدان مبارزهٔ طبقاتی بیرون برد.»[18] در سال ۱۹۲۲، در هنگام جدایی گروه تورین از جناح افراطی طلبان، تنها کاری که حزب کمونیست توانست انجام دهد این بود که به‌خودش تبریك بگوید که «نابودی حزب سوسیالیست،حزب‌کمونیست ایتالیا را در رأس طبقهٔ کارگر ایتالیا و مبارزهٔ انقلابی آن قرار می‌دهد.» حتا کار به‌جایی رسید که حزب کمونیست بابت به‌قدرت رسیدن فاشیستها به‌خودش تبریك بگوید، چه این‌کار از نفوذ سوسیال دمکراسی برروی توده‌ها می‌کاهد، و شرایط مطلوبی جهت گسترش نفوذ خودش فراهم می‌آورد.[19] چنین سیاستی نسبت به حزب سوسیالیست حتا قبل از ۱۹۲۲ به‌توسط لنین مورد انتقاد قرار گرفت، و لنین رهنمون داد که با افراطی طلبان سراتی موافقتنامه‌ای تنظیم گردد.

طی سرتاسر این دوران، حزب کمونیست همواره (به‌ویژه درتزهای رم کنگرهٔ دومش در ۱۹۲۲) به‌قریب‌الوقوع بودن انقلاب و تهاجم مداوم طبقهٔ کارگر معتقد ماند؛ حزب یکسره خطر فاشیست را دستکم گرفت. نمایندگان حزب کمونیست ایتالیا در کنگرهٔ سوم کمینترن بـه‌رهبری بوردیگا و ترانچینی با تئوری تثبیت قویاً مخالف بودند. پدیدهٔ فاشیسم دائماً به‌گاردهای سفید روسیه تشبیه می‌شدند، یعنی به‌مثابهٔ عکس‌العمل شدید نسبت به‌موقعیت انقلابی پنداشته می‌شدند.[20] تنها گرامشی بود کـه امکان «کودتای» موفقیت‌آمیز فاشیستی را می‌دید.[21]

هنگامی که پلنوم اول تزهای جبههٔ متحد را پذیرفت، نمایندگان ایتالیا، همراه با احزاب فرانسه و اسپانیا، علیه این قطعنامه رأی دادند. تفسیر گرایش وابسته به بوردیگا به‌پیشواز کنگرهٔ ششم کمینترن آمد.

۱۸. حزب کمونیست ایتالیا: مانیفست و دیگر مدارك سیاسی (۱۹۴۱)، چاپ فلتری نلی، ص. ۷ــ۴۶.

۱۹. پ. اسپریانو، همانجا، ص. ۱۲۷.

۲۰. همانجا، ص. ۱۲۶.

۲۱. ا. گرامشی، «بازتاب» در آوانتی، چاپ پی‌دمونت، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰. این بدآنجا منجر شد که تروتسکی در ۱۹۳۲ بگوید که هیچ یك از کمونیستهای ایتالیا «غیر از گرامشی امکان دیکتاتوری فاشیستی را ندیده بود» (نقل قول از ج. کامت، آنتونیوگرامشی و ریشه‌های کمونیسم ایتالیایی، استانفورد، ۱۹۶۹، ص. ۱۵۹). کمینترن و بالاخص لنین و زینوویف با این نظر گرامشی همراهی کردند (پ. اسپریانو، همانجا، ص. ۹۵).

رهبری بوردیگا حتا گام نخست به‌سمت تئوری سوسیال فاشیسم رابرداشت. اتحاد پارلمانی رسمی احزاب فاشیست و سوسیالیست را، تحت هدایت جیولیتی، پیش‌بینی کرد. بوردیگا نوشت: «این واقعیت که فاشیسم و سوسیال دموکراسی امروزه بر جاده‌هایی تلاقی‌کننده پیش مـی‌روند، به‌نظر افراد زیادی متناقض می‌آید... اما در آینده این نظر تأیید خواهد شد.... فاشیسم و سوسیال دموکراسی دوچهرهٔ دشمن فرداست.»[۲۲] همان تاکتیك در مورد سوسیالیستها نیز تعقیب شد.

اما در مورد جبههٔ مشترك، حزب کمونیست ایتالیا فکر می‌کرد که باید آن را در **حوزهٔ اقتصادی**، درکار تریدیونیونی، و تنها در اکسیونهای «درخواستهای» کارگری به‌کارگرفت؛ و نه ابداً در سطح سیاسی. این تمایز اساسی بین اقتصاد و سیاست در نظریات بوردیگا پیرامون حزب و سازماندهی هم‌یافت می‌شود. زینوویف که مداوماً به‌ایتالیاییها علیه چنین سیاستی هشدار داد، ناچار شد که در نخستین پلنوم بگوید: «تمام فلسفهٔ رفیق ترانچینی به‌این می‌انجامد که به‌داراگونا بلی بگوید و به توراتی نه.... بدون تماس با سازمانهای سیاسی توده‌ها ورهبرانشان‌نمی‌توان آنان را جلب کرد.» در کنگرهٔ چهارم زینوویف مجدداً عنوان کرد: «در مورد تاکتیك جبههٔ مشترك، ما تفاوتهای بسیار جدیی با حـزب کمونیست ایتالیا داریم، که جبههٔ مشترك را در حوزهٔ اقتصادی ممکن می‌داند و در حوزهٔ سیاسی مطلقاً مردود می‌شمارد. این نظرگاهی ضدـ مارکسیستی است.»[۲۳]

این سیاست به‌شکست جبههٔ مشترك حتا تنها در حوزهٔ اقتصادی، انجامید. در این واقعیت که حزب علیرغم اعلامیه‌هایش حول «جبههٔ‌متحد اقتصادی» اتحاد کار را تحریم نمود، هیچ چیز عجیب و غریبی نبود. جبههٔ متحد، حداقل «رسماً» کوشید چند اکسیون مشترك را با ترس و لرز انجام دهد. تنها با انشعاب در حزب سوسیالیست در اکتبر ۱۹۲۲ بود که برای نزدیکی با افراطی‌طلبان کوششهایی به‌عمل آمـد ــ اما دیگر خیلی دیر شده بود. حتا پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم، بوردیگا قویاً و با شدت با این نزدیکیها به‌مقابله پرداخت، بدآنها کـم بهـاداد، و

۲۲. **ایل سویت**، ۱۵ مه ۱۹۲۱.

۲۳. زینوویف در پلنوم اول، در **گزارش کنفرانس اجرایی وسیع انترناسیونال کمونیستی**، فوریه ــ مارس ۱۹۲۲، پاریس، ص. ۱۵۹، و در کنگرهٔ چهارم، در **پروتکل...**، همانجا، ص. ۸۹۷.

کمونیستها و افراطی‌طلبان در انتخابات ۱۹۲۴ جداجدا شرکت کردند، و به‌سیستم سادهٔ اکثریت برای خودشان دل خوش کردند. بافشار کمینترن، حزب کمونیست ایتالیا جهت موافقت انتخاباتی با حزب سوسیالیست در آخرین دقایق به‌خود حرکتی داد، اما این حرکت بی‌اثر بود. تنها پس از کنگرهٔ لیون که طی آن رهبری گرامشی در حزب تثبیت شد، دنبالهٔ کار ایجاد روابط حسنه با سوسیالیستها دنبال شد.

اما حتا جدا از تلقی حزب کمونیست ایتالیا از سازمانهای سوسیال ـ دموکراتیك، ایجاد جبههٔ مشترك توده‌ای درست نقطهٔ مقابل نظر رهبر حزب بود، و با استراتژی آن جهت اخذ قدرت برخورد داشت. گرایش بوردیگا قویاً بلانکیستی بود. او بارها عنوان نمود که «ما باید کمتر اما خوب باشیم»، و تکیه کلامش «حزب کوچك» و «۱۰٫۰۰۰ کمونیست» بود. به‌کمك اعتصاب عمومی انقلابی، ۱۰٫۰۰۰ کمونیست از جان‌گذشته، با قیامی به‌موقع، قادر خواهند بود که ضربهٔ کاری نهایی را بر تارك دولت وارد آورند.

باید تصریح شود که سومین کنگرهٔ کمینترن (لنینی) در مصوبات خود، با طرح شعار «به‌توده‌ها»، علیه چنین نظریـاتی رهنمـود داد. «انترناسیونال کمونیستی از روز تولدش به‌وضوح و بی‌پرده هدفش را نه ایجاد فرقه‌های کوچك کمونیستی که فقط با تبلیغ و ترویج بر طبقهٔ کارگر تأثیر می‌گذارند... بلکه ایجاد «احزاب توده‌ای» می‌دانسته است.» واژهٔ «حزب توده‌ای»، هرچند به‌وسیلهٔ توگلیاتی بالاخص پس از سال ۱۹۴۵ در مفهوم رویزیونیستی مشهورش به‌کار گرفته شد، اما واژه‌ای لنینی است.[۲۴] این گفته ممکن است متناقض به‌نظر آید چه در سنت لنینی تمایز اساسی بین سازمان **پیشاهنگ** (حزب) و سازمان **توده‌ای** (از قبیل اتحادیه‌های کارگری) پذیرفته است. در واقع، کاربرد واژهٔ «حزب توده‌ای» منشاء یکی از دوپهلوییهای مداوم تحلیلهای کمینترن در مورد رابطهٔ سیاست و اقتصاد، و شیوه‌های سازماندهی مربوط به‌آنها بود.

در اصول، برداشت بوردیگا درست نقطهٔ‌مقابل‌برداشت‌حزب کمونیست آلمانی بود که بر پیروزی انتخاباتی و کسب آراء «اکثریت» طبقهٔ کارگر

---

۲۴. اگر بخواهیم اندکی دقیقتر باشیم باید اشاره کنیم که واژهٔ لنینی «حزب توده‌ای»، برخلاف نحوهٔ استفادهٔ توگلیاتی از این واژه، اشاره‌ای به‌تعداد افراد حزب نیست. اما بوردیگا به حد غایی دیگر در غلطید و مفهوم «پیشاهنگ» را با «تعداد محدود» از افراد و «دستهٔ آغازگر» برابر نهاد.

اصرار داشت. اما از دید حزب کمونیست ایتالیا، جبههٔ متحد، به‌مثابهٔ اتحادی درون سازمانهای معینی، نه‌مفهومی داشت و نه می‌توانست علـت وجودی داشته باشد. حزب کمونیست ایتالیا غیورانه می‌باید سازمانهای «ناب و مختص به‌خودش» را ــ مرکب از مشتی افراد مصمم. واکیداً تحت کنترل رهبریت حزب ــ تشکل می‌داد، و ناچار بود که هرنوع شکل «فراحزبـی» مشابه را مورد نکوهش قرار داده، و با آن مبارزه کند.

برخورد حزب کمونیست با «آردیتی دل پوپولوی» سرخ، تشکلهای پارلمانیی که در ۱۹۲۱ برای مقابله با حملات فاشیستی خودبخود تشکیل شد، الگوی برخوردهای حزب است. آردیتی کارگران،دهقانان،توده‌های تریدیونیونی، سوسیالیستها، کمونیستها، و غیره را در خود جمع داشت. حزب کمونیست ایتالیا آنان را نکوهش کرد، و عضویت اعضایش در این سازمان را قدغن کرد: «ظاهراً «آردیتی دل پوپولو» کاربست واکنش پرولتری به زیاده‌رویهای فاشیسم جهت استقرار مجدد «نظم و اخلاقیات زندگی اجتماعی» را پیشنهاد می‌کند. هدف کمونیستها کاملا متفاوت‌است: آنان خواهان هدایت مبارزهٔ پرولتری به‌سمت پیروزیهای انقلابی هستند. موضعشان بر آنتی‌تز آرام‌ناپذیر بین عکس‌العمل دیکتاتوری بورژوایی و انقلاب دیکتاتوری پرولتریایی استوار است.... پس آنان به ماهیـت خطرناك و هزیمت طلب تمامی تمایزات بین طبقهٔ کارگر تدافعی وتهاجمی اشاره می‌کنند.»[۲۵] عناصر آردیتی به‌عنوان عناصر «مشکوك» و«مختل و مغشوش» برچسب خوردند، و حزب جوخه‌های کمونیستی خودش را با تاکید بر «ارزش انزوا» تشکیل داد. گرامشی بدون اینکه حرفش به جایی برسد، نوشت: «آیا کمونیستها با آردیتی دل پوپولو مخالفند؟ نـه کاملا برعکس. آردیتی مشتاق تسلیح پرولتاریا و ایجاد نیروی مسلح پرولتری قویی است که بتواند بورژوازی را شکست دهد....»[۲۶]

این اشتباهات همه نمونه‌های چپگرایی کودکانه و متفاوت‌بااشتباهات مشی حزب کمونیست آلمان بودند. در مورد مبارزه علیه فاشیسم، حزب کمونیست ایتالیا **با عزمی راسخ و در چارچوب محدودیتهای ناشی از مشی خودخودرا به‌میدان‌مبارزه انداخت،** و به‌هیچ‌وجه‌توهمات‌قانون‌گرایانه یا انتخاباتی نداشت. از ۱۹۲۱، «جوخه‌های کمونیستی» در همه‌جا وارد

۲۵. اعلامیهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ایتالیا، ۷ اوت ۱۹۲۱، درمانیفست و دیگر مدارك سیاسی، ص. ۹۳.

۲۶. «آردیتی دل پوپولو»، نظم نوین، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۱.

عمل شدند، و غالباً نتایج خوبی به‌همراه آوردند، به‌ویژه در میلان که نتایج بسیار خوب بود. در ژنوا و تورین برخوردهای خشونت‌آمیزی به وقوع پیوست. پس ازشکست‌اعتصاب ۱۹۲۲ جهت کسب حقوق قانونی، کمونیستها به‌کمك سندیکالیستهای انقلابی سپاهیان فاشیست را در فورلی و پارما شکست دادند. در پارما، به‌ابتکار حزب کمونیست، شهر به‌عنوان یك سنگر سازمان داده شد، و برای مدت ۵ روز پرولتریا سپاهیان نخبهٔ فاشیستی ایتالوبالبو را کوبیدند و آنها با ۴۰ کشته و ۱۵۰ زخمی عقب نشستند. به دلیل چنین عزم راسخی، فاشیستها تا قبل از به‌قدرت‌رسیدن از حملات مستقیم به‌شهرهای بزرگ دست کشیدند. و بالاخره کمونیستهای بسیاری با پذیرش خطر اخراج از حزب، در صفوف آردیتی با فاشیسم جنگیدند.

۲. گرامشی و شوراهای کارگری: کمینترن، مسئلهٔ اتحادیهٔ کارگری و مسئلهٔ رابطهٔ «اتحادیه ـ حزب»

مبارزه بیش از اینها را با خود همراه داشت. گروه کمونیستی تورین به‌رهبری گرامشی به‌مخالفت با خط‌مشی بوردیگا پرداخت و گرامشی پس از ۱۹۲۴ بیشتروبیشتر رهبری حزب کمونیست ایتالیا را زیر نگین گرفت، درحالی که بوردیگا در چپ وی و تاسکا در راست وی در حزب حضور داشتند.[۲۷] در واقع، طی دورهٔ ظهور فاشیسم، و علیرغم اشتباهات خودشان، به‌نظر می‌رسد که گرامشی و گروه نظم‌نوین تورین، در موضعشان نسبت به‌شوراهای کارگری، تنهابخشی‌ازانترناسیونال سوم در اروپا بوده‌اند که مسائل جبههٔ مشترك را درك کرده‌اند.

ابتدا به‌اشتباهات بپردازیم: شك نیست که در آن زمان گرامشی استفاده از شوراهای کارگری جهت قدرت بخشیدن به‌کارگران ــ که **با توجه به‌واقعیت استقرارشان** می‌توانند جانشین دولت بورژوایی شوند ــ را پیشنهاد می‌کرد، و **تا حدودی در مسئلهٔ خود دولت دچار سوء استنباط بود.** این سوء استنباط را می‌توان به‌وضوح در توصیفش از «کارخانه» به مثابهٔ **مرکز سیاسی اصلی** جامعهٔ سرمایه‌داری مشاهده کرد، چرا که

۲۷. تفاوتهای عمدهٔ بین گرامشی و بوردیگا از مخالفت آشکار گرامشی با مشی «رسمی» حزب کمونیست ایتالیا تا سال ۱۹۲۴ ناشی نمی‌شد. بعدها گرامشی این مسئله را توضیح داد و گفت که او نمی‌خواسته است که به‌عنوان کفیلی از برای اپوزیسیون دست راستی بوردیگاعمل‌کرده باشد.

صرفاً واحد اقتصادی پایه‌ای آن بود.[۲۸]

اما در واقعیت امر مفهوم شوراهای کارگری گرامشی عناصر مثبت مهمی را شامل می‌شد. این مفهوم از اساس با افسانهٔ «خودمدیریتی» سندیکالیستی انقلابی متفاوت بود، بردرك صحیحی هم از اتحادبین‌توده‌ها (طبقهٔ کارگر، دهقانان فقیر، و خرده‌بورژوازی) و هم از اتحاد درون طبقهٔ کارگر استوار بود، و اسلوب صحیح حصول به‌این اتحادها را می‌فهمید. شوراهای کارگری به‌عنوان یك سازمان جبههٔ متحد توده‌ای فراحزبی ویژه تلقی می‌شد. کمیته‌های کارخانه می‌بایست به‌شوراهای کارگری تبدیل می‌شدند، و در هر کارخانه یا کارگاه براساس انتخاب مستقیم نمایندگان و بدون اینکه دنبال اتحادیه‌های کارگری سازمان‌یافته و رهبریشان بروند شکل بگیرند. نقش شوراهای کارگری طی اعتصاب برقراری کنترل بر تولید بود. اما به‌عنوان ارگانهای **دائمی**، به‌نظر گرامشی نقششان پیشبرد امر «تبدیل مبارزهٔ تریدیونیونی از زمینهٔ اکیداً صنفی و رفورمیستی آن به‌حوزهٔ مبارزهٔ انقلابی» بود. نقششان مطمئناً وظایف «صرفاً فنی و صنعتی»، از قبیل مبارزه جهت تقاضاهای مربوط به‌دستمزد، را شامل می‌شد، اما بالاتر از اینها نقش شوراها در «سازماندهی سیاسی توده‌ها» و از جمله در آماده سازی نظامی آنها نهفته بود. **نقش سیاسی شوراهای کارگری بر نقش اقتصادی آنها غالب بود.** کمونیستهای متشکل می‌بایست در این ارگانهای توده‌ای فراحزبی به‌عنوان سازماندهان و آگاه‌ترین عناصر کار نمایند.[۲۹]

همان‌طور که توقع می‌رفت، بوردیگا فکر می‌کرد که چشمانداز گرامشی به «اسطوره‌های سندیکالیستی و نئوسندیکالیستی» تعلق دارد.[۳۰] او مسئله را به‌شکل این آلترناتیو ساده می‌دید ــ «یا کارخانه را بگیر و یا قدرت را». وی در **ایل‌سویت** مورخهٔ ۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۰ مسئله را به همین ترتیب طرح نمود و از ضعف نسبی گرامشی در آن زمان پیرامون مسئلهٔ دولت بهره‌برداری کرد، طی رشته مقالاتی در **ایل سویت** در ژانویه ــفوریه ۱۹۲۰ تحت عنوان «برای ایجاد شوراهای کارگری درایتالیا»،

---

۲۸. «ابزار کار»، **نظم نوین**، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۱، ص. ۷۹.

۲۹. به‌مقالات مختلف گرامشی در **نظم نوین** رجوع فرمایید.

۳۰. نظرات بوردیگا در **برنامهٔ کمونیستی**، اکتبر ــ دسامبر ۱۹۶۹، شمارهٔ ۴۶، ص. ۵ دوباره انعکاس یافته است. نیز رجوع کنید به پ. اسپریانو، «جدل بین «ایل سویت» و «نظم نوین» »، **ریناسیتا**، شمارهٔ ۱، ژانویهٔ ۱۹۶۱.

بوردیگا این نظر را پروراند که نخست لازم است دولت را درهم شکسته و آن را به‌دست گرفت، تا اینکه بعداً بشود شوراهای کارگری را در کارخانه‌ها به‌وجود آورد. بوردیگا «این خطا را که بشود فکر کرد پرولتریا می‌تواند از طریق دستاوردهای اقتصادی، در حالی که‌سرمایه‌داری به‌حفظ قدرت سیاسی از طریق دولت ادامه می‌دهد، خود را رهایی‌بخشد» سخت نکوهش می‌کرد. بوردیگا شوراهای کارگری را سازمانهایی از نوع اتحادیه می‌دانست، و موضع گرامشی را با موضع سندیکالیسم‌انقلابی برابر می‌گرفت، و بدین ترتیب مسئله‌ای را که کوشش می‌شد شوراهای کارگری پاسخی برای آن باشد، دوباره بیجواب گذاشت.

حول این موضوع می‌توان به‌بحث ادامه داد، اما صرفاً این را می‌گویم که گرامشی، با برداشت لنینی صحیحی از ضرورت حزب، به‌نظر می‌آید رابطهٔ بین مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی، و ارجحیت مبارزهٔ سیاسی در عینیت بخشیدن سازمانی واقعی به‌جبههٔ متحد، را درك کرده است. این مسئله‌ای بود که انترناسیونال سوم هرگز نتوانست به‌طور مشخص مطرح سازد، و این کلید درك پشتکهای کمینترن در مورد «مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری» است.

حال که مسئلهٔ واقعی را تعریف نموده‌ایم، می‌توانیم از نزدیك به ارزیابی آن بنشینیم. مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری در کمینترن غالباً به‌مسئلهٔ چرخشهای آن حول مسئلهٔ اتحادیه‌ها برمی‌گردد. این تنها جنبه‌ای اشتقاق‌یافته ازآن مسئله است. در این مورد، باید اشاره کنم که خط‌مشی عمومی کمینترن، که برحسب کشورهای مختلف تغییراتی می‌کرد، به‌شرح ذیل بود: پس از تلاشهایی جهت انشعاب در اتحادیه‌های کارگری، ازسال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ وحدت اتحادیه‌های کارگری (با کار کمونیستها در اتحادیه‌های کارگری سوسیال ــ دموکراتیك) تأمین گردید. قبل از کنگرهٔ پنجم، به‌ویژه در آلمان، کوششهایی جهت ایجاد اتحادیه‌های کارگری کمونیستی مستقل به‌عمل آمد، اما پس از کنگرهٔ پنجم دوباره وحدت اتحادیه‌های کارگری به‌وجود آمد، و کمونیستها کوشیدند تا درون اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکراتیك گرایشها یا اپوزیسیونهایی را تشکیل دهند. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴، خط‌مشی آن بود که در اتحادیه‌های کارگری انشعاب حاصل کرده، و اتحادیه‌های کارگری کمونیستی مستقل را سازمان دهند. طی دورهٔ مقدماتی کنگرهٔ هفتم و پس از آن یك‌بار دیگر نوبت سیاست وحدت مجدد اتحادیه‌های کارگری فرا رسید.

به‌هرحال، مسئلهٔ اصلی عبارت بود از درك و برداشت کمینترن از رابطهٔ بین مبارزات اقتصادی و سیاسی، شیوه‌های سازماندهی مربوطه جهت این مبارزات، و رابطهٔ بین سازمانهای درگیر در این مبارزات. و درمسئلهٔ جبههٔ متحد، این مسائل دقیقاً با یکدیگر تقارن می‌کنند.

باری دیگر با این نظر بحثم را ادامه می‌دهم که بین‌الملل سوم رابطهٔ مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی را روشن کرد، هرچند که موضع لنین دراین رابطه روشن بود، و به‌ویژه درمقالاتش پیرامون مبحث‌اتحادیه‌های کارگری به‌اشتباهات تروتسکی و بوخارین تاخت. با استقرار مجدد و تدریجی اکونومیسم که بر ترك‌مشی توده‌ای دلالت می‌کرد، علیرغم تمامی بیانیه‌ها، اصل تمایز اساسی بین مبارزهٔ‌اقتصادی و سیاسی برقرار گردید. مسئلهٔ‌رابطهٔ آنها را از این به‌بعد باید در چارچوب این تمایز و تفکیك اساسی طرح کرد. مسئلهٔ تمایز بین اتحادیهٔ کارگری، سازمان توده‌ای ویژه جهت مبارزهٔ اقتصادی، و حزب، سازمان پیشاهنگ ویژه جهت مبارزهٔ سیاسی، و رابطهٔ بین آنها، اشتباهاً با این جدایی اساسی و ترك مشی توده‌ای جوش خورد. تصادفی نبود که لنین، که علیه این وضعیت مبارزه کرد، واژهٔ «حـــزب توده‌ای» را پیشنهاد کرده و وارد مصوبات کنگرهٔ سوم کمینترن کرد.

این خطاها چه بود؟ ارجحیت سیاست دائماً مورد تاکید بود، اما چون برجدایی اساسی سیاست از اقتصاد استوار بود، تنها راهی که از طریق آن برای حصول به‌این‌وجود داشت عبارت بود از تابعیت مستقیم اتحادیهٔ کارگری (چه گرایش اتحادیهٔ کارگری انقلابی و چه اتحادیهٔ کمونیستی) از حزب. اعضاء حزب در بخش‌تریدیونیونی خود درکارخانه کار می‌کردند؛ اتحادیهٔ کارگری و حزب تنها اشکال سازمانیی بودند که تصور می‌شد می‌توانست وجود داشته باشد. **ترك مشی توده‌ای در اینجا شکل مشخص «اتحادیهٔ کارگریی» (سازمان توده‌ای) که پایگاه توده‌ای برای حزب (سازمان پیشاهنگ) بیابد، را به‌خود گرفت؛ اقتصاد به‌گونه‌ای بعد توده‌ای سیاست شد.**[31] بنابراین اتحادیهٔ کارگری همواره به‌مثابهٔ محل

۳۱. موضع بینهایت مهم وارگا در مورد این مسئله ارزش آن را دارد که به طور کامل نقل قول شود: «کمونیستها در این وظیفهٔ فعالیت به مثابهٔ یك حزب توده‌ای انقلابی باید مصمم باشند.... وظیفهٔ آنان عبارت از آن است که **پیشاهنگی** باشند که لاینقطع در جهت هدف انقلاب کار می‌کند...، اما بدون اینکه هرگز خود را از تودهٔ کارگران جدا ساخته و گروه منزویی شوند. **آنها باید احزاب توده‌ای باشند**. یعنی باید از منافع روزانهٔ توده‌های کارگر و تمامی استثمار شوندگان دفاع ←

تشکل جبههٔ متحد وسیع بین توده‌ها، دیده می‌شد. ابداً تصادفی نبود و حتا مبین مسیری کاملا منسجم و منطقی بود که بوردیگا جبههٔ متحد را تنها در حوزهٔ «اتحادیهٔ کارگری اقتصادی» بپذیرد.

این فاکتورها رویهم به‌نتایج متوالی یا متوازی ذیل انجامید: یـا جناح تریدیونیونی کمونیست (یا اتحادیهٔ کمونیستی) مشی «سیاسی» حزب را به‌سرانجام می‌برد، که دیگر یك‌مشی توده‌ای نبوده، و از این‌رو هم در نقش اتحادیه‌ای و هم مشخصاً در پیوند اقتصاد و سیاست با رعایت ارجحیت برای سیاست شکست می‌خورد؛ و یا مبارزهٔ اقتصادی را پیش می‌برد، و می‌کوشید تنها با فراتر رفتن از خواستهای اقتصادی رهبران اتحادیهٔ کارگری (یا اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیك) آن را با مبارزهٔ سیاسی پیوند بزنند. ما دیده‌ایم که در چنین موردی چه بر سر اپوزیسیون تریدیونیونی حزب کمونیست آلمان آمد. تمامی معلق‌زدنهای کمینترن حول مسئلهٔ اتحادیهٔ کارگری را می‌توان به‌عنوان لغزشهایی در این یا آن یك از این جهات مختلف قرار داد، که تمامیشان به‌خاطر خط سیاسی عام آن بود.

حتا فراتر از این حرفها می‌روم و می‌گویم کـه ریشه‌هـای این وضعیت را باید در قطعنامه‌های کنگره‌هایی به‌قدمت کنگره‌های دوم و سوم انترناسیونال حول مسئلهٔ اتحادیه‌های کارگری و جبههٔ متحد یافت.

مسئلهٔ «شوراهای کارگری صنعتی» یا «شوراهای کارخانه» ــ که ما را به‌گرامشی برمی‌گرداند ــ در واقع به‌خوبی درکنگره‌های دوم و سوم طرح گردید. این دو کنگره دقیقاً برضرورت ایجاد چنین شوراهایی به‌مثابهٔ «سازمانهای توده‌ای واقعی پرولتریا» اصرار ورزیدند.[۳۲] آنهـا بر ضرورت تمایز بین چنین «شوراهایی» و «اتحادیه‌های کارگری» تاکید داشتند. «شوراهای کارگری صنعتی نمی‌توانند جایگزین اتحادیه‌هـای کارگری شوند. تنها در جریان عمل می‌توان شوراها را سازمان داد... و کم‌کم دستگاه گسترده‌ای که قادر به‌سمت دادن به‌کل مبارزه باشد، به‌وجود

نموده، و دائما با بورژوازی مبارزه کنند، چه این در چارچوب سرمایه‌داری ضرورت دارد.» (اقتصاد دوران سقوط سرمایه‌داری، پاریس، ۱۹۲۷، ص. ۱۳۱.) این مقصودی بود که وارگا و همراه او کمینترن با گفتن «حزب توده‌ای» دنبال می‌کردند. حزب به‌عنوان پیشاهنگ مصمم به انقلاب بود؛ حزب در شکل توده‌ای اتحادیهٔ کارگری بود!

۳۲. ج. دگراس، همانجا، جلد ۱، ص. ۵۰ـ۱۴۵.

آورد.» این شوراها در درجهٔ نخست اشکال ویژهٔ سازماندهی جبههٔ متحد توده‌ای بودند؛ باید مستقیماً به‌توسط تمامی کارگران، مستقل از وابستگیهای سیاسی یا تریدیونیونی، انتخاب می‌شدند. نیز قابل توجه است که سه کنگرهٔ اول به‌وضوح بین این شوراهای کارگری و کمیته‌های کارخانه، که قانونی و رسمی بودند، و به‌ویژهٔ درآلمان و ایتالیا پس از جنگ تأسیس شده بودند، تمایز قائل شدند.

در نظر اول، به‌نظر می‌آید که این کنگره‌ها شوراهای کارگری را به‌مثابهٔ چیزی که تا حدی به‌یك دورهٔ تهاجم انقلابی و انقلاب قریب‌الوقوع مربوط است، همچون هسته‌های «قدرت دوگانه»، می‌دیدند. کنگرهٔ دوم اعلام نمود: «تقسیم تمامی وظایف طبقهٔ کارگر بین شوراهای کارگری صنعتی و اتحادیه‌های کارگری نتیجهٔ تکامل تاریخی انقلاب است.» اما این کلام آخر نبود. کنگرهٔ سوم، با شناخت تثبیت، تزهایی را ارائه داد که شوراها را به‌مثابهٔ **اشکال دائمی** سازمان جبههٔ متحد دریافت می‌کرد، در حالی که تاکید از روی نقش اتحادیه‌های کارگری برداشته می‌شد.

به‌هرحال، مسئلهٔ کلیدی عبارت بود از نقشی که به‌شوراها داده می‌شد. برای بین‌الملل، نقش ویژه در حوزهٔ **اقتصادی** بود. کنگرهٔ دوم نقش شوراها را «عمدتاً ملهم ازکوشش در جهت کسب کنترل صنعت، به عنوان وظیفهٔ تاریخی خاص شوراهای کارگری صنعتی» تعریف می‌کرد؛ یعنی شوراها «کنترل کارگری» بر عرضهٔ مواد خام به‌کارخانه، بروضعیت اقتصادی آن، برعملیات مالی آن، و غیره کسب کنند.

چرخشی که کنگرهٔ سوم در این موزد انجام داد، حتا روشنتر است. با «تثبیت»، وظیفهٔ شوراهای کارگری شکل مبارزه علیه اخراجها، علیه تعطیلیهای کارخانه، له افزایش دستمزدها و شرایط کار بهتر را به‌خود گرفت. نقش سیاسی، یعنی در واقع اولویت اکید سیاست در شوراهای کارگری که مورد تصریح گرامشی بود، ضعیف گردید. این اولویت در قطعنامه‌ها مورد تاکید قرار گرفت، اما، همان‌طور که نشان داده‌ام، ازاین به‌بعد با چرخشی به‌سمت حزب ــ اتحادیه مواجه‌ایم. باتوجه‌به‌این چرخش، می‌توان تا حدودی در ضرورت وجودی شوراها تأمل کرد: به‌نظر نمی‌رسید که آنها دیگر با وجود اتحادیه‌ها و حزب نقش ویژه‌ای به‌عهده داشته باشند. به‌علاوه، با تحدید شوراهای کارگری به‌حوزهٔ اقتصادی، به‌نظر می‌آید که شوراها به‌طریق صنفی باعث **پراکندگی** طبقهٔ کارگر می‌شوند، که یعنی از دست‌دادن دستاوردهای حاصله از اتحادیه‌های کارگری در

سطوح صنعتی و ملی.

نخستین کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری انقلابی انترناسیونال که در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ در مسکو برقرار شد، در این مورد که می‌گفت: «تا بدانجا که اتحادیه‌های کارگری در مبارزه علیه بوروکراسی تریدیونیونی موفق شوند، به‌همان میزان **شوراهای کارگری کانونهای وحدت در کارخانه می‌شوند**،»[۳۳] حق داشت. کمینترن نیز در کنگرهٔ پنجم خود (۱۹۲۴) به این مسئله پرداخت. شوراهای کارخانه با جابجایی زیرکانه‌ای یکسره از میان رفت. حالا دیگر آنهـا چیزی بیشتر از کمیته‌هـای کارخانـه (Betriebsrate) ـ که سابقاً کمینترن بسیار مواظب بود که بین آنها و شوراها تفاوت بگذارد ـ نبودند.[۳۴] از این به‌بعد برای کمینترن تنها کار «جناح اتحادیه‌ای» کمونیست از یک‌طرف، و کمیته‌های کارخانهٔ ازبین‌رفته از طرف دیگر بود که به‌حساب می‌آمد.

این مسئله‌ای کلیدی است، اما در اینجا قصد پیگیری آن را ندارم. تنها می‌خواهم توجه خواننده را به‌مسئله‌ای معطوف کنم که شوراهای کارگری حداقل کوشیدند پاسخگوی آن باشند.

ه. فاشیسم و طبقهٔ کارگر

۱. سازمانهای فاشیستی و طبقهٔ کارگر

تا آنجا که رابطهٔ فاشیسم با طبقهٔ کارگر مطمع‌نظر است، به‌طورکلی ما شاهد همان تحولاتی در ایتالیا هستیم که در آلمان شاهد بودیم. تنها تفاوت در این بود که مقاومت طبقهٔ کارگر ایتالیا استوارتر و ریشه‌های فاشیسم ایتالیا بیشتر «سندیکالیستی» بود، و بدین علت سرکوب طبقهٔ کارگر بیشتر طول کشید، و به‌استراتژی غیرمستقیم‌تر و محتاطانه‌تری از آلمان نیازمند بود. «ادغام» کورپوراتیستی یا صنفگرایانهٔ طبقهٔ کارگر در دولت فاشیستی کمتر از مورد آلمان با موفقیت توأم بود.

پایگاه فاشیسم بین طبقهٔ‌کارگر ایتالیا مشابه پایگاه ناسیونال‌سوسیالیسم بین طبقهٔ کارگر آلمان بود. در ژوئیهٔ ۱۹۲۲، کنفدراسیون ملی صنوف («اتحادیهٔ» فاشیستی) ۷۰۰٫۰۰۰ عضو داشت، اما آنان عمدتاً کارگران

---

۳۳. «گزارش در مورد شوراهای کارگری»، مصوبات و تصمیمات کنگرهٔ‌اول، مسکو، ۱۹۲۱، ص. ۴۳.

۳۴. قطعنامهٔ کنگرهٔ پنجم دربارهٔ مسئلهٔ اتحادیهٔ کارگری، در اچ. وبر، همانجا، ص. ۱۱۲.

اجباری کشاورزی، کارگران یقه‌سفید، و اعضای حرف لیبرالی بودند. در مارس ۱۹۲۳، در انتخابات کمیسیونهای فیات در تورین، کنفدراسیون عمومی کارگران ۶/۷۲درصد آراء و فاشیستها ۲۷/۴ درصد از آراء را داشتند. اما در همان انتخابات در سال بعد، یعنی در اوت ۱۹۲۴ آراء کنفدراسیون عمومی کارگران به۸۵/۸ درصد افزایش یـافت، و آراء فاشیستها به ۱۴/۲ درصد تنزل یافت.

حزب فاشیست در مقایسه با حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان درصد کارگران کمتری داشت. بامقایسهٔ آمار مجموعهٔ حزب فاشیست در ۱۹۲۱[۳۵] و حزب ناسیونال سوسیالیست در ۱۹۳۰[۳۶]، درمی‌یابیم که ۱۷ درصد حزب فاشیست کارگر و از جمله صیاد بودند، در حالی که برای حزب ناسیونال سوسیالیست این رقم ۲۸ درصد بود. طی دو سال بعدی، این درصد برای حزب ناسیونال سوسیالیست به‌مراتب بیشتر (۳۲ درصد در ۱۹۳۳) از حزب فاشیست افزایش یافت. اما اگر این ارقام را با درصد طبقهٔ کارگر در کل جمعیت این کشورها در مجموع مطابقت دهیم (۲۴/۳ درصد در ایتالیا در سال ۱۹۲۱ و ۴۵ درصد در آلمان در ۱۹۳۰)، آمار دو مورد تقریباً یکسان خواهد شد.

در اینجا باید به‌دو نکتهٔ مکمل توجه شود. مشکل بیکاری در ایتالیا به‌مراتب کمتر از آلمان حاد بود، و این خود پاسخی غیرمستقیم است به‌آنان که ظهور فاشیسم را به‌سطح بحران اقتصادی و بیکاری تقلیل می‌دهند. در آغاز ۱۹۲۱، آمار مربوط به‌ایتالیا نشان می‌دهد که ۵۰۰٫۰۰۰ بیکار وجود داشته است، رقمی که تا پایان ۱۹۲۲ به ۳۸۰٫۰۰۰ نزول کرد. حتا اگر این ارقام از ارقام واقعی هم کمتر باشند، باز روشن است که به‌هیچ‌وجه با ارقام آلمان قابل مقایسهٔ نیستند. از طرف دیگر، مشکل عناصری کـه به‌دلیل جنگ از طبقهٔ خود بریده شدند، طی فاصلهٔ بین دو جنگ از آلمان به‌مراتب حادتر بود. در حدود ۱۶۰٫۰۰۰ ذخیرهٔ افسر و درجه‌دار بریده از طبقه وجود داشت که از طرف احزاب چپ و توده‌های مشتعل درآتش ضددخالتگری احیاءشده‌شان، مورد تهاجم بودند. گرامشی غالباً می‌گفت که یکی از اشتباهات اساسی احزاب جناح چپ نحوهٔ برخوردشان با این «سربازان ازجنگ بازگشته» بود، که آنان را دستجمعی به‌طرف

۳۵. ا. روزنبرگ، «فاشیسم به‌مثابهٔ جنبشی توده‌ای»، همانجا، ص. ۱۱۵؛ آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۲۷.

۳۶. ك. براخر، همانجا، ص. ۶ـ۲۹۴.

حزب فاشیست حل دادند.

۲. وضعیت طبقهٔ کارگر تحت فاشیسم: کنفدراسیون عمومی کارگران و اتحادیه‌های کارگری فاشیستی

تحت فاشیسم وضعیت کارگران صنعتی ایتالیا چگونه شد؟ اقتصاد ایتالیا که ضعیفتر ازآلمان بود، کمتر از آنی بود که به‌ویژه بتواند بحران ۱۹۲۹ یا اقتصاد جنگ را تحمل کند. اما تا حدود ۱۹۳۵، وضعیت چندان متفاوت نبود.

اولاً، بیکاری کاهش یافت، و حداقل برای مدت زمانی طولانی چنین بود: تعداد بیکاران در ۱۹۲۵ به ۱۲۵٫۰۰۰ نفر کاهش یافت. طی این سالها، افزایش استثمار اقتصادی کارگران صنعتی **عمدتاً** با افزایش در سودها **متناسب** بود. در مورد بهبود **متوسط دستمزدهای واقعی**، با توجه به‌هزینهٔ زندگی و با پایه‌قراردادن سال ۱۹۱۳ به‌عنوان سال ۱۰۰، ارقام درآمد در مجموع، و نه فقط دستمزدهای صنعتی، در ۱۹۲۱، ۱۲۷، در ۱۹۲۲، ۱۲۳ (در رابطه با دستمزدهای بالا)، در ۱۹۲۳، ۱۱۶، و در ۱۹۲۴، ۱۱۳/۶ است که دوباره در ۱۹۲۸ به ۱۲۱ صعود می‌کند. پس از کاهشی در ۱۹۳۰، افزایش تدریجی تا نزدیك ۱۳۵ در سال ۱۹۳۴ به‌وجود می‌آید، پس از آن متدرجاً کاهش یافته، و همراه با اقتصاد جنگی به‌فلاکتی سخت دچار می‌آید.[۳۷]

با کنارگذاشتن شاغلین غیرتولیدی، که دستمزدشان یا با تثبیت متوسط دستمزدها کاهش یافت و یا به‌مراتب بیش ازکاهش متوسط دستمزدها کاهش یافت؛ و با کنارگذاشتن ارقام مربوط به‌کارگران کشاورزی، که تحت فاشیسم دستمزدشان به‌زور تا ۵۰ درصد کاهش یافت؛ می‌یابیم که از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۵ دستمزد واقعی **کارگران صنعتی**، علیرغم پاره‌ای نوسانات، در مجموع تقریباً ثابت ماند، بدون اینکه هرگز به‌سطح سال ۱۹۲۱ برسد. طی دورهٔ بعد، در جریان کاهش متوسط سطح درآمد، دستمزد کارگران صنعتی نیز تحت فشار قرارگرفت، هرچند که کاهش حقوق شاغلین غیرتولیدی عمده فشار را برآنان وارد نمود. و بالاخره به‌دلیل مشی فاشیستی رده‌بندی دستمزدها، این **نرخهای پایهٔ** کارگران

---

۳۷. ایستات (ویراستار)، **مختصر تاریخ آماری ایتالیا**، ۱۹۴۸، ص. ۳۹، ۶۵، ۱۰۶، ۱۵۹؛ و. فوا، همانجا، در **فاشیسم و ضدفاشیسم**، ص. ۲۶۷؛ م. رونکایولو، در **جهان و تاریخش**، جلد ۹، ص. ۳۴۲.

صنعتی بود که با شدت بیشتری سقوط کرد.[38]

اشکال دیگر استثمار، از قبیل افزایش سرعت کار، را نباید از نظر دور داشت؛ همچنین جنبه‌های دیگر مشی فاشیستی دائر بر ایجاد گروهبندیهای دستمزدی متفاوت بین خود کارگران صنعتی، با هدف صرف تقسیم طبقهٔ کارگر، نیز نباید فراموش شود. بالاخص، سیاست اقتصادی فاشیست علیه بیکاری (از قبیل کارهای عمومی و غیره) به‌مراتب ازسیاست ناسیونال سوسیالیسم عقبتر بود. در مبارزهٔ تازه علیه بیکاری پس از ۱۹۳۳، تفاوت بین ظرفیت صنعتی دوکشور و بازتاب بحران ۱۹۲۹ در ایتالیا، این امکان را پدید آورد که به **گروههای خاصی** ازکارگران، بدون حفظ دستمزدهای قبلیشان، ۴۰ ساعت کار در هفته داده شود، که این کاهش ساعات کار درآمدشان را به‌میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش داد.

از یك نظرگاه دیگر، در پاسخ به‌وضعیت تضعیف‌شوندهٔ طبقهٔ کارگر ایتالیا پس از ۱۹۳۴، همانا به‌نظر می‌رسد که فاشیسم ایتالیا در قوانین «اجتماعی» پاره‌ای امتیازات داد که قبل از آن در ایتالیا عملا وجود خارجی نداشتند: برای حوادث صنعتی، بیماری، پیری، تولد نوزاد، و غیره پرداخت بیمه برقرارگردید.[39]

سیاست فاشیستی نسبت به‌طبقهٔ کارگر تا حدی به‌اتحادیهٔ کارگری «آزاد»، به‌ویژه به‌کنفدراسیون عمومی کارگران سوسیال دموکراتیك، امکان تنفس داد، برعکس سیاست آن نسبت به‌احزاب طبقهٔ کارگر چنین امکانی بدآنها نداد. در تاریخی به‌قدمت ۱۹۲۱، موسولینی اعلام نموده بود که کنفدراسیون عمومی‌کارگران را نباید با سوسیالیستهای پارلمانی اشتباه کرد. در سال ۱۹۲۳، وی به بالدزی و داراگونا، دبیران اتحادیه، پیشنهاد شرکت در دولت را کرد. تا سال ۱۹۲۵، کنفدراسیون عمومی کارگران در سطوح بالا تحمل می‌شد، و این در حالی بود که در پایین تابعیت فدراسیونهای محلی به‌قیمومیت اداری تشدید می‌شد، اموال ضبط و توقیف می‌شد، غیره و غیره. حمله در ۱۹۲۶ فرا رسید و کنفدراسیون عمومی کارگران که با سرکوب فیزیکی و قانونی زوبرو بود، در ۱۹۲۷ خود را منحل کرد.

---

۳۸. سی. وانوتلی، «مشاغل و دستمزدها از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱»، در **اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱**، ۱۹۶۱، ص. ۵۷۵.

۳۹. پ. گویی کونت، **موسولینی و فاشیسم**، ۱۹۶۸، ص. ۵۴؛ سی. وانوتلی، همانجا.

اما اتحادیه‌های کارگری فاشیستی در ۵ـ۱۹۲۴ درصنعت‌متالورژیك اعتصاباتی را سازمان دادند؛ و از ۱۹۲۵ آنان شبیه سندیکالیسم انقلابی خواهان صنفگرایی پرورش یافتهٔ خود و «خودگردانی کارگری» شدند. آنان گفتند که اتحادیه‌های کارگری می‌باید با کارفرمایان یکی‌شده و آنان را تحت «کنترل فنی» کارگران درآورد. این کوشش شکست خورد: در ۱۹۲۶ قوانین روکو در مورد شرکتها اصل جدایی‌نمایندگان کارفرما و کارگر را در چارچوب سازمانهای «کورپوراتیستیِ» که تنها در سطح عالی ملی عمل می‌کردند استقرار بخشید. اما هرچند که‌طرحهای اتحادیه‌های کارگری با شکست مواجه شد، انقیاد کورپوراتیستی طبقهٔ کارگر به‌کارفرمایان و دولت فاشیست در اینجا از آلمان خیلی سستر بود. با تصویب قرارداد کار (۱۹۲۷)، یك سال بعد این وضعیت تثبیت شد.

علیرغم اینها اتحادیه‌گران کارگری به‌شدت به‌تبلیغات خود ادامه دادند. در ۱۹۲۸ ضربه زده شد: رسونی و گروه او مغضوب شدند، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری فاشیست به‌۱۳ فدراسیون صنعتی‌تقسیم شد، و کل ماشین اتحادیه‌ای فاشیست مورد تصفیه قرار گرفت. پس از آن، هرچند که به‌هرحال تبلیغ و تهییج ادامه یافت؛ موسولینی به کمك موضعگیریهای کورپوراتیستی قوی، در ۱۹۳۴ توانست عده‌ای از مقامات عالیرتبهٔ اتحادیه‌های فاشیستی تصفیه‌شده را به‌سازمانهای کارفرمایی که ارگانهایی نیمه‌دولتی و در سطح ملی بودند، بکشاند. و بالاخره در ۱۹۴۳، پس از سقوط موسولینی، در شمال ایتالیا، تلاشی جهت احیاء «رویای کورپوراتیستی» در «جمهوری اجتماعی» سالو صورت گرفت.

دیگر لازم نیست که به‌جزئیاتِ جنبه‌های دیگری از سیاست فاشیستی نسبت به‌طبقهٔ کارگر و نقش ایدئولوژی فاشیست بپردازیم. خطوط عام آن با ناسیونال سوسیالیسم مشابه است، هرچند که بعد «طبقهٔ کارگری» این ایدئولوژی در ایتالیا قویتر بود. تقاضاهای جناح تریدیونیونی «چپ» فاشیسم ایتالیا خود به‌مراتب از درخواستهای «جناح چپ» ناسیونال سوسیالیستی آلمان رادیکالتر بود.

پیوست: شوروی و کمینترن

ارزیابی مسئلهٔ رابطهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باکمینترن به‌ما اجازه خواهد داد که تزهایی را که تا بخش ۴ ارائه شده است، توجیه نماییم.

طی دوران پس از کنگرهٔ ششم (۱۹۲۸)، ارتباط نزدیك ویژه‌ای بین سیاست کمینترن و شوروی برقرار گردید، هرچند که از همان‌آغاز کار کمینترن رابطه‌ای وجود داشت. قبل از ۱۹۲۸ البته این رابطه کم و بیش غیر مستقیم بوده، و نزدیك نبود. **حلقهٔ ارتباطی لازمی که از طریق آن این رابطه اساساً برقرار می‌شد، عبارت بود از مشی عمومیی که با اکونومیسم، فقدان یك مشی توده‌ای و ترك انترناسیونالیسم‌پرولتریایی مشخص می‌شد.** این آن مشیی بود که به‌تدریج هم بر سیاست حزب‌بلشویك درون شوروی و هم بر سیاستهای اغلب احزاب کمونیست ملی حاکم شد.

اما حتا پس از اینکه پیوند بین مشی کمینترن و شوروی «به‌ویژه نزدیك»[1] گردید، این حلقهٔ ارتباطی همان مشی عامی که آنها را به‌هم

---

۱. عمداً در اینجا واژه‌های توصیفیی چون «به‌ویژه نزدیك» را به‌کار می‌برم، اما بایستی بگویم که در درجهٔ اول مقصود من پیوندهای سازمانی نمی‌باشد. حادثه‌ای که بر پیوندهای بین شوروی، کمینترن و احزاب ملی تأثیر می‌گذارد، عبارت است از کنگرهٔ پنجم ۱۹۲۴ (کنگرهٔ بلشویسم)، در حالی که رابطهٔ بالاخص نزدیك بین شوروی و کمینترن ـ که در اینجا مورد اشارهٔ من است ـ تا سال ۱۹۲۸ برقرار نگردید. نه «پیوندهای سازمانی» و نه حتا مسئلهٔ سازمان در کل اهمیت درجهٔ اول ندارد.

جوش می‌داد، کماکان اهمیتش را حفظ کرد. با به‌خاطر سپردن این:

الف. می‌توانیم علیرغم ناهماهنگی احزاب محلی در کاربست رهنمودهای کمینترن و علیرغم اندك استقلالی که هرکدام داشتند، موثر بودن این پیوند را دریابیم.

ب. می‌توانیم رشتهٔ کاملی از «تضادها» و «خطاها» (به‌معنی واقعی کلمه) را در سیاست داخلی حزب بلشویك و در استراتژی جهانی‌شوروی مطمع‌نظر قرار دهیم: این «تضادها» و «خطاها» بازتابهایی روی مشی کمینترن داشتند.

ج. می‌توانیم اهمیت واقعی «فاکتورها» یا «حوادث» معین‌مربوط به‌شوروی را، که عموماً پنداشته می‌شود سیاست کمینترن را به‌تنهایی‌تعیین می‌کنند، دریابیم. با برقراری رابطهٔ بین مشی عمومی آن و مبارزهٔطبقاتی، ممکن است امیدوار شویم تا آنچه را که واقعاً در شوروی رخ داد، درك کرده و بدین ترتیب مفهوم و نقش این فاکتورهای مختلف رادرپیوندهای متحد کنندهٔ کمینترن به‌شوروی مشخص نماییم.

نویسندگانی با دیدگاه‌های بسیار متفاوت کوشیده‌اند تا بین یك‌رشته «حوادث» رابطه برقرار کنند. هدفشان عموماً آن بوده است که بدون هرنوع‌دوره‌بندی‌دقیق یك پیوند مستقیم، بلافصل، و کافی بین شوروی و کمینترن، از همان آغاز (یا تقریباً شروع) تأسیس کمینترن، برقرار سازند. اما فاکتورهایی که آنان ذکر می‌کنند به‌تنهایی برای توضیح رابطهٔ بین شوروی و کمینترن چه قبل از ۱۹۲۸ و یا حتا پس از آن کافی نیست.

۱. نخستین فاکتوری که غالباً عنوان می‌شود عبارت است از مبارزهٔ جناحهای داخلی درون حزب بلشویك. به‌عبارت کلی، رابطهٔ بین‌شوروی و کمینترن به‌شکل زیر توصیف می‌شد: در مبارزه علیه اپوزیسیون چپ، استالین مستقیماً بر عناصر «راستگرا» درون شوروی و کمینترن تکیه نمود، و نتیجه آن بود که کمینترن چرخش به «راست» داشته باشد. سپس وقتی او در مبارزه علیهٔ اپوزیسیون راست در شوروی‌درگیر شد،درست‌عکس این اتفاق افتاد و کمینترن چرخشی به«چپ» کرد.[2]

نخستین ایراد این توضیح آن است که واژه‌های «چپ» و «راست»

۲. پ. برو، حزب بلشویك، ۱۹۶۳ نمونهٔ خصلت‌نمایی از این چنین تفاسیر است.

در این چارچوب صرفاً توصیفی باقی می‌مانند، مگر اینکه ادوار مبارزهٔ طبقاتی در شوروی را تعیین کرده باشیم. به‌علاوه، هرچند ممکن است ما بتوانیم این «چرخشها» را از روی آثارشان بازشناسیم، اما نباید فراموش کنیم که آنها (هرچند به‌درجات مختلف) بر مسیر یك مشی عام مطروحه واقع شده‌اند. و مضافاً پس از ۱۹۲۸، به‌نظر می‌آید که این تمایزات «راست / چپ»، حتا در سطح صرفاً ظاهری، قابل تشخیص نیستند.

حال اگر ما این تحلیل را بپذیریم، چه قبل از ۱۹۲۸ و چه بعد از آن، با تناقضاتی روبرو می‌شویم. هنگامی که مبارزه‌علیه‌اپوزیسیون چپ در اوج خود بود، کمینترن با کنگرهٔ پنجم (۱۹۲۴) چرخش خود به «چپ» را شروع کرد. همچنین دوران تشنج ودرهم‌وبرهمیی که کمینترن بین ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ طی نمود، بدین ترتیب قابل توضیح نیست، چه دراین، وضعیت در شوروی روشن به‌نظر می‌رسد (یعنی مبارزه علیه اپوزیسیون چپ). مبارزهٔ استالین علیه اپوزیسیون راست ظاهراًباچرخش ۱۹۲۸ کمینترن متناسبتر به‌نظر می‌آید، مشروط براینکه این حرکت‌اخیر را چرخش «ماوراء چپ» تلقی کرد، که در واقع این چنین نبود. اما برای دورهٔ بلافاصله قبل از چرخش به «راست» دیمیترف، تضادهای این تحلیل آشکار می‌شوند. این دوره دقیقاً با مبارزهٔ فشرده در شوروی علیه اپوزیسیون راست تطابق دارد.

و بالاخره اگرچه چهره‌های بزرگ اپوزیسیون تا این تاریخ دیگر از نظر سیاسی حذف شده بودند، اما میدانیم که استالین قبل از حذف فیزیکی تمامی کادر قدیمی حزب بلشویك و ارتش سرخ، با اپوزیسیون درونی بینهایت متخاصمی (از قبیل کیرف، ارجکنیدزه، و غیره) رو در رو بود. این اپوزیسیون ظاهراً بر طبق طرح کلاسیك «چپ / راست» قابل درك نیست.

۲. دومین فاکتوری که غالباً ادعا می‌شود کاملا و جامعاً رابطهٔ بین شوروی و کمینترن را تعیین مـی‌کند **سیاست خارجـی** شوروی می‌باشد.

درست است که این عنصر نقش مهمی در سیاست کمینترن بازی‌کرد، اما تا بعد از سال ۱۹۲۸، این نقش مستقیم و بلاواسطه نبود. سیاست‌خارجی شوروی به‌دلیل ضرورت یك مشی عام واحد مسلط بر (گرچه نه به‌یك درجه) شوروی و براحزاب کمونیست خارجی، بر خط‌مشی کمینترن

غالب شد (یعنی اکونومیسم، فقدان مشی توده‌ای، و تـرك تـدریجی انترناسیونالیسم). **بیان روشن این دریك «استثناء» بزرگ (که پس از ۱۹۲۸ به‌وقوع پیوست) متجلی می‌شود:** یعنی چین، جایی که به‌دلیل‌مشی حزب کمونیست چین تحت مائو، این رابطه شکسته شد و هرگز پیوند دوباره به‌وجود نیامد، و همان طور که می‌دانیم، این همان چیزی بودکه انقلاب چین را نجات داد.[۳]

به‌علاوه حتا پس‌از۱۹۲۸، مشی سیاسی عام به‌عنوان حلقهٔ ارتباطی بین شوروی و کمینترن کماکان مهم باقی ماند:

الف. این مشی به‌تثبیت اهمیت سیاست خارجی شوروی کمك نمود: «دفاع از شوروی، تنها دولت پرولتری»، یا «سیاست شوروی به‌مثابهٔیك قدرت بزرگ.»

ب. این مشی اجازه می‌دهد بتوانیم یك رشته از تضادها را کـه شکل «اشتباهات» اساسی را به‌خود می‌گیرند توضیح دهیم، و به‌ویژه این را که به‌نظر می‌رسد خط‌مشی کمینترن غالباً علیه «منافع» شوروی، و مستقل از سمت‌و سویی که سیاست خارجی شوروی باید به‌خودمی‌گرفت، رفته است، شرح دهیم.

مثالی ساده و روشنگر از آنچه گفته شد را ارائه می‌دهیم. توضیحی که غالباً برای مشی «سوسیال فاشیسم» ۱۹۲۸ و به‌ویژه در رابطه باآلمان عنوان می‌شود آن است که سرمایهٔ بزرگ آلمان به مشی «همکاری» با شوروی راغب بود؛ اجرای این سیاست با معاهدهٔ راپولو توسط فون سکت رسماً آغاز شده بود، معاهده‌ای که بر کل سیاست خارجی شوروی در اروپا تأثیر گذاشت. در این حال سوسیال دموکراسی آلمان به‌سمت مشی «ضد روسی» اتحاد آشکار با امپریالیسم انگلیسی ـ فرانسوی و حتا امپریالیسم آمریکا گرایش داشت. این فاکتها به‌خودی‌خود کاملا صحیح هستند. با چرخش سال ۱۹۲۸، دیگر مشاهده می‌شد که نبرد اصلی استالین علیه سوسیال دموکراسی اروپایی و به‌ویژه سوسیال دموکراسی آلمان انجام می‌گردد و نه علیه هیتلر که نمایندهٔ سرمایهٔ بزرگ آلمان است و خواستهایش با معاهدهٔ راپولو تضمین شده است. به‌عبارت عام، این یك تفسیر از پیمان آلمانی ـ شوروی است.

---

۳. آن مولفینی که به ارتباط خط مشی سیاسی اشاره نمی‌کنند، فشار وارده بر پیوند بین چین و کمینترن/شوروی را بر حسب **دشواریهای ارتباطاتی** بیـن پایگاه‌های سرخ چینی و اتحاد شوروی توضیح می‌دهند.

اما به‌عنوان یك تفسیر فاکت اساسیی را نادیده می‌گیرد. از ۱۹۲۴ و به‌ویژه از ۱۹۲۷ استالین در بیانیه‌های متعددی نشان می‌دهد کاملا از این واقعیت که پیروزی هیتلر در آلمان الزاماً با جنگی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همراه خواهد بود، آگاه است. پس ریشهٔ «خطای» شگفت‌انگیز تلقی مشی «سوسیال فاشیسم» به‌عنوان مشیی که می‌تواند موثراً جلوی پیشروی هیتلر را بگیرد، چه بوده است؟۴

۳. سومین فاکتوری که غالباً ادعا می‌شود تعیین‌کنندهٔ رابطهٔ بین شوروی و کمینترن بوده است، عبارت است از یك رشته **چرخشهای‌بزرگ به‌توسط** حزب باشویك در رابطه با سیاست خارجی خود و اثرات این چرخشها بر روی کمینترن.

این فاکتور بسیار مهم ارزیابی شده است. اما همچون «فاکتور» شمارهٔ ۱ با مشکل مشابهی روبرو است: وظیفهٔ ضروری فراتر از ظواهر رفتن، چرخشهای **واقعی** را نمایاندن، و آنها را به‌مبارزهٔ طبقاتی در اتحاد شوروی ربط دادن. به‌هرحال، این فاکتور همچون بقیه تأثیر مستقیم یا فوریی بر مشی کمینترن قبل از ۱۹۲۸ نداشته است. حال چگونه از این فاکتور می‌توانیم، در اوج دورهٔ نپ در شوروی، جهت توضیح‌چرخشهای پی در پی کمینترن در کنگره‌های چهارم (۳–۱۹۲۲) و پنجم (۱۹۲۴) و در پلنوم پنجم (۱۹۲۵) استفاده نماییم؟

در اینجا نیز مشی عمومی به‌عنوان یك حلقهٔ ارتباطی ، حتا پس از ۱۹۲۸، اهمیت دارد.

الف. با اشاره به‌این مشی عمومی، به‌توضیح واقعی و دقیق این «چرخش‌های داخلی»، از طریق تعیین رابطه‌شان نسبت به‌مبارزهٔ طبقاتیی که این مشی از آن تأثیر می‌پذیرد، می‌رسیم؛ حتا پس از ۱۹۲۸، خصلت

---

۴. اگر تنها بخواهیم به‌معروفترین مؤلف در این زمینه اشاره کنیم، ایزاك دویچر را نام می‌برم، که به‌این سؤال پاسخی کاملا درست می‌دهد: «کافی است‌بگوییم که پس از سقوط، یکی از عباراتی که تکیه کلام چپهای آلمان بود آن بود که «بدون استالین هیتلری وجود نمی‌داشت». این عبارت را باید به‌قید احتیاط ذکر کرد. در اواسط **کاتسن‌یارمر** که پس از ۱۹۳۳ برای آنان رخ داد، بیشتر رهبران چپ آلمان تنها بیش از حد شایق بودند که برای شکستهای خودشان بهانه بیاورند و آنها را به‌پای نفوذ شیطانی استالین بگذارند. با این همه، استالین به‌عنوان الهام بخش خط مشی کمینترن، باید به‌سهم خود مسئول آن مشیی شناخته شود که سهواً راه را برای پیروزی هیتلر گشود.» (**استالین**، هارموندزورث، ۱۹۶۶، ص. ۴۵۱). آنچه دویچر توضیح نمی‌دهد «ریشهٔ» این «خطاهاست».

«چپ/راست» این چرخشها روشن نشد (بدآن‌گونه که‌درموردچرخشهای کمینترن می‌توان گفت).

ب. از این طریق، پاره‌ای تضادهای آشکار بین چرخشهای درون اتحاد شوروی و چرخشهای کمینترن به‌بیان درمی‌آید.

بدین ترتیب، مولفان بسیاری چرخش به‌اصطلاح «ماوراء چپ» ۱۹۲۸ را با تقلیل آن به‌چرخش به‌اصطلاح «ماوراءچپ» در شوروی در هنگام استالین، و مشی «کلکتیویزه کردن» جوامع دهقانی او، توضیح می‌دهند. وقتی آنها را به‌مشی عام مشروحه در فوق مربوط می‌کنیم، درمی‌یابیم که درست همین مشخصه‌های «ماوراء چپ» مسائلی را به‌وجود می‌آورد. اما با کنار گذاشتن این، آنچه برای ما اهمیت فوری دارد آن است که تضادهای ظاهری بین این دو «چرخش» بدون اینکه آن مشی عام را هم در نظر بگیریم، قابل تبیین نمی‌باشد. چرخش سیاسی در خود اتحاد شوروی، که تا پس از ۱۹۲۹ مورد تأیید قرار نگرفت، بر نظریه‌ای استوار بود که در اولین برنامهٔ پنجسالهٔ شوروی مستتر بود. برطبق این برنامه، اتحاد جماهیر شوروی به یك دوران انزوای طولانی محکوم بود، و حتا کارش با کشورهای امپریالیستی به‌جنگ می‌کشید، یعنی پذیرفته می‌شد که برای مدت زمانی طولانی انقلاب‌دراروپاغیرممکن‌خواهد بود. از طرف دیگر، چرخش موازی کمینترن با تحلیلها و پیش‌بینیهای بحران ۱۹۲۹ و با این پیش‌بینی کمینترن که انقلاب در اروپا اجتناب ناپذیر و قریب‌الوقوع است به‌وضوح تعیین می‌شد ــ پیش‌بینی‌ای که بر کل سیاست آن غالب شد.[۵]

آنچه گفتیم نباید چنین تفسیر شود که اگر بر نقش کلیدی مشی سیاسی عام به‌مثابهٔ **حلقهٔ رابط مناسبات بین اتحاد شوروی و کمینترن** تاکید می‌ورزم، می‌خواهم تأثیر فاکتورهای مشروحه در مورد سیاست کمینترن را انکار کرده و یا حداقل پندارم. من بیشتر به‌دلیل نقش ویژه‌ای که **درون خود** شوروی به‌خود می‌گیرد، بر آن پا می‌فشارم. این مشی ارتباط تعیین کننده‌ای با «آنچه در شوروی رخ داد» داشت؛ در

۵. تنها به‌چند نمونه اشاره کرده‌ام تا از بحث پیرامون نوشته‌های فراوانی که در این باره در دسترس است، اجتناب کنم. در مورد مثال مطروحه در اینجا (دو چرخش ۱۹۲۸) دویچر می‌گوید: «تضاد غیر قابل انکاری بین دو مشی سیاسی او، مشیی که در روسیه دنبال می‌کرد و مشیی که در کمینترن الهام‌بخش آن بود، وجود داشت» (همانجا، ص. ۴۰۰). طبعاً دویچر از تبیین این «تضاد» درمی‌ماند.

رابطه‌اش با مبارزهٔ طبقاتی، این مشی اجازه می‌دهد که مفهوم **واقعی این «حوادث»** را مکشوف ساخته و بنابراین ارتباطشان را توضیح دهیم.

بدین ترتیب به دومین و مهمترین مسئله می‌رسیم. به‌اینکه‌اکونومیسم، فقدان مشی توده‌ای، و ترك تدریجی انترناسیونالیسم پرولتری در خود شوروی دقیقاً با چه چیز تطابق دارد؟ **علل آنها چیست؟ نتایج آنها کدام است؟**

۱. اگر دورنمای صرفاً ایده‌آلیستی از تاریخ نداشته باشیم، نخواهیم توانست خود را راضی کنیم که این چیزها را **«خطاها»** یا **«انحرافات»** ساده بنامیم. البته این خط مشی به «خطاهای» مشخص انجامید. ناصحیح است که «خطا» را به‌عنوان چیزی صرفاً ذهنی انگاریم: این یك مشی غلط (نه یك خطا یا انحراف ساده) بود، بدآن معنی که واقعاً برخطاهای مشخص ناشی از آن **حاکم بود.**

۲. همچنین نمی‌توان این مشی را به‌مثابهٔ مشیی که از یك «دستگاه بوروکراتیك» صرف ناشی می‌شود، تلقی کرد. این بدآن معنا نیست که بگوییم این دستگاه بوروکراتیك در آغاز یا برای مدت زمان معینی‌تأثیر خاص خود را نداشته است. اما نوع مشیی که هم برسیاست داخلی اتحاد شوروی و هم بر جنبش کمونیستی دنیا حاکم بود را نمی‌توان به‌هیچ نوع بوروکراسی خاصی مربوط دانست. تروتسکی اطلاع کمی از این موضوع داشت، چه در سطح مفهوم «بوروکراسی» متوقف ماند، و هرگز نکوشید تا مشی عام حاکم بر این سیاست را توضیح دهد؛ او به‌مفهوم «زیگزاگهای بوروکراتیك»، که با عقاید خودش مطابقت داشت، رضایت می‌داد.

۳. همچنین خطاست که از مفهوم **کاملا** دروغین «مرحلهٔ دوم» صحبت شود، و کوشش گردد که این مشی به‌این مرحله تقلیل یابد.

بیشتر توضیح دهیم: مائو عناصر جدید و بسیار حیاتی را وارد تئوری و پراتیك مارکسیست ــ لنینیستی نمود. بنیان این عناصر جدید اولا عبارت است از دوران حاضر امپریالیسم و آثارش بر مبارزهٔ طبقاتی جهانی، ثانیاً تجربهٔ تاریخی انقلاب چین. پس ممکن نیست کــه به‌طور کامل مفهوم «مرحلهٔ سوم» را تعریف نماییم مگر اینکه:

الف. روشن کرده باشیم که دقیقاً چه چیزی دوران امپریالیسم‌معاصر را مشخص می‌سازد و چه چیزی جنبه‌های **جهانی** انقلاب چین را؛ و به ویژه مشخصه‌های کشورهای متروپل امپریالیستی کدام می‌باشند؛

ب. دقیقاً روشن کنیم که مفهوم «مرحله» و «دومین مرحله» چیست؛ تنها با روشن کردن معانی اینهاست که باید امیدوار باشیم بتوان «سومین مرحله» را تعیین کرد.

صرفاً به‌نکتهٔ دوم می‌پردازم چه مورد علاقهٔ مستقیم‌ماست، ومی‌خواهم آنچه را که به‌نظر من برداشتی کاملا اشتباه‌آمیز از «مرحلهٔ دوم» است، رد نمایم. امروزه غالباً «مرحلهٔ دوم» را به‌این معنی می‌فهمند که آنچه در اتحاد شوروی و کمینترن رخ داد، نتیجهٔ ضروری مرحله‌ای بودکه هنوز تجربهٔ تاریخی انقلاب چین و افکار مائو را نداشت.

در این مفهوم، که یك دکترین صرفاً تکامل‌گرایانه و جبری از «مراحل» است، «مسئلهٔ استالین» را نمی‌شود طرح کرد. بر طبق این برداشت، مشی سیاسی عام در شوروی و کمینترن از آغاز تا پایان نتیجهٔ اجتناب ناپذیر مرحلهٔ دوم است، و بدین ترتیب «لنین» و «استالین» را در یك واحد منفرد با موقعیت و جایگاهی یکسان شامل می‌گردد. «لنین ـ استالین»، در پیوستگیشان، بیانگر «دستاوردهای مثبتی» است که در چارچوب «حدود ضروری مرحلهٔ دوم» به‌دست آمد. جدا از «خطاهای استالین» در مشی عمومی شوروی از ۱۹۱۷ تا زمان خروشچف توقف اساسیی رخ نداده است. «خطاهای استالین» به‌عنوان خطاهای صرفاًنظری یا خطاهای سادهٔ جهت یا هدف در یك «مرحلهٔ ضروری» تعبیر می‌شوند.

اما این توضیح حتا در این سطح ابتدایی نیز اشتباه بوده، و بدون دورانداختن این توضیح نمی‌توان مسئلهٔ «مرحلهٔ سوم» را توضیح داد. لنینیسم خود، اگر در مفهوم عقاید و خط‌مشی لنین گرفته شود، هم نسبت به «دورانی» که در آن قرار داشت و هم نسبت به‌افکار و خط‌مشی مائو البته محدود است. در همین کتاب قبلا این محدودیتها را مشاهده کرده‌ایم، و بعداً نیز به‌آنها برخواهیم گشت. همین محدودیتها را در مورد استالین نیز می‌شود گفت.

اما از این نقطه‌نظر، همچنین درست است که گفته شود وقفه‌های قابل ملاحظه‌ای در این پروسه هم در شوروی و هم در کمینترن رخداد: در اینجاست که ما ممکن است بین «لنین» و «استالین» (هرچند که البته بیش ازیك «استالین» وجود داشت) فاصله تشخیص دهیم. بدین ترتیب اینکه گفته شود لنین خود به دلیل دورانی که در آن قرارداشت محدود می‌شود (و استالین هم متشابهاً محدود می‌گردد) یك‌چیز است، و گفتن اینکه اکونومیسم، فقدان مشی‌توده‌ای،وترك انترناسیونالیسم

پرولتری که متدرجاً بر سیاست حزب بلشویك و کمینترن غلبه نمود با «لنینیسم ضرورتاً محدود» متعلق به «مرحلهٔ دوم» به‌علاوهٔ خطاهـای استالین مساوی است، چیزی کاملا متفاوت است؛ به‌علاوه اینکه سرتاپا غلط است.

مضافاً اینکه مسئلهٔ «مرحلهٔ سوم» را کاملا منحرف می‌سازد. درواقع این چارچوب و مفهوم مرحلهٔ سوم بسته به‌اینکه بر طبق مفهوم فوق (اینکه استالین تحت «لنینیسم ضرورتاً محدود» متعلق به «مرحلهٔ دوم» قرار داده شود) تعریف شود یا بر طبق اصولی که من تصدیق می‌کنم، کاملا باهـم متفاوتند. می‌توان مثال ساده‌ای ارائه نمود: می‌توانیم اصل «سیاست در سلطهٔ» مائو را به‌عنوان ویژگی خاص «مرحلهٔ سوم» بگیریم تنها اگر آن را به‌استالین و اکونومیسم عنان گسسته او ربط دهیم و اگر اشتباهاً لنین را با او برابر بدانیم. اما در رابطه با لنین، مطلقاً اشتباه است که این را به‌مثابهٔ ویژگی خاص «مرحلهٔ سوم» بدانیم، چه او، برخلاف استالین، همواره از آن اصل حمایت کرده و آن را به‌کار می‌بست.

بهتر است قبل از پرداختن به‌مسئلهٔ مورد علاقهٔ ما در اینجا، نخست این مسئله را طرح کنیم. تفسیری که مورد نقد قرار دادم ناممکن می‌سازد که به‌تحلیلی از در طی دورهٔ مورد علاقهٔ ما «چه در شوروی گذشت» دست بزنیم، چه این چنین تحلیلی باید دقیقاً بر تجربهٔ تاریخی انقلاب چین و بر اصول تکامل یافته به‌وسیلهٔ مائو استوار باشد. اگر بر طبق این تعبیر هیچ نوع وقفهٔ اساسیی بین لنین و استالین رخ نمی‌دهد، **علـت آن است که تا مرگ استالین تغییر اساسیی در شوروی در تحول نیروها در مبارزهٔ طبقاتی رخ نمی‌دهد.** فرض آن است که «بورژوازی شوروی» با ظهور خروشچف به‌ناگهان، بدآن‌گونه که مینراوا کاملا مسلح از سر ژوپیتر ظهور می‌کند، خروج می‌نماید. چنین تفسیری با سوء تعبیر بسیار جدیتری همراه است، چرا که هر نوع دوره‌بندی این عصر مورد علاقهٔ ما در شوروی را براساس مبارزهٔ طبقاتی مایوسانه‌ای که در آنجا انجام می‌گرفت، قدغن می‌کند.

نمی‌توانم در اینجا به‌این دوره‌بندی بپردازم، اما دو نکته را در مورد آن باید بگویم. هدفم نشان دادن این نکته است که این دوره‌بندی در اتحاد جماهیر شوروی و در کمینترن، و رابطهٔ آنها، را نمی‌تـوان در ارتباطشان با مبارزهٔ طبقاتی در شوروی دریافت مگر اینکه ما به‌آن مشی عمومیی که تدریجاً در آنجا وجه غالب را پیدا کرد، اشاره کنیم.

طی کل این دوره، مبارزهٔ بسیار سختی در شوروی بین این «دو جاده» (یعنی جادهٔ سوسیالیستی و جادهٔ سرمایه‌داری، چه جانشین دیگری برای این دو نیست) در جریان بود. می‌گوییم بین این دو جاده و نه این دو مشی، چه «دو» مشیی در شوروی و در کمینترن وجود نداشت؛ «اپوزیسیونهای» مختلف در تحلیل نهایی (به‌درجات متفاوت) بر همان مشی رسمی قرار داشتند.[۶] از طریق پروسه‌ای متضاد، مبارزهٔ بین این دو جاده بدآنجا انجامید که «بورژوازی شوروی» به‌شکل جدیدی‌دوباره مستقر شود و قدرت دولتی را بگیرد. این پروسهٔ برقراری مجدد «بورژوازی شوروی» (و تأثیرش بر مبارزهٔ طبقاتی) در زمان خود استالین کاملا در جریان بود.

برپایی دوبارهٔ «بورژوازی شوروی» بر یك رشتهٔ کامل ازشرایط تاریخی در شوروی متکی بود. ابزار اصلی این برپایی مجدد کدامها بودند؟ و آن بر طبقهٔ کارگر و مشی حزب بلشویك چه تأثیری داشت؟

در پرتو تجربهٔ چین، ما اکنون می‌دانیم که راه برای این برقراری مجدد از طریق یك مشی سیاسی حزب طبقهٔ کارگر فراهم گردید. محتملا مهمترین عوامل به‌دستگاه های دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیك مربوط می‌شود. این دستگاه‌ها پناهگاه بورژوازی قدیمی (که در آغاز از از دست دادن نسبی مقام اقتصادیش رنج می‌برد) است و پایه واساس برقراری مجددش را در شکلی تازه می‌ریزد. «تغییر شکل بوروکراتیك» طبیعتاً در این پروسه نقش داشت؛ حداقل اینکه شرط ضروری برای‌تشکیل هستهٔ بورژوازی دولتی بود. لیك این خط مشی نسبت به‌دستگاه‌ها خود **تحت نفوذ یك مشی علمی بود که تأثیر بس‌گسترده‌تری داشت: یعنی تحت تأثیر اکونومیسم، فقدان خط توده‌ای (که پراتیکهای بورژوایی به‌بار می‌آورد) و نتیجهٔ فرعی آنها، ترك انترناسیونالیسم پرولتری بود.**[۷]

پس این مشی عام نه خطایی ساده و نه حادثه‌ای صرف بود؛ به‌مبارزهٔ

---

۶. این بدآن معنی نیست که آن «انتقادات» جنبه‌های مشخصی از این مشی که عناصر مختلف اپوزیسیون، و از جمله تروتسکی، طرح می‌کردند، هیچ اهمیت طبقاتی نداشت: داشت، به‌ویژه در درك متفاوت از یك و همان مشی اساسیی که آنان مورد نظر داشتند.

۷. بالاخص، فقدان دموکراسی پرولتری درون حزب بلشویك و برداشت‌رهبری حزب از سیاست به مثابهٔ عملیات پلیسی نه‌خطاهای ساده است و نه «علتهای‌نخستین»؛ بیشتر نتایج این مشی می‌باشند.

طبقاتی در شوروی وابسته بود. ضرورتاً از تداوم ایدئولوژی بورژوایی طی انتقال ناشی می‌شد. این ایدئولوژی بدین علت قادر به‌حیات بود که بورژوازی، که به‌عنوان یك نیروی اجتماعی در دستگاه‌های دولتی پناه گرفته بود، هنوز در اقدامات دست داشت، و علت آن خود به‌یك رشته فاکتورهای تاریخی مربوط می‌شد: حضور رشدیابندهٔ «بورژوازی‌شوروی» درست در قلب حزب بلشویك، در اینجا مهم می‌گردد. از این‌رو به‌نظر می‌رسد که این مشی آن «شکاف» اساسی بوده است که آغاز پروسهٔ استقرار مجدد «بورژوازی شوروی» به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی درشکلی جدید را ممکن کرده است.

اما در عین‌حال به‌نظر می‌رسد که این مشی بیشتروبیشتر یکی از معلولهای عمدهٔ این پروسهٔ استقرار مجدد و وزن هرچه‌سنگینتر«بورژوازی شوروی» در کفهٔ مبارزهٔ طبقاتی در شوروی بوده است. پس گرچه این معنی نقش ویژهٔ خود را در «آنچه در شوروی انجام شد» ایفا کرد، اما از مبارزه‌ای که در آنجا بین بورژوازی و پرولتریا در جریان بود، نشئت گرفت.

حال می‌توانیم بفهمیم که چرا این مشی حلقهٔ ضروری رابطهٔ بین شوروی و کمینترن در سرتاسر این پروسه بود: بدآن‌گونه که به‌مبارزهٔ طبقاتی در شوروی مربوط می‌شد، این مشی به‌شوروی اجازه داد که نفوذش بر کمینترن کنکرت و مشخص گردد.

همچنین حالا می‌توانیم امکان عدم تطابقها و عدم تساویهای بین «آنچه در شوروی انجام شد» و این پروسه در کمینترن را خلاصه کنیم. در واقع دو وجه این پروسه در خود شوروی (یعنی (۱) گامهای‌مبارزهٔ طبقاتی که در آنجا بعد اصلی و مسلط داشت و (۲) تحول مشخص این مشی) نسبت به‌هم تکاملی نامتساوی داشتند. این عدم تساوی عدم‌تطابقهایی را بین چرخشهای مبارزهٔ طبقاتی شوروی و چرخشهای مشابه کمینترن اجازه داد و یا باعث شد، هرچند که این آخری به‌دلیل ارتباطش با این مشی به «آنچه در شوروی انجام شد» مربوط می‌شود. یا این‌عدم‌تطابقها علت زمانی داشتند (از این نظر که پروسهٔ کمینترن یا ماقبل و یا مابعد پروسهٔ شوروی بود) و یا اینکه آنها شکل «تفاوتهای» بین «آنچه در شوروی انجام شد» و پروسهٔ مشابه در کمینترن را به‌خود گرفتند.

هیچ یك از اینها بدین معنی نیست که مبارزه درون حزب بلشویك، خط مشی حزب در داخل شوروی ، و سیاست خارجی آن تأثیردرسیاست

کمینترن نداشت. **اما مسئله در این مورد نیز فرق می‌کند.** این«فاکتورها» جهت یك دوره‌بندی جدی فاقد هر نوع ارزشی هستند، مگر اینکه آنها را حول پرسشهای ذیل تقسیمبندی کنیم. در مبارزهٔ بین بورژوازی و پرولتریا در شوروی چه گامهایی وجود داشت و پروسهٔ تعدیل ماهیت طبقاتی دولت شوروی در این رابطه کدام بود؟ گامهای این پروسه که طی آن «امتیازاتی» به‌این «بورژوازی شوروی» داده شد، و البته صریحاً به‌این عنوان مطرح نشد، چه بود؟ «بورژوازی شوروی» ازکدام لحظه نقش یك نیروی اجتماعی را به‌خود گرفت و خود را در یك طبقهٔ اجتماعی موثر شکل داد؟ در چه دقایقی از این پروسهٔ متضاد بورژوازی جنبهٔ عمدهٔ تضاد را یافت؟ کی و چطور هژمونی سیاسیش را اعمال کرد؟

تابحال هیچ تاریخی از اتحاد جماهیر شوروی نوشته نشده است که مبارزهٔ طبقاتی را به مثابهٔ رشتهٔ ارتباط دهندهٔ آن بگیرد، و از مشیی که فوقاً توضیح داده شد جهت ارتباطدادن این عوامل مختلف باگامهای مبارزهٔ طبقاتی در شوروی، استفاده نماید. تا زمانی که چنین شرح‌مشروح و جامعی در دسترس نباشد، تعیین دوره‌بندی دقیقتر کمینترن غیر ممکن خواهد بود.۸ تا آنجا که به‌پرسشهای فوق‌الذکر مربوط می‌شود، **واضح است که پاره‌ای چیزهای اساسی در زمان خود استالین به‌وقوع پیوست:** کلکتیویزه شدن پس از ۱۹۲۸، اعلام سال ۱۹۳۶ «دولت تمام خلقی»، تصفیهٔ فیزیکی کلیهٔ کادرهای قدیمی حزب بلشویك و ارتش سرخ.

خلاصه کنیم: مشی عامی که تدریجاً در شوروی و درکمینترن مسلط شد اجازه می‌دهد که دوره‌بندی نسبتاً روشنی از کمینترن به‌دست‌آوریم، دوره‌بندیی که برای تاریخ شوروی نیز می‌تواند بسیار مفید باشد. اما این کافی نیست. به‌عنوان مثال، دیده‌ایم که چرا نمی‌توان کنگره‌های ششم (۱۹۲۸) و هفتم (۱۹۳۵) را بر طبق مدل یك پاندول(اپورتونیسم چپ / اپورتونیسم راست) تفسیر کرد، اما ضمناً هیچ تداوم ساده‌ای نیز بین این دو کنگره وجود ندارد. این نظر که چرخش در سیاست شوروی نسبت به‌دهقانان در مجموع یك چرخش ساده، داخلی، «ماوراء چپ» نبود را تقویت می‌کند. اما تا آن وقت که نتوانیم دقیقاً تعیین کنیم پروسهٔ واقعی دربرگیرندهٔ بورژوازی شوروی طی این دوره از مبارزهٔ طبقاتی

۸. اثر جاری بتلهایم در مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تا حدزیادی این دوره‌بندی را روشن می‌سازد.

در شوروی چه بوده است، تحلیل عمیقتری از این مسئله غیـرممـکن خواهد بود ـ پروسه‌ای که به‌مراتب فراتر از یك مبارزهٔ سادهٔ پرولتریا و دهقانان فقیر علیه کولاکها بوده است.

یك نمونهٔ دیگر هم ارائه می‌دهم: تا وقتی که ماهیت طبقاتی دولت در شوروی را از این دیدگاه دوره‌بندی نکرده‌ایم، نمی‌توانیم حرف آخر را در مورد سمت و سوی سیاست خارجی شوروی و نقش دقیق آن بر سیاست کمینترن بزنیم. تا وقتی که ماهیت طبقاتی دولت شوروی پرولتری باقی ماند، شعار «دفاع از شوروی» که متدرجاً در کمینترن غالب شد، لزوماً (تکرار می‌کنم: **لزوماً**) به‌معنی ترك انترناسیونالیسم و تبعـیت مکانیکی کمینترن از منافع سیاست خارجی شوروی نبود. اما در این مورد نیز تحلیل آنچه درکمینترن به‌وقوع پیوست شاخص حیاتی ازآنچه واقعاً در خود شوروی گذشت می‌تواند باشد.[9]

---

۹. در کتاب حاضر این جنبهٔ مشی عام ـ یعنی ترك تدریجی انترناسیونالیسم پرولتری ـ جداگانه مورد بحث قرار نگرفته است. چه این جنبه نمود اصلیش در کمینترن در تزها و سیاستهای مشخصی که روی «مسائل ملی و مستعمراتی» دور می‌زد، نهفته بود. اینها مسائلی بیرون از چارچوب محتوایی کتاب حاضر می‌باشند.

بخش پنجم

فاشیسم و خرده بورژوازی

رابطهٔ بین فاشیسم، حزب فاشیست و دولت فاشیست، و خرده بورژوازی زمینهٔ کاملا مطلوبی است جهت مطالعهٔ خرده بورژوازی به‌طور عام. پاره‌ای از اظهار نظرهای متضاد پیرامون خرده بورژوازی در اینجا به‌نظم کشیده می‌شود.

۱. ماهیت طبقاتی خرده‌بورژوازی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی

تعریف ماهیت طبقاتی خرده بورژوازی نقطهٔ حساس تئوری مارکسیستی طبقات اجتماعی است. این تعریف به‌وضوح نشان می‌دهد که برخلاف برداشت اکونومیستی از طبقات اجتماعی، در تئوری مارکسیستی برای تعیین مکانی که یك طبقهٔ اجتماعی در یك شیوهٔ تولیدی اشغال می‌کند؛ و برای تعیین جای آن در یك فرماسیون اجتماعی مناسبات تولیدی به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. مطلقاً ضرورت دارد که به‌مناسبات ایدئولوژیك و سیاسی توجه شود. در جایی دیگر کوشیده‌ام مسئله را بدین ترتیب فرموله کنم[1]: در یك فرماسیون اجتماعی مشخص، طبقه‌ای که قادر است خود را به مثابهٔ یك نیروی اجتماعی مستقر سازد تنها هنگامی جایگاهش مشخص می‌شود که در مناسبات تولید «آثار مربوطه» در سطوح سیاسی و ایدئولوژیك را بیافریند! علیرغم هرچه که ظاهر قضیه باشد، این موضعی بوده است که مارکس، انگلس و لنین، و خیلی روشن مائو همواره داشته‌اند.

اگر برای لحظه‌ای مسئلهٔ خرده‌بورژوازی روستایی را کناربگذاریم، می‌توان مشاهده نمود که طبقهٔ خرده‌بورژوا دو نشان نمایندگی عمده دارد،

---

۱. قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۹۳–۵۷. در این کتاب همچنین کوشیده‌ام نشان دهم که تعیین طبقات اجتماعی حتا در قالب «صرف» شیوهٔ تولید تداخلهای اقتصاد، سیاست،و ایدئولوژی را ایجاب می‌کند.

بدون اینکه درنظر اول در پروسهٔ‌تولیدی‌چیزمشترکی‌داشته‌باشد. **درصورت مواجه با این دو گروه، اینکه می‌توانیم از یك طبقهٔ خرده‌بورژوازی واحد صحبت کنیم، دلیلش آن است که جایگاه‌های جداگانهٔ آنها در مناسبات تولیدی اثرات مشابهی برحوزهٔ سیاسی و ایدئولوژیك دارند.** در واقع، بدین‌ترتیب است که خرده‌بورژوازی در روابط سیاسی و ایدئولوژیك یکپارچه می‌شود.

در قلمرو اقتصادی، مفهوم اولیهٔ خرده‌بورژوازی **تولید در مقیاس کوچك و مالکیت در مقیاس کوچك** است: این همان خرده‌بورژوازی سنتی است که مارکس، انگلس و لنین خود عمدتاً با آن سروکار داشته‌اند.

۱. **تولید در مقیاس کوچك:** آن اشکالی از کار صنعتگر یا بنگاه‌های فامیلی کوچك که در آن فرد هم مالك و صاحب ابزار تولید است، وهم مستقیماً با آنها کار می‌کند. به‌بیان دقیق کلمه، هیچ نوع استثماراقتصادی وجود ندارد، چه چنین اشکالی از تولید کارگران دستمزدبگیر دراستخدام ندارد، و تنها گاهگاهی به‌چنین‌کاری مبادرت می‌شود. کار به‌صاحب‌واقعی یا اعضای فامیل او، که کارگران دستمزدبگیر نیستند، تعلق دارد. تولید در مقیاس کوچك از این قبیل، از فروش کالاهایش و با مشارکت در توزیع مجدد کامل ارزش اضافی تحصیل سود می‌کند، اما مستقیماً ارزش اضافی بیرون نمی‌کشد.

۲. **مالکیت در مقیاس کوچك:** عمدتاً **تجارت در مقیاس کوچك** در حوزهٔ گردش سرمایه که در آن صاحب موسسه که از کمك خانوادهٔ خود نیز برخوردار است، ارائه‌کنندهٔ کار است، و ندرتاً اتفاق می‌افتد که کارگر دستمزدبگیر استخدام کند.

می‌شود گفت که این دو گروهبندی خرده‌بورژوازی سنتی موقعیت اقتصادی مشترکی دارند، از این نظر که آنها مستقیماً کارگران دستمزدبگیر را استثمار نمی‌کنند. این خرده‌بورژوازی ویژه، بدان شکل به‌شیوهٔ تولید سرمایه‌داری «صرف» (سرمایه ــ کار دستمزدی) تعلق ندارد. وجود آن در یك فرماسیون سرمایه‌داری به: (۱) همزیستی چندین شیوهٔ تولید در این فرماسیون، از جمله شیوهٔ فئودالی یا حداقل «عناصر» معینی از این شیوه[۲]؛ و (۲) وجود شکل تولید **کالایی** ساده در این فرماسیون، که شکل انتقالی از شیوهٔ تولید فئودالی به‌سرمایه‌داری است؛ بستگی دارد.

۲. به‌صفحات قبلی این کتاب بخش «فاشیسم و طبقات مسلط» قسمت «سرمایهٔ بزرگ و زمینداران» رجوع کنید.

بنابراین، همچنین وجود آن به‌اشکال تاریخی مشخصی که این انتقال به‌خود گرفته است، بستگی دارد. به‌عنوان مثال در فرانسه تداوم ویژهٔ تولید در مقیاس کوچك و مالکیت‌درمقیاس کوچك از **اشکال سیاسیی** که این انتقال به‌خود گرفت (بورژوازی، علیه اشرافیت، حمایت خرده‌بورژوازی را جلب می‌کند) نشأت می‌گیرد.

مارکس و انگلس بر **گرایش** خرده‌بورژوازی به‌تحلیل رفتن و حذف شدن در یك فرماسیون سرمایه‌داری تصریح دارند؛ لنین آن را به مثابهٔ یك «طبقهٔ انتقالی» توصیف کرد. وقتی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری مسلط و تعمیم‌یافته شد، اقلیتی از اعضای این طبقه به‌اشکال مختلف با بورژوازی جوش می‌خورند، و تودهٔ بزرگ آن «پرولتریزه» می‌شوند.

با این همه، همچنین می‌توانیم گروه‌های خاصی را به‌عنوان بخشی از خرده‌بورژوازی تعریف کنیم. که جایگاه متفاوتی در اقتصاد دارند. این آن چیزی است که ممکن است خرده‌بورژوازی «نوین» نامیده شود، و لنین قبلا براهمیت آن مهر تأیید گذاشته است. در این معنی نوین است که برخلاف اولی به‌هیچ‌وجه از بین رفتنی به‌نظر نمی‌رسد؛ برعکس با گسترش شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و با گذار آن به‌مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری، شرایط تکامل و رشدش فراهم می‌گردد. منظورم **کارمندان حقوق‌بگیر غیرتولیدیند.**

مسئلهٔ «پرسنل فنی» شرکتها («عرضه‌کنندگان علم») را کنار می‌گذارم تا وارد بحث دشوار و پیچیدهٔ اینکه آیا آنان «کارگران غیر تولیدیند» یا نه، نشوم. خود را به‌مهمترین گروه‌های شاغلینی که مارکس آنان را بدون ابهام به عنوان کارگرانی که تولیدی **نیستند**، یعنی تولیدکنندگان مستقیم کالاها و ارزش اضافی در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نمی‌باشند تعریف کرد، محدود می‌کنم.[۳]

این نخست شامل آنانی می‌شود که در جریان **گردش سرمایه** به استخدام درآمده‌اند، و آنانی که در **تحصیل** ارزش اضافی مشارکت دارند: شاغلین حقوق‌بگیر در تجارت، بانکداری، بیمه، دپارتمانهای فروش، تبلیغات و غیره و نیز شاغلین «خدماتی». ثانیاً **کارمندان دولتی** در بخشهای مختلف دستگاه‌های دولتی (خدمات عمومی، البته به‌استثناء کارگران کارخانه‌های ملی‌شده) در این گروهبندی قرار می‌گیرند. اینها

۳. رجوع کنید به‌مارکس، سرمایه، جلد یك، ص. ۲ـ۳۳۱ و جلد دو، ص. ۵ـ۱۳۳ و غیره.

شاغلین غیرتولیدیی هستند که وظیفه‌شان، از طریق نقش دولت، حصول اطمینان از **بازتولید** شرایط تولید ارزش اضافی است. آنان ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، اما متشابهاً نیروی کار خود را می‌فروشند، و دستمزد ــ هایشان هم از طریق هزینهٔ بازتولید آن تعیین می‌شود، لیك استثمارشان از بیرون کشیدن مستقیم کار اضافی و نــه با تولید ارزش اضافی عملی می‌شود.[۴]

پس این دو گروهبندی، یك طرف تولیدکنندگان در مقیاس کوچك و مالکین در مقیاس کوچك، و در طرف دیگر کارمندان غیرتولیدی، موقعیتهای اقتصادی کاملا متفاوت با هم دارند. در این قلمرو تنها هردو در یك مشخصهٔ **نفی‌ای**، یعنی اینکه هردو نه به بورژوازی تعلق دارند و نه به پرولتریا، مشترکند. اما این ضابطهٔ نفی‌ای، پایه‌ای کافی جهت یك مکان مشترك یا مربوط به‌هم در حوزهٔ اقتصادی نیست؛ تنها در سطح سیاسی معنی پیدا می‌کند.

آنچه امکان می‌دهد این دو گروه به‌عنــوان جزئی از یــك طبقه، «خرده‌بورژوازی»، محسوب شوند آن است که مواضع اقتصادی مختلف آنها عموماً در سطوح‌سیاسی و ایدئولوژیك اثرات مشابهی دارد. ضابطهٔ تبیین این مشابهت تأثیرات در سطوح سیاسی و ایدئولوژیك، در مورد اول، تولید در مقیاس کوچك و برتر از آن، **مالکیت** در مقیاس کوچك است، و در مورد دوم، استثماری است که در شکل «قضایی» از «دستمزد» تجربه می‌شود، و مستقیماً ارتباطی با تولید ندارد.

قبل از بررسی مشابهت و یکسانی اثرات در حوزهٔ ایدئولوژی، نخست باید چند جمله‌ای در مورد «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی» معروف بگوییم.

با به‌حساب آوردن رابطهٔ نزدیك بین ایدئولوژی یك طبقه و موضع سیاسی آن، تنها ایدئولوژیهای طبقاتی واقعی در یك فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری عبارتند از ایدئولوژیهای دو طبقهٔ اصلی در تقابل سیاسی آشتی‌ناپذیر: ایدئولوژیهای بورژوایی و پرولتاریایی. یعنی تنهــا کلیت

---

۴. حزب کمونیست آلمان در **انترناسیونال**، ۱۹۲۸، ارقامی را انتشار داد که شامل ۳ میلیون کارگر یقه‌سفید «در اشل پایین» و ۱/۵ میلیون کارمند دولت «در اشل پایین» زیر ستون «پرولتاریا» بود! (نقل قول از دبلیو. رایش، **روانشناسی توده‌ای فاشیسم**، نیویورك، ۱۹۴۶). این بخش از «پرولتریا» حتما حزب رادرموارد‌ی متعجب ساخته است. ظاهراً «ماوراء چپگرایی» حزب کمونیست آلمان نتوانست آن را از سقوط در تلهٔ افسانهٔ «طبقهٔ حقوق‌بگیر» نجات دهد.

همساز ایدئولوژیك با ساختاری منسجم و نسبتاً موزون ایدئولوژی بورژوایی مسلط و ایدئولوژیی که به‌طبقهٔ کارگر مربوط است، می‌باشد.

بااین‌همه صحیح‌است که از فرعیت فعال **ایدئولوژی«خرده‌بورژوایی»** صحبت کنیم؛ ایدئولوژیی که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی (مسلط)، براساس آرزوهای خود خرده‌بورژوازی، متناسب با موقعیت طبقاتی ویژهٔ آن‌شکل می‌گیرد. درجریان منعطف‌ساختن وانطباق ایدئولوژی بورژوایی، خرده‌بورژوازی با آرزوها و آمال خود «عناصر» ایدئولوژیك خاصی، مأخوذ از موقعیت طبقاتی خودش، را نیز به‌آن می‌افزاید. اما در این ایدئولوژی چیز بازهم بیشتری هست. در یك فرماسیون سرمایه‌داری، ایدئولوژی طبقهٔ کارگر نیز همزمان وجود دارد. لنین اشاره کرد که ایدئولوژی مسلط خود در جریان تطورش «عناصری» از چنین ایدئولوژیی‌را دربر دارد. به‌علت موقعیت طبقاتی مبهم خرده‌بورژوازی، فرعیت ایدئولوژیك آن به‌مراتب بیشتر از ایدئولوژی مسلط از ایدئولوژی طبقهٔ کارگر «قرض می‌کند»، و آن را منعطف ساخته و با آمال خرده بورژوایی خود انطباق می‌دهد.

در صحبت از «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی»، برای اجتناب از سوء ـ تفاهم، همهٔ اینها را باید در نظر داشت. با توجه به‌خصلت متغیر و ناپایدار این ایدئولوژی، موقعیت مشخص خرده‌بورژوازی شکلی را که در آن این عوامل متضاد ترکیب می‌شوند، یعنی نقش و اشکال نفوذ ایدئولوژی بورژوایی، نقش «عناصر» ایدئولوژیك مختص به‌خرده‌بورژوازی، و اشکال و نقش «قرض» از ایدئولوژیی را که به طبقهٔ کارگر پیوند خورده، تعیین می‌کند.

از این رو اجازه دهید که به‌مسئلهٔ مشابهت در سطح ایدئولوژیك آثار مواضع اقتصادی متفاوتی که به‌وسیلهٔ دو گروه عمدهٔ خرده‌بورژوازی اشغال گردیده، بپردازیم. از روی ضرورت با شمای معین به‌پیش می‌روم.

در سطح اقتصادی، تولیدکنندهٔ در مقیاس کوچك و مالك در مقیاس کوچك هم (از طریق مالکیت) به بورژوازی نزدیکند و هم به پرولتریا، و مالك در مقیاس کوچك خود زحمتکش واقعی است. آنان در عین‌حال در تقابل با بورژوازی، که دائماً از نظر اقتصادی آنها را درهم می‌شکند، و در تقابل با پرولتریا، چه خیلی از پرولتریزه‌شدن می‌ترسند و شدیداً به مالکیت (کوچك) خود چسبیده‌اند، می‌باشند. در سطح ایدئولوژیك، این غالباً اثرات ذیل را دارد:

۱. **ضدسرمایه‌داری وضعیت موجود**: علیه «پول عظیم» و «ثروتهای بزرگ» اما له **شرایط موجود**، چه این گـروه به‌اموالش چسبیده و از پرولتریزه شدن وحشت دارد. این غالباً با یك بعد «تساوی‌طلبی»، علیه انحصارات و له بازگشت به «برابری امکانات»، از یك‌سو رقابت «عادلانه» و از سوی دیگر موجود ناقص‌الخلقهٔ پارلمانی حق رأی مساوی، پیوند خورده است. خرده‌بورژوازی خواهان تغییر بدون تغییر سیستم است. همچنین در آرزوی «مشارکت» در «توزیع» قدرت سیاسی است، بدون اینکه دگرگونی اساسی آن را بخواهد.

۲. **افسانهٔ «نردبان»**: آرزوهایی برای تحرك اجتماعـی، و نـه دیگرگونی انقلابی جامعه. با ترس از پرولتریزه شدن در پایین و بـا جذابیت بورژوازی‌دربالا، خرده‌بورژوازی درآرزوی پیوستن به‌بورژوازی، از طریق صعود فردی «بهترینها» و «تواناترینها»، است. بنابراین این بعد غالباً اشکال «نخبه‌گری» به‌خود می‌گیرد، در انتظار تجدید نخبگان ماندن، و جایگزینی خرده‌بورژوازی به‌جای بورژوازیی که «کار خود را انجام نمی‌دهد» را توقع داشتن، بدون اینکه جامعه تغییر کند.

۳. **فتیشیسم قدرت** که توسط لنین توضیح داده شد. خرده‌بورژوازی به‌دلیل **انزوای** اقتصادیش (که به‌ظهور «فردگرایی خرده‌بورژوایی» پروبال می‌دهد) و به‌دلیل نزدیکی و آنتاگونیسم اقتصادی هم بابورژوازی و هم با پرولتریا، به‌دولت «بیطرف» مافوق طبقات معتقد است. از دولت انتظار دارد که تغذیه‌اش کند و جلوی سقوطش را بگیرد. این غالباً به «قدرت مرکزی‌پرستی» می‌انجامد: خرده‌بورژوازی خود را با دولت، که فرض می‌شود همچون خودش بیطرف است، یکی می‌بیند؛ چه خود را طبقهٔ «بیطرفی» بین بورژوازی و طبقهٔ کارگر می‌یابد، و از این‌رو یکی از پایه‌های دولت ــ دولت «خودش». در رویاهایش نقش «حکمیت» جامعه را می‌پروراند، چه، همان‌طور که مارکس می‌گوید، دوست دارد که کل جامعه خرده‌بورژوازی شود.

اثرات ایدئولوژیك مشابهی از شرایط «اقتصادی» شاغلین غیرتولیدی، که به‌نوبهٔ خود استثمارشان را نه در تولید، بلکه در اشکال قضایی (و از این‌رو عمدتاً خیالی) حقوق تجربه می‌کنند، نتیجه می‌شود:

۱. **ضدسرمایه‌داری وضع موجود**. در اینجا استثمار موثر مخفی است، زیرا که عمدتاً در شکل حقوق تجربه می‌شود. بنابراین این گروه در آرزوی «عدالت اجتماعی» از طریق توزیع مجدد درآمدها به‌توسط دولت

است. آنان علیه «پولهای کلان»، عمدتاً به‌شکل تقاضاهایی جهت مالیاتبندی، اعلام مواضع می‌کنند. بعد تساوی‌طلبانه‌ای در این مطالبه برای برابری «درآمدها» مستتر است، و غالباً موجود ناقص‌الخلقهٔ پارلمانی نیز وارد میدان می‌شود. آنان از پرولتریزه‌شدن می‌ترسند، اما از دیگرگونی انقلابی جامعه بیشتر می‌ترسند، و این به‌خاطر عدم اطمینانی است که از موقعیت حقوقی و دستمزدی خود دارند. آنان از طغیانی می‌ترسند که می‌تواند بر روی دریافتهای کارمندان غیرتولیدی اثر بگذارد. و غالباً از درنظر گرفتن مکانیسمهای تولید و نقش استثماری مالکیت ابزار تولید عاجزند. جلوه‌ای از این، اشکال صنفگرایانهٔ خاصی است که از طریــق مبارزهٔ تریدیونیونی این گروه حاصل می‌شود.

۲. **نردبان:** آرزوهای پرش. گرایش ایدئولوژیك به خیره‌شدن به نردبان و «ارتقاء» از این بخش خرده‌بورژوازی که ماهیت انتقالی دارد، نمی‌آید، بلکه از این واقعیت ریشه می‌گیرد که خرده‌بورژوازی به‌وسیلهٔ **بالاترین ایندکس تحرك اجتماعی** در جامعهٔ سوسیالیستی (هم به‌بالا و هم هنوز بیشتر به‌طرف پایین) مشخص می‌گردد. هرچند که این گروه **بدان معنی** هم انتقالی نیست، اما به‌دلیل شرایطشان، به‌نظر می‌آید نسلهای متوالی از اعضای آن تنها «درگذار» متعلق به‌این گروه هستند.[۵] این گرایش ایدئولوژیك شکل خاصی در اینجا می‌یابد، از این نظر که این گروه از شاغلین **سطح بالایی از تعلیم و تربیت** را داشته، و به‌عنوان نیروی کار مشخصات ویژهٔ خود را می‌آفرینند. این اشکال ایدئولوژی «فرهنگ» را به‌مثابهٔ دموکراتیك و «بیطرف»، و نظام آموزشی «بیطرف» را به‌مثابهٔ ابزار ارتقاء «بهترین» به‌مقام بورژوایی می‌گیرد.

۳. **فتیشیسم قدرت.** دوباره، انزوا چیزی است که به‌حساب می‌آید (نیز به‌فردگرایی خرده‌بورژوایی پا می‌دهد)، نه در شکلی که در مالکیت در مقیاس کوچك می‌گیرد، بلکه در شکل انزوا و رقابت بین کارمندانی که به‌عنوان جزئی از «زحمتکش جمعی» در تولید کار نمی‌کنند. پس انزوای آنان با تمرکز رشدیابندهٔ بخش تجاری مرتفع نمی‌شود. ایمانشان

---

۵. بر طبق ارقام تحرك اجتماعی نسل که در یك گزارش مطالعاتی INSEE در ۱۹۶۴ منتشر شد تنها ۱۴/۹ درصد پسران کارگران یقه‌سفید دنبال شغل پدرشان رفتند، در حالی که ۳۹/۷ درصد پسران کارگران ماهر چنین کاری کردند، درصد خانواده‌های بورژوا و حرفه‌ای از این هم هنوز بالاتر است. ۳۸ درصدپسران کارگران یقه‌سفید به‌کار یدی مشغول شدند، و ۲۸درصد مدیر یا صاحب حرفه شدند.

به‌دولت بیطرف مافوق طبقات و گرایششان به‌دولت مرکزی قوی دراینجا شکل «کایزریسم اجتماعی» و اعتقاد به «عدالت» یك دولت قوی را به خود می‌گیرد.

به‌این باید بعد ایدئولوژیك خاص آن کارمندانی را که به‌دستگاه‌های دولتی (سیستم اداری) تعلق دارند، اضافه کرد. دستگاه‌های دولتی، از قبیل نهادها، **ایدئولوژی درونی خـود** را می‌آفرینند، و این کارمندان مخصوصاً تابع آن می‌باشند. بعد ایدئولوژیك دولت بیطرف مافوق طبقات به‌خصوص در اینجا به‌عنوان یك عنصر اساسی ایدئولوژی درونی دستگاه‌های دولتی وارد مسئله می‌شود. حمایت از قدرت مرکزی و احساس تمایل نسبت به‌دولت و سطوح فوقانی آن بیش از هرجای دیگر دخالت دارد، و این از طریق‌بوروکراسی‌گرایی و تابعیت سلسله‌مراتبی ممکن می‌گردد.

این آثار مشترك موقعیتهای «اقتصادی» مختلف گروه‌های متشکلهٔ خرده‌بورژوازی، را باید در سطح سیاسی نیز مورد توجه قرار داد. در اینجا ضابطهٔ نفی‌ای مشترك نیز اهمیت دارد، یعنی این واقعیت که آنان نه‌بخشی از بورژوازیند و نه بخشی از طبقهٔ کارگر ــ دو طبقهٔ اصلیی که منافع سیاسیشان کاملا آشتی‌ناپذیر است. این بدان معنی است که در زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی، گروه‌های مختلفی که خرده‌بورژوازی را می‌سازند، **هیچ منافع سیاسی بلندمدت «متعلق به‌خود» نمی‌توانند داشته باشند.** این ضابطه، همراه با انزوای آنان و متشابهت ایدئولوژیکشان، عموماً اثرات مشترك ذیل را در سطح سیاسی به‌همراه دارد:

۱. برایشان بسی دشوار است که به‌طور سیاسی در یك حزب خاص متعلق به‌خود متشکل شوند.

۲. آنان غالباً از نظر سیاسی مستقیماً از طریق دیگر دستگاه‌های دولتی، که آن را به‌مثابهٔ نمایندهٔ سیاسی خود می‌بینند، متشکل می‌شوند. خرده‌بورژوازی اغلب طبقه‌ای حـامی دولت را می‌سازد. اتحادش بـا بورژوازی مستقیم نیست، اما با واسطه از طـریق حمایت از آن اشکال دولتیی است که خرده‌بورژوازی آنها را به‌مثابهٔ اشکال در تقابل با منافع بورژوازی و موافق با منافع خود می‌پندارد.

۳. این آثار ایدئولوژیك و سیاسی مشترك بدواً در مورد آنچه می‌توان شرایط اجتماعی «عادی» نامید، کاربرد دارد. به‌خاطر توهمات انتخابات گرایشان، دوگروه متشکلهٔ خرده‌بورژوازی غالباً درواقع‌پایه‌های «صلح‌آمیز نظم جمهوریخواهان دموکراتیك» می‌باشند. اما مجموعهٔ این

آثار همچنین در مورد بحرانها صادق است، چه دو گروه به‌اشکال کاملا متشابهی علیه نظم موجود طغیان می‌کنند.

۴. دو گروه از نظر سیاسی ماهیت **ناپایداری** دارند. این آنها هستند که بیش از همه یا به‌طرف بورژوازی و یا به‌طرف طبقهٔ کارگر، برطبق ادوار مبارزه، «نوسان دارند»، چه حول این دو طبقه قطب‌بندی می‌شوند.

پس به‌وضوح علیرغم مواضع اقتصادی متفاوتشان، این گروه‌ها را می‌توان همچون جزئی از همان طبقه، خرده‌بورژوازی، تعریف نمود، و علت عبارت است از اثرات مشابه این دو موضع اقتصادی مختلف درحوزهٔ مناسبات سیاسی و ایدئولوژیك.

در اینجا پاره‌ای توضیحات خاص ضرورت دارد:

الف. اگر این گروه‌ها به‌همان طبقه تعلق دارند، تمایز بین موقعیتهای اقتصادی آنها بدین ترتیب همهٔ اهمیت خود را از دست نمی‌دهد. **خرده ـ بورژوازی خود به جناحهای طبقاتی تقسیم می‌شود.** این می‌تواند نتایج مهمی به‌همراه داشته باشد: هرچند خرده‌بورژوازی درکل اساساً موقعیت مشابهی در یك وضعیت مشخص مبارزهٔ طبقاتی دارد (مورد فاشیسم مثال به‌ویژه خوبی است)، اما همچنین احتمال دارد که بین جناحهای مختلف آن پاره‌ای عدم‌تطابقها پدیدار گردد.

این عدم‌تطابقها حتا می‌تواند آن‌قدر جدی باشد که جناحی به‌یك سو و جناحی دیگر به‌سوی مخالف نوسان کنند. تجربه نشان می‌دهد که عموماً درادوار «عادی» مبارزهٔ طبقاتی، و یا در ادوار بحران سیاسی حاد آنجا که طبقهٔ کارگر در موضع دفاعی است، همچون مورد فاشیسم، موقعیت سیاسی مشترك حفظ می‌شود. این عدم تطابق بالاتر از همه در شرایط مشخص انقلابی یا بحرانهای سیاسی مربوط به‌تهاجم طبقهٔ کارگر، همچون در آلمان و ایتالیا بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱، ظاهر می‌شود. در غیر این‌صورت، آنگاه که خرده بورژوازی به‌مثابهٔ یك **نیروی اجتماعی** عمل می‌کند، دو گروه غالباً موضع سیاسی متشابهی را اتخاذ می‌کنند.[۶]

---

۶. خرده بورژوازی «سنتی»، یك گروه انتقالی به‌بیان عمیق کلمه، بیش از خرده‌بورژوازی مدرن در ادوار «عادی» مجذوب **جنبشهای افراطی‌طلب دست‌راستی** می‌شود: به‌عنوان مثال مك‌کارتیسم در ایالات متحده و پوژادیسم در فرانسه. (رجوع کنید به دبلیو. کورن هوزر، **سیاست جامعهٔ تـوده‌ای**، ۱۹۶۵، ص. ۲۵۱) البـته تقسیمبندیهای سیاسی درون خرده‌بورژوازی با تقسیمبندیهای «اقتصادی» ذکر شده مشابه نمی‌باشد.

ب. این واقعیت که خرده‌بورژوازی در بلندمدت موضع طبقاتی خاص خود ندارد، آن را از ایجاد و ایفاء نقش جزئی از یك **نیـروی اجتماعی معتبر** باز نمی‌دارد: فاشیسم موردی از این است و کلیهٔ چنین مواردی با ادوار کاملا ویژه‌ای انطباق دارد. در چنین مواردی، حتا اگر خرده‌بورژوازی در بلندمدت و در تحلیل نهایی ادای بورژوازی یا طبقهٔ کارگر را درمی‌آورد، معهذا **به‌شیوه‌ای نسبتاً مستقل و با وزن سیاسی خاصی** وارد صحنهٔ سیاسی می‌شود.

این مشکلی بسیار جدی است: در واقع یکی از دلایل سوء استنباط پدیدهٔ فاشیست دقیقاً عبارت بود از اینکه کمینترن نتوانست تشخیص دهد که خرده‌بورژوازی می‌تواند به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی معتبر عمل کند. کمینترن به‌سرعت رابطهٔ فاشیسم نسبت به خرده‌بورژوازی را دریافت، اما خرده‌بورژوازی را به‌مثابهٔ یك نیروی صرفاً کمکی که پشت سرمایهٔ بزرگ «کشیده می‌شود» می‌دیـد (حزب فاشیست = «نمایندهٔ» مزدور سرمایهٔ بزرگ). تنها گرامشی و تروتسکی استنباط واقعاً صحیحی از رابطهٔ فاشیسم و خرده‌بورژوازی داشتند.[7] موضع آنان متعاقباً مورد نکوهش کمینترن قرارگرفت، و با موضع سوسیال دموکراتها یکجا گذاشته شد، یعنی اینکه خرده‌بورژوازی «نیروی سومی» بود با موضع طبقاتی بلندمدت خودش، که به‌برداشت غلط فاشیسم به‌مثابهٔ «دیکتاتوری خرده‌بورژوازی» انجامید.[8]

---

۷. تروتسکی ضمن تاکید براین واقعیت که فاشیسم منافع سرمایهٔ بزرگ را نمایندگی می‌کند، معهذا تصریح کرد که فاشیسم اساساً عبارت است از «برنامهٔ جریانات خرده بورژوایی. این واقعیت به‌تنهایی، بیش از هرچیز دیگر، نشان‌می‌دهد که چه اهمیت عظیم و حتا تعیین کننده‌ای **خودرایی توده‌های خرده بورژوای‌خلق** برای سرنوشت کلی جامعهٔ بورژوایی دارد.» (مبارزه علیه فاشیسم، همانجا، ص. ۲۸۵) گرامشی نیز ضمن تصریح اینکه فاشیسم «نوکر سرمایه و زمینداران» است، نخستین کسی بود که اشاره نمود (در ۱۹۲۱) فاشیسم درعین‌حال «آخرین دست ــ پروردهٔ سیاسی خرده‌بورژوازی» است.

۸. با آغاز بحث در مورد فاشیسم در پلنوم هیئت اجرایی کمینترن در ژوئن ۱۹۲۳، تاکید بر رابطهٔ فاشیسم با خرده بورژوازی گذاشته شد، اما این آخری «ضمیمهٔ» سرمایهٔ بزرگ به‌حساب می‌آمد. پلنوم قطعنامهٔ حزب کمونیست آلمان راکه در پرچم سرخ در ۱۸ مه ۱۹۲۳ منتشر گردید، پذیرفت و بدین ترتیب فاشیسم را به‌عنوان تقسیم‌شده بین دو جناح تعریف کرد: یکی «خود را به سرمایهٔ‌بزرگ‌فروخته» و دیگری «ملیتهای خرده بورژوای گمراه شده». رادك و کلارا زتکین در آن زمان تحلیلهای مشابهی ارائه نمودند. اما به‌هرحال متدرجاً و به‌ویژه پس ازکنگرهٔ ←

ج. و بالاخره، ما می‌باید اهمیت ایدئولوژی را در ساخت طبقاتی واقعی خرده‌بورژوازی مدنظر قرار دهیم. حتا جدای از نقش ایدئولوژی در «متحدساختن» «جناحهای» مختلف آن، که به‌ویژه به‌خاطر موقعیت اقتصادیشان توهماتی را برانگیخته («انتقالی» در یك مورد، و مقام کارمندی در مورد دیگر) است، به‌خاطر انزوای حاصله، ایدئولوژی نقش قاطعی را بازی می‌کند: **خرده‌بورژوازی از ایدئولوژیی که ملاط آن است عملا تغذیه می‌کند.** به‌ویژه در ایتالیا، این طبقه یکی از قربانیان «اقتصادی» اصلی فاشیسم بود، که کلیهٔ قوای خود را تحلیل داد ــ معهذا تنها طبقه‌ای بود که **به‌طور توده‌ای** ازآن تا به‌آخر حمایت کرد، و این‌کار را به‌دلایل ایدئولوژیك انجام داد. این از عمق خطای کمینترن نشانه‌هایی به‌دست می‌دهد که توقع داشت فاشیسم به‌دلیل تضادهای درونیش، یا دقیقتر بگوییم به‌دلیل اینکه تودهٔ خرده‌بورژوازی خود از فاشیسم هنگامی که ببینند به منافع اقتصادیش صدمه می‌زند رویگردان خواهد شد، به‌سرعت سقوط کند.

→
ششم (۱۹۲۸)، رابطهٔ فاشیسم با خرده بورژوازی بیشتر جهت کوبیدن‌برداشت‌سوسیال ـ‌دموکراتیك از نیروی سوم و برای آمیختن آن با تحلیلهای تروتسکی مطرح می‌شد. ویلهم پیك، در پلنوم سیزدهم کمینترن گفت: «سوسیال دموکراسی «چپ» اطریش... تئوری دیکتاتوری فاشیستی را به‌منزلهٔ «دیکتاتوری خرده بورژوازی» آفریده است. تروتسکی آن را ضد انقلاب خرده بورژوازی نامیده است.»(گزارش از فاشیسم در آلمان، همانجا نقل قول شده است). به‌علاوه، این موضع‌درکنگرهٔهفتم نیز که بر رابطهٔ «کامل» فاشیسم با «ارتجاعیترین» بخش سرمایهٔ انحصاری و غیره تصریح دارد، عوض نشد. به‌عنوان مثال به موضع خود تولگیاتی در **خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم** که در ۱۹۳۴ به‌نگارش در آمده است، رجوع کنید ــ هرچندکه در گزارش در مورد فاشیسم به‌کنگرهٔ چهارم، که بوردیگا مقداری از زهرش را گرفت، وی موضع گرامشی را پذیرفته بود.

۲. احکام خام

حالا به‌بحث در مورد رابطهٔ بین فاشیسم و خرده‌بورژوازی، برطبق طرح صفحات قبل این کتاب، باز می‌گردیم.

الف. سرمایه‌داری انحصاری و خرده‌بورژوازی: موقعیت اقتصادی آن

ظهور فاشیسم با بحرانی اقتصادی جهت کل خرده‌بورژوازی همزمان است. این واقعیتی مهم است: هم در آلمان و هم در ایتالیا، خرده‌بورژوازی از بحران اقتصادیی که دوکشور تازه وارد آن شده بودند، ضربه خورد. اما ازآنجا که بحران قبل از اینکه فاشیسم واقعاً به‌قدرت برسد، شروع به‌حل‌شدن کرد، نکتهٔ اصلی عبارت است از آن گام انتقالی به سلطهٔ سرمایه‌داری انحصاری که فاشیسم بدان برمی‌گردد. شتاب تمرکز سرمایه طی ظهور فاشیسم‌مستقیماً حیات اقتصادی تولید در مقیاس کوچك و مالکیت در مقیاس کوچك را به‌خطر انداخت. در مورد کارمندان حقوق‌بگیر، این گام افزایش شدید و قابل‌ملاحظه‌ای در تعداد آنان به همراه آورد؛ افزایشی که بیکاری و اشتغال نامکفی معمول این چنین شرایط را در پی خود داشت.[۱]

۱. در این گام، گرایش به تضعیف نسبی دستمزدهای تجاری که مورد اشارهٔ مارکس است، در واقع مادیت یافت: «در بیان دقیق کلمه، کارگر تجاری به‌گروه با دستمزد بالاتر کارگران دستمزدبگیر تعلق دارد ــ به‌آنانی که کارشان‌به‌عنوان‌کار ماهر درفرازکارمتوسط قراردارد. معهذا باظهورشیوهٔ تولید سرمایه‌داری،دستمزدآنان حتا نسبت به‌کار متوسط شروع به‌سقوط می‌کند. این بخشاً به‌دلیل تقسیم کار در دفتر

ب. بحران سیاسی و خرده‌بورژوازی به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی؛ احزاب فاشیستی و منافع خرده‌بورژوازی

ظهور و حاکمیت فاشیسم با وضعیت بحران سیاسی جهت خرده ـ بورژوازی، و با شکل‌گیری آن به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی معتبر از طریق احزاب فاشیستی انطباق دارد.

غیر از عواملی که عمل می‌کردند یا دیگر طبقات و خرده‌بورژوازی، بحران آن مستقیماً تحت تأثیر بحران هژمونی درون طبقات مسلط در آلمان و ایتالیا بود. خرده‌بورژوازی، طبقهٔ «واسط»، همواره از بحران عمده‌ای که نیروهای اساسی فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری را شامل می‌شد، ضربه می‌خورد. به‌عنوان یك قاعدهٔ کلی، بحران طبقات حاکمه مستقیماً بر خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد. قبل از تثبیت و طی نخستین دورهٔ بحران آشکار بین بورژوازی و طبقهٔ کارگر، بخش بزرگی از خرده‌بورژوازی به‌وضوح به‌طرف طبقهٔ کارگر نوسان می‌کند. بدون اینکه بتوانیم خط فاصل روشنی بین دو جناح خرده‌بورژوازی بکشیم، می‌توانیم بگوییم که این عمدتاً در مورد کارمندان دستمزدبگیر صادق است. درصورت شکست طبقهٔ کارگر، و فقدان یك مشی کمونیستی ویژهٔ اتحاد با خرده ـ بورژوازی، این وضعیت تغییر می‌کند، اما تنها طی گامهایی. پس از نوسان آشکار به‌سمت طبقهٔ کارگر، به‌نظر می‌رسد که این بخش از خرده‌بورژوازی طی گام تثبیت به‌سوسیال دموکراسی می‌چسبد. متعاقباً نسبت به سوسیال دموکراسی، که نمی‌تواند از منافعش دفاع کند، بدگمان می‌شود. با پشت کردن به‌سوسیال دموکراسی، درآغاز ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی خود

کار است... و ثانیاً [به‌دلیل] آن است که آموزش لازم، دانش عملیات تجاری، و غیره با پیشرفت علم و تعلیمات عمومی، و با سوق دادن هرچه بیشتر اسلوبهای آموزشی و غیره به‌سمت مقاصد عملی از طرف شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، با سرعت بسیار زیادتری، با سهولت، در سطح جهانی و به‌قیمت ارزان باز تولید می‌شود.... به‌علاوه، این بر عرضه و نیز بر رقابت می‌افزاید. به جز چند مورد استثنائی، بنابر این نیروی کار این عده با پیشرفت تولید سرمایه‌داری ارزش خود را از دست می‌دهد». (سرمایه، جلد۳، ص. ۲۹۵.) به‌هر حال، در مورد ظهور فاشیسم، مهمترین بعد مسئله چندان خود پروسهٔ «اقتصادی» نیست، بلکه با توجه به‌ایدئولوژی خاص خرده‌بورژوازی، آثار *ایدئولوژیك* آن است. طی ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی در امیدهایش به‌رسیدن به‌مقام بورژوازی، خیلی بیشتر از دورانهای «عادی» مایوس شده است. در این مورد رجوع کنید به مقالهٔ اچ. لاسول در قبل.

را با آن عدم‌ثبات و فقدان هژمونی بین طبقات و جناحهای مسلط کـه بحران نمایندگی احزاب بورژوایی را مشخص می‌سازد، روبرو می‌بیند. این احزاب، در حالی که مستقیماً به‌منافع طبقاتی بلوك قدرت پیونـد خورده‌اند، همزمان «نمایندگان» خرده‌بورژوازیند، که قادر به‌تشکیل حزب مختص به‌خود نیست.

احزاب بورژوا از طبقات و جناحهای خود در بلوك قدرت جدا می‌شوند. **این مستقیماً بر پیوند نمایندگیشان با خود خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد،** که می‌فهمد از این به‌بعد این احزاب چیزی بیشتر ازگروه‌های پارلمانی نیستند. از بین رفتن تأثیر واقعی این احزاب در صحنهٔ سیاسی، تأثیری که آنها به دلیل پیوندهایشان با جناحها و طبقات غیر از خرده ــ بورژوازی داشتند، به‌نوبهٔ خود باعث می‌شود که خرده‌بورژوازی از آنها فاصله گیرد. حالا دیگر راه برای احزاب فاشیستی باز شده است.

طی ظهور فاشیسم، خرده‌بورژوازی، و این‌بار کل آن، به نیرویی اجتماعی از طریق احزاب فاشیستی بدل می‌شوند.[۲] لیك در اینجا باید مکث کنم و به‌مسئلهٔ **پیوند نمایندگی** بین خرده‌بورژوازی و حــزب فاشیست بپردازم، و بین دو مفهوم واژهٔ «نمایندگی» تمایز قائل شوم.

در مفهوم اول، این واژه پیوند حزب سیاسی با **منافع طبقاتی واقعی** را نشان می‌دهد.

در مفهوم دوم، این واژه عمدتاً پیوندهای ایدئولوژیك و سازمانی یك حزب را با طبقه‌ای که منافع واقعیش را ممکن است به‌خوبی نمایندگی نکند، نشان می‌دهد.

در مورد رابطهٔ بین احزاب فاشیست و خرده‌بورژوازی، لازم است که معهذا دقیقتر بوده و گامهای ظهور و حکومت فاشیسم را مشخص نماییم. اگر نخست به‌مفهوم دومی بپردازیم، باید بگوییم که در این معنی است که احزاب فاشیستی نمایندگان خرده بورژوازیند. آنهااحزاب توده‌ای و در سطح بالا سازمان‌یافته‌ای هستند که یك پایهٔ توده‌ای از اعضاء، فعالین،

۲. رجوع کنید به ت. گایگر، «طبقه‌بندی اجتماعی مردم آلمان» در **آثاری پیرامون جامعه‌شناسی**، ۱۹۶۲، ص. ۳۳۵؛ ر. بندیکس و اس. م. لیپست (ویراستاران)، **طبقه، موقعیت اجتماعی، و قدرت**، ۱۹۵۶، ص. ۶۵۵؛ اس.م. لیپست، **فاشیسم...**، همانجا؛ ر. دارندورف، **جامعه و آزادی**، ۱۹۶۱، ص. ۲۶۵؛ دبلیو. میلز، **قدرت، سیاست، و مردم**، در مورد شرح وی از کتاب **جثهٔ عظیم، ساختار و پراتیك ناسیونال سوسیالیسم**؛ اچ. لاسول، «روانشناسی هیتلریسم»، **فصلنامهٔ سیاسی**، شمارهٔ ۴، ۱۹۳۳؛ منعکس در **تحلیل رفتار سیاسی**، ۱۹۴۷، ص. ۲۳۵؛ دبلیو. رایش، همانجا.

و رأی‌دهندگان دارند که اساساً از خرده‌بورژوازی گرفته شده‌اند. ریشهٔ طبقاتی اقشار میانه و بالایی آن هم از خرده‌بورژوازی است. پس آنچه آنها را از احزاب «بورژوایی» که سنتاً خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کنند جدا می‌سازد عبارت است از پیوندهای سازمانی موثر آنها با این طبقه. در عین حال، احزاب فاشیستی خصلتاً در مفهوم ایدئولوژیك «خرده‌بورژوایند.» این نیز آنها را از دیگر احزاب بورژوایی که سنتاً خرده‌بورژوایی را نمایندگی می‌کنند، جدا می‌سازد.

در اولین مفهوم واژهٔ «نمایندگی»، این احزاب نمایندهٔ کدام **منافع واقعیند؟** تا آنجا که بتوان گفت خرده‌بورژوازی منافع سیاسی کوتاه‌مدت مختص به‌خود را داشته است، حزب فاشیست طی گام نخستین ظهورفاشیسم، نمایندهٔ واقعی آنان بود. برنامه‌های نخستین حزب اساساً چیزی بیشتر از «لیست شکایات خرده‌بورژوازی» نبود، و این احزاب فعالانه در پی مطالبات خرده‌بورژوازی بودند. اما با نقطهٔ بی‌بازگشت، از نقطهٔ عطف دیگر گذشته شده بود: حزب فاشیست ازآن به‌بعد دیگر ازسرتاپا منافع واقعی بورژوازی را نمایندگی می‌کرد. اگر هنوز گوشهٔ چشمی به‌منافع خرده‌بورژوازی داشت، به‌محض اینکه فاشیسم به‌قدرت رسید و گام تثبیت پیموده شد، این منافع کاملا به‌کناری انداخته شد.

خرده‌بورژوازی به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی از طریق‌احزاب‌فاشیستی در صحنهٔ سیاسی دخالت کرد؛ در حالی که به‌وضوح به‌سمت بورژوازی نوسان می‌کرد، **خرده‌بورژوازی نسبتاً مستقل از سرمایهٔ بزرگ درون اتحاد عمل می‌کرد.** خرده‌بورژوازی دیگر صرفاً پشت بورژوازی، آن‌طور که پشت احزاب بورژوایی سنتی در هنگامی که به‌توسط آنها نمایندگی می‌شد می‌خزید، حرکت نمی‌کرد. اتحاد سرمایهٔ بزرگ با خرده‌بورژوازی در طغیان برتضادهای بسیار شدیدی در این ادوار پرده می‌کشد. آنچه را مخفی می‌سازد عبارت است از مبارزهٔ سیاسی شدید بین سرمایهٔ بزرگ و خرده‌بورژوازی، مبارزه‌ای که درسرتاسر کل تاریخ فاشیسم در جریان است، و بازتابهایی در تضادهای بین فاشیسم و سرمایهٔ بزرگ داشته است.

درآغاز به‌یمن عملکرد نمایندگی مبهم آن، این اتحاد از طریق حزب فاشیست عملی گردید. حزب فاشیست خود را به‌عنوان حزب ضدسرمایه‌داری عرضه کرد، و این در حالی بود که با وضوح بیشتری منافع سرمایهٔ بزرگ را نمایندگی می‌کرد. بعدها، پس از اینکه حزب (به‌بیان دقیق کلمه) تابع دستگاه دولتی شد، اتحاد از طریق دولت و به‌کمك فتیشیسم قدرت خود

خرده‌بورژوازی عملی گردید. این اتحاد بین سرمایهٔ بزرگ و خرده‌بورژوازی هرگز آشکارا اعلام نشد: شکل حمایت خرده‌بورژوازی از آن نوعی از دولت که پیوندش را با منافع سرمایهٔ بزرگ نمی‌فهمید، به‌خود گرفت. به‌طور خلاصه، نقش تاریخی فاشیسم عبارت بود از ایجاد اتحاد بین سرمایهٔ بزرگ و خرده‌بورژوازی، آن هم درست در ادواری که تضاد آنها به‌شکل حادی داشت شدت می‌گرفت.

در مورد نقش سیاسی و موضع خرده‌بورژوازی تحت فاشیسم، قبلا در بررسی رابطهٔ فاشیسم با طبقات مسلط خطوط کلی آن را به‌دست داده‌ام. طی اولین گام فاشیسم در قدرت، خرده‌بورژوازی طبقهٔ حاکم شد. با گام تثبیت، به طبقهٔ عهده‌دار دستگاه‌های دولتی تنزل کرد. از آن به‌بعد، نقشش به‌عنوان یك نیروی اجتماعی عمدتاً در آثار مشخصهٔ دستگاه‌های دولتی بیان می‌شد. اشکال ویژه‌ای که این آثار به‌خود گرفت را نه با ربط ساده با منافع سرمایهٔ بزرگ و نه با نقش ایدئولوژیك عام فاشیسم می‌توان توضیح داد، بلکه تنها با نقش خرده‌بورژوازی به‌مثابهٔ یك‌نیروی اجتماعی به‌چنین توضیحی دست می‌یابیم. در واقع، تشکل در یك حـزب «متعلق به‌خود» برای هرطبقه‌ای غیر از طبقهٔ کارگر تنها راه تبدیل‌شدن به‌یك نیروی اجتماعی نیست.

ج. بحران ایدئولوژیك و «ایدئولوژی فاشیست»: ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی خرده‌بورژوایی

ظهور فاشیسم بایك بحران ایدئولوژیك حاد خرده‌بورژوازی، به مثابهٔ جزئی از بحران ایدئولوژیك تعمیم‌یافتهٔ این فرماسیونهای اجتماعی، همزمان است.

بحران ایدئولوژیك تعمیم یافتهٔ فرماسیونهای اجتماعی آلمان و ایتالیا مقدمتاً بحران ایدئولوژی مسلط بود. از آنجا که «ایدئولوژی خرده ــ بورژوایی» نهایتاً تنهـا عبارت است از خـم‌کـردن و انطباق پیچیدهٔ ایدئولوژی بورژوایی به‌آمال خود خرده‌بورژوازی، این بحران مستقیماً بحران ایدئولوژیك خرده‌بورژوازی را باعث گردید. همراه با طغیان خرده‌بورژوازی، این نتایج ذیل را به‌بار آورد:

۱. آن «عناصر» ایدئولوژی خرده‌بورژوایی ویژه و مختص بـه خرده‌بورژوازی، که سابقاً آن‌طور که بود در مسیر ایدئولوژی بورژوایی آغشته شده و با آمال خرده‌بورژوازی منطبق شده بودند، احیاء و خیزش

جدیدی را تجربه کردند.

۲. بعد «ضدسرمایه‌داری» به‌بالاترین حد رسید، و غالباً کار بـه **مخالفت** ضمنی با ایدئولوژی بورژوایی می‌کشید.

۳. در بحران ایدئولوژیك طبقهٔ کارگر، «قـرض گـرفتن» از ایدئولوژی آن، که پراکنده و خارج از متن بود، مکرراً انجام می‌شد و اهمیت زیادی یافت.

وقتی فاشیسم به‌قدرت می‌رسد، یك پدیدهٔ ظاهراً متضادحاصل‌می‌شود: **فرعیت ایدئولوژیك خرده‌بورژوازی، کـه بدین گونه تعدیل می‌شود، «جایگزین» ایدئولـوژی بورژوایی مسلط می‌گـردد، و بدین ترتیب فرماسیونهای اجتماعی مطروحه را به‌یکدیگر پیوند می‌دهد.** بنابـراین نقشی را که قبلا ایدئولوژی بورژوایی هم برای خود بورژوازی وهـم برای طبقهٔ کارگر ایفاء می‌کرد، به‌عهده می‌گیرد.

ذکر تذکری در اینجا ضرورت دارد، چه غالباً بحث از «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی» فاشیسم با واژه‌های کاملا اشتباهی انجام شده است. این تغییر در سلطهٔ ایدئولوژی بورژوایی به‌نفع فرعیـت ایـدئولوژیـك خرده‌بورژوایی به‌هیچ وجه به‌معنی آن نیست که ایدئولوژی بورژوایی تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. ایدئولوژی بورژوایی به‌حضور دائمی خود در ایدئولوژی مسلط ادامه می‌دهد: حتا در شکل تعدیل یافته‌اش، فرعیت ایدئولوژیك خرده‌بورژوایی هنوز یك پیچیدگی و انطباق ایدئولوژی بورژوایی با آمال خرده بورژوازی است که به‌بیان دقیق کلمه‌ایدئولوژی مختص به‌خود ندارد. به‌علاوه، حتا «عناصر» ایدئولوژیك خاص خرده بورژوازی نهایتاً به‌نفع بورژوازی عمل می‌کند. بنابراین ایدئولوژی بورژوایی سیطرهٔ خود را دائمی می‌کند، اما در شکلی غیر مستقیم یااستتار شده. این درواقع، مشخصهٔ ویژهٔ «ایدئولوژی فاشیستی» است: سلطهٔ غیر مستقیم ایدئولوژی امپریالیستی، از مجرای سلطهٔ مستقیم «ایدئولوژی خرده‌بورژوایی».

تحت فاشیسم، **ایدئولوژی امپریالیستی** سرمایهٔ بزرگ همچنین بـر ایدئولوژی «لیبرالی» کلاسیك درون خود ایدئولوژی بورژوایی سلطه دارد. به‌نظر می‌رسد که ایدئولوژی امپریالیستی با اشـکال «عـادی» ایدئولوژی خرده‌بورژوایی (عدالت اجتماعی، انتخابات‌گرایی، وغیره) در تضاد است، **اما این ایدئولوژی می‌تواند به‌خوبی با اشکالی کـه ایدئولوژی خرده بورژوازی در طغیان به‌خود می‌گیرد هماهنگ گردد،**

در حالی که ایدئولوژی لیبرالی کلاسیك نمی‌تواند. فتیشیسم قدرت و دولت مقتدر، ناسیونالیسم و دولت مرکزی‌گرایی تهاجمی و تشدید یافته وکیش «رهبریت»، ضد پارلمانتریسم، کورپوراتیسم و اقتدارگرایی، از جمله آن مشخصات مشترك بسیاری است که ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی خرده‌بورژوازی درطغیان در آن سهیمند، مشخصاتی که عمدتاً نقش دولت را عوض می‌کند.

این همهٔ قضیه نیست. ایدئولوژی امپریالیستی به‌وضوح با «عناصر» ایدئولوژیك موجود.در وضعیت طبقاتی واقعی جناح نوین خرده‌بورژوازی در هماهنگی است. رشد این جناح از کارمندان دستمزد بگیر (از جمله مدیران و تکنسینها) به‌خاطر تکامل سرمایه‌داری است، و از این‌رو این کارمندان بالاخص نسبت به‌جنبهٔ **تکنوکراتیك** آن ایدئولوژی ــ یعنی نسبت به‌کیش کارایی و بیطرفی تکنولوژیك که با فکر بیطرفی فرهنگی جور درمی‌آید ــ حساسند. عنصر تکنوکراتیك یکی از مهمترین ابعاد ایدئولوژی امپریالیستی است. به‌علاوه» فاشیسم با سر نهفتهٔ بازده و کاراییش از این عنصر ایدئولوژیك کاملا بهره‌برداری می‌کند؛ عنصری که بین سرمایهٔ بزرگ و خرده‌بورژوازی نوین مشترك است.

برپایهٔ این ملاحظات، می‌توانیم از آنچه **ایدئولوژی فاشیسم** نامیده می‌شود، جمعبندی کنیم. وجوه مشخصهٔ این ایدئولوژی کاملا با منافع سرمایهٔ بزرگ تطبیق می‌کند، «جنبهٔ بورژوایی» ایدئولوژی فاشیستی اساساً ایدئولوژی امپریالیستی است، و تا آنجا که ایدئولوژی فاشیستی از دل ایدئولوژی بورژوایی می‌جوشد، «بذرهای» ایدئولوژی فاشیستی را می‌توان در «سنت» ایدئولوژی غالب فرماسیونهای اجتماعی مربوطه یافت. ایدئولوژی فاشیستی به‌گونه‌ای که بود در سنت «فرهنگهای ملی» آلمان و ایتالیا ریشه داشت. اما از طرف دیگر، تحت سلطهٔ عناصر ایدئولوژیك مختص به‌خرده‌بورژوازی دراین دو کشور هم بود، که در تحلیل نهایی از تضادهای بین منافع سرمایهٔ بزرگ و منافع‌خرده‌بورژوازی ریشه می‌گیرد.

با تمرکز دقیقتر بر ابعاد امپریالیستی و خرده‌بورژوایی این ایدئولوژی، در اینجا می‌توانم خطوط عام آن را توصیف نمایم. اما برای تحلیل سیستماتیك ضرورت چندانی نیست. در واقع، «ایدئولوژی فاشیستی» نمی‌تواند مشابه کلیت ایدئولوژیکی که اساساً به بورژوازی و طبقهٔ کارگر مربوط است زمینهٔ تحقیقی را بسازد. مشابه آنچه‌توگلیاتی

می‌گوید، این ایدئولوژی بیشتر آمیخته‌ای از عناصر متضاد است، که نام بردنشان تنها هنگامی که در پراتیکها و دستگاه‌هایی که در بخش آخر این اثر مورد بررسی قرار خواهد گرفت گنجانده شود، به‌طور نهایی قابل فهم و درك خواهند شد.[۳] پس در این سطح لازم است صرفاً به‌اشاره و شمارهٔ پاره‌ای عناصر اساسی ایدئولوژی فاشیستی بسنده کنیم.

اگر بخواهیم با تضادهای درونی ایدئولوژی فاشیستی آغاز کنیم، باید به‌خاطر داشته باشیم که فاشیسم عناصر ایدئولوژیك مختص به‌خرده بورژوازی درطغیان را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. بعد «ضد سرمایه‌داری» آمال و آرزوهای خرده‌بورژوازی مکان مهمی را در آن اشغال می‌کند. بیانیه‌های علیه «پول کلان» عمدتاً آن جناحهایی از سرمایهٔ بزرگ را هدف قرار می‌داد که منافعشان آشکارتر منافع خرده بورژوازی کلاسیك را به‌مخاطره می‌انداخت: یعنی سرمایهٔ به‌صورت وام، جناح بانکی سرمایهٔ بزرگ، سرمایهٔ بزرگ درگردش، و فروشگاه‌های زنجیره‌ای که برای تجارت کوچك مضر بود. شعار انحصارات سد راه رقابت آزاد و عادلانه است (که برای تولید در مقیاس کوچك عزیز می‌باشد) نیز مورد نکوهش قرار گرفت، و همچنین است اشکال حاکم بر مالیاتبندی در آن زمان.

اما غیر از این تضادهای بین‌ایدئولوژی امپریالیستی و خرده بورژوایی، باید به نقاط تبانی آنها نیز توجه کرد. این بسیار قابل توجه و شگفت‌انگیز است که این سازش و تبانی غالباً در پوشش «ضدسرمایه‌

۳. توگلیاتی اشاره نمود که: «ایدئولوژی فاشیستی مشتمل بر تعدادی عناصر نامتجانس است.... می‌کوشد تا نیروهای مختلفی را که برای استقرار دیکتاتوری بر تودهٔ افراد شاغل در مبارزه‌اند به‌یکدیگر جوش دهد. ایدئولوژی فاشیستی ابزاری است که برای چسباندن این عناصر به‌هم قالب‌ریزی شده است.... من علیه این گرایش که ایدئولوژی فاشیستی را به‌مثابهٔ چیزی سخت، کامل، و متجانس می‌بینند به‌شما هشدار می‌دهم» (خطابه‌هایی... همانجا، ص. ۱۵.) تصادفی نیست که اثر معتبری از ایدئولوژی سیاسی فاشیستی در دسترس نیست. لیست کتب مربوط به «ایدئولوژی فاشیستی» بسیار مطول است، اما ضروری است که به‌نوشته‌های مکتب فرانکفورت بین ۱۹۳۵ و ۱۹۳۹، علیرغم هر نوع شکی که در مورد دیگر جنبه‌های کار آنان ممکن است داشته باشیم، اشاره شود. بالاخص، مارکوزه، «مبارزه علیه لیبرالیسم از دیدگاه توتالیتری دولت» و «خصلت ثبوتی فرهنگ» در نفی‌ها (لندن ۱۹۶۸)؛ م: هورکهایمر، یهودیان و اروپا و خودپرستی و جنبش آزادی؛ ت. آدورنو، حد اقل اخلاق (لندن، ۱۹۷۴)، و غیره. تحلیلهای مانهایم نیز خالی از اهمیت نیست.

داری» به‌میدان می‌آمد.

بعد «حکومت مرکزی گرایانهٔ» ایدئولوژی فاشیستی، و اهمیتی که به‌کیش دولت داده می‌شد، که خارج آن «فرد هیچ است.» همخوان با فتیشیسم قدرت خرده‌بورژوازی، این جنبه منافع سرمایهٔ بزرگ را در نقش دخالتگرایانهٔ دولت، در مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری، مخفی می‌کرد، این جنبه به«کیش رهبری» شوم و به‌کیش اتوریتهٔ سلسله‌مراتبی، شکلی از فتیشیسم قدرت که خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی در طغیان است، کشیده می‌شود.

بعد «ضدقضایی» و کیش «خودسری و تحکم» مربوط بدآن در ایدئولوژی فاشیستی: فرمان رهبری تنها قاعده و قانون است. این نه‌تنها کیش رهبر پرستی خرده‌بورژوازی را نشان می‌دهد، بلکه در عین حال طغیانش علیه «مقررات» قضایی را می‌نماید؛ مقرراتی که به‌دلیل تکیهٔ خرده‌بورژوازی بر دولت، آنها را مسئول مشکلات خود می‌داند. این‌بعد نیز با منافع سرمایهٔ بزرگ همخوانی دارد: در اصل ایدئولوژی‌امپریالیستی مبین نوعی جابجایی سلطه درون خود ایدئولوژی بورژوایی، جابجایی از حوزهٔ قضایی سیاسی که در ایدئولوژی لیبرالی بورژوایی وجه غالب را داشت به‌تکنوکراتیسم اقتصادی، است. این جابجایی دخالت بسیار گستردهٔ دولت به‌نفع سرمایهٔ بزرگ در مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری را مخفی می‌کند.[۴] اما جابجایی که با بعد ضد قضایی ایدئولوژی فاشیستی مشخص می‌شود، در اینجا با تجدید حیات **ایدئولوژی اخلاقی** (تمهایی از «آبرو» و «احساس مسئولیت») کامل می‌شود که یك شکل مطلوب بیان ایدئولوژی خرده‌بورژوایی است.

بعد نخبه‌گرایی ایدئولوژی فاشیستی که به‌مفاهیم نژاد پرستی کشیده می‌شود. این دوباره خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی درطغیانی است که به‌موقعیت بورژوازی عشق می‌ورزد. مناسب سرمایهٔ بزرگ است که‌می‌کوشد تا سرمایهٔ متوسط و نمایندگانش را از هژمونی بیاندازد و از صحنهٔ‌سیاسی بیرون کند.

بعد نژادپرستی و یهود ستیزی: البته نمی‌توانم در اینجا بررسی نژادپرستی را آغاز کنم. اما اجازه می‌خواهم تنها بگویم که تصور «یهودی ثروتمند استعمارگر» با بعد ضدسرمایه‌داری و هم‌آمیز ایدئولوژی

---

۴. رجوع کنید به **قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی**، ص. ۲۱۵.

خرده‌بورژوایی منطبق شد. این بعد مطلوب سرمایهٔ بزرگ است، نه‌فقط ازاین‌رو که ضدسرمایه‌داری‌بودن توده‌های‌خرده‌بورژوا را روی «یهودیها» تمرکز می‌دهد، بلکه همچنین ازاین‌روکه با منافع استعمارگری و گسترش‌طلبی خودش وفق دارد.

بعد ناسیونالیستی: کیش اغراق‌آمیز وجود رازآمیز «ملت» (پیوندهای «آب و خاك» و «خون») که از آن طریق خرده‌بورژوازی می‌کوشد تا مبارزهٔ طبقاتی را انکار کند، خود را ستون فقرات آن و میاندار «طبیعی» نیروهایی که عمل می‌کنند، ببیند. چنین ناسیونالیسمی به‌وضوح به‌درد سرمایهٔ بزرگ امپریالیستی می‌خورد.

میلیتاریسم: خرده بورژوازی در راستای منافع سرمایهٔ بزرگ گسترش‌طلب، ناسیونالیسم را با بعد اقتدارطلب، سلسله‌مراتبی، و رهبرکیشی ادغام می‌کند. این با کیش «انتزاعی» «خشونت» که مشخصهٔ شورش دهقانی خرده‌بورژوازی سرکش است، و با پایان فازی که طی‌آن سرمایهٔ بزرگ سرکوب افزایش‌یابنده‌ای را برتوده‌ها تحمیل می‌کند، همراه است.

ضدروحانیت: بعد «غیرروحانی‌سازی» قیام خرده‌بورژوازی علیه «مزایای» مطلوب سرمایهٔ بزرگ، با توجه به‌پیوند نزدیك كلیسا با مالکیت ارضی بزرگ و سرمایهٔ متوسط در این کشورها[۵]

نقش ویژه و مهم «خانواده» در این ایدئولوژی، که مورد بررسی ویلهم‌رایش قرار گرفته است. نقش خانواده به تصورات و آمال خرده بورژوازی مربوط می‌شود که با انزوا و تشکل فامیلی درزندگی‌اقتصادیش، با جستجویش برای واحد اجتماعی مصون از مبارزهٔ طبقاتی، مشخص می‌شود. این مطلوب سرمایهٔ بزرگ است، هرچند که تکامل سرمایه‌داری انحصاری به‌تلاشی بالفعل پیوندهای خانوادگی سنتی می‌انجامد. مبارزهٔ طبقاتی را مخفی می‌کند و واقعیتش را از آن برمی‌گیرد، و گرایش به «سلسله‌مراتب همراه با اقتدار» که خاص ایدئولوژی امپریالیستی است را مورد حمایت قرار می‌دهد.

نقش ویژهٔ اعطایی به‌تعلیم و تربیت که از آن طریق جوانان تحت کنترل دولت درمی‌آیند، و مفهوم بسیار خاص «جوانان» و تعلیم وتربیت.

---

۵. نقش سیاسی دین برای خرده بورژوازی شهری به‌مراتب کمتر از آنی است که دبلیو. رایش (همانجا، ص. ۹۷) می‌پندارد. اس.م. لیپست به‌روشنی این نکته را در ر. بندیکس و اس. م. لیپست، همانجا، ص. ۴۲۳ نشان می‌دهد.

این با ایدئولوژی نردبان و محرك اجتماعی خرده بورژوازی، و با برداشتش از «نسلها» در نزد خرده‌بورژوازی نوین، که خود را در حال گذار می‌داند، همخوان است. به‌درد سرمایهٔ بزرگ هم می‌خورد، چون بدان امکان می‌دهد که در آموزش و تعلیم نیروی کار لازم برای سرمایه‌داری انحصاری دخالت کند.

«تاریك اندیشی» و «ضد روشنفکری» ایدئولوژی فاشیستی، نتیجهٔ مستقیم قیام خودبخودی خرده‌بورژوازی علیه «ایدئولوگها» و «سخن‌گویان ایدئولوژیك» (در بیان گرامشی) **ارگانیك** بورژوازی که به آرمانهایش خیانت کرده‌اند. طغیان خرده‌بورژوازی ــ طبقه‌ای که در اوضاع و احوال دیگر به‌دلیل افسانهٔ تعلیم و تربیت خود از فرهنگ خیلی با احترام یادمی‌کند ــ این جنبه از ضدیت را با «ایدئولوگها» داشت. برای خرده‌بورژوازی، که به‌بیان دقیق کلمه ایدئولوژی مختص به‌خود ندارد، و به‌طور معمول «سخنگویان ایدئولوژیك» متعلق به‌خود را فاقد است، طغیانش علیه «سخنگویان ایدئولوژیك» ارگانیك بورژوازی شکل طغیان «علیه ایدئولوگها» را به‌خود می‌گیرد. این با بعد تکنوکراتیك ایدئولوژی امپریالیستی تناسب بسیار دارد.

و بالاخره *کورپوراتیسم*، در شکل به‌واقع خرده‌بورژوایی آن. این با اتوپیای عصر صنوف، که جناح سنتی خرده‌بورژوازی در جستجوی آن به‌عقب‌می‌نگرد، و نیز با آمال خرده‌بورژوازی نوین همنوایی دارد. خرده بورژوازی در کل مایل است که نیروی اساسی، ستون فقرات، و میاندار هر ساختمان اجتماعی باشد، و می‌خواهد با کاربرد دولت و «مشارکت» خود در نهادهای دولتی جهت یکپارچه‌کردن تمامی نیروهای اجتماعی به‌شیوه‌ای «سلطه جویانه»، بدین دست یابد. با سرکوب ویژهٔ طبقاتیی که این متضمن آن است، و با تابعیت سرمایهٔ متوسط به‌سرمایهٔ بزرگ که مورد علاقه‌اش است، این صنفگرایی (کورپوراتیسم) برای سرمایهٔ‌بزرگ هم مطلوب می‌شود.

د. وضعیت خرده‌بورژوازی تحت سلطهٔ فاشیسم

و بالاخره نظر ما درمورد وضعیت خرده‌بورژوازی تحت فاشیسم و استراتژی فاشیسم در این مورد چیست؟ خرده‌بورژوازی سنتی و نوین، در کنار دهاقین متوسط و پایینتر از متوسط، قربانی اقتصادی عمدهٔ‌فاشیسم بودند. تجارت جزء و تولید در مقیاس کوچك شدیداً از مشی فاشیستی

حمایت از سرمایهٔ بزرگ آسیب دید. خطمشی دستمزدی فاشیست پیش از همه به‌قدرت خرید کارمندان حقوق‌بگیر صدمه زد.

اما این مشی گام به‌گام پیش رفت. در نخستین گام فاشیسم درقدرت، که طی آن خرده‌بورژوازی موثراً جای طبقهٔ کارگر در صحنهٔ سیاسی را اشغال کرد، فاشیسم ناچار بود که به‌نفع خرده‌بورژوازی یك رشته سازشهایی را بر طبقات مسلط تحمیل کند.

ثانیاً فاشیسم وقتی مستقر شد، به‌طور بنیادی خرده‌بورژوازی سنتی را حذف ننمود. در این مرحله از سرمایه‌داری انحصاری، **ضدگرایش** به ویژه مهمی نسبت به‌این نوع از حذف وجود دارد.درواقع‌سلطهٔ‌سرمایه‌داری انحصاری در یك فرماسیون اجتماعی همانا **برای تداوم حیات** جناح‌ضعیفی از تولید درمقیاس کوچك و تجارت جزء **جا باز می‌کند.** قیمتهای بالا و هزینه‌های تولیدی تولید در مقیاس کوچك، به‌همراه قیمتهای بالای‌جزئی فروشی از طریق موسسات تجاری کوچـك به‌انحصـارات بـزرگ و فروشگاه‌های زنجیره‌ای که قیمتهای کارتل را تثبیت می‌کنند، امکان می‌دهد که این قیمتها را افزایش دهند. پس انحصارات بزرگ بااشاره به‌قیمتهای تولید و تجارت در مقیاس کوچك، بر سودهای کلانی که به دست می‌آورند، سرپوش می‌گذارند. پس این ضد گرایش عمدتاً ماهیت سیاسی و ایدئولوژیك دارد، و در مورد فاشیسم غالباً به‌نفع اقدامات معینی است که از مالکیت شهری کوچك حمایت می‌کند.

و اما در مورد کارمندان حقوق‌بگیر، مسئله بعد مهمی دارد که‌نباید فراموش شود: فاشیسم با گسترش دستگاه‌های دولتی بوروکراتیك که مشخصهٔ آن است، و گرامشی به‌خوبی آنها را به‌تحلیل کشیده است، برای بخش مهمی از توده‌های خرده بورژوا جا باز می‌کند. دستگاه‌های دولتی رشد گسترده‌ای یافتند و این چیزی بود که «بوروکراسی فاشیستی» نام نهاده شد، و این یکی از دلایل حمایت خرده بورژوازی از دولت‌فاشیستی بود.[۶]

مسئلهٔ آخری که می‌ماند و قبلا بدان اشاره رفت رابطهٔ فاشیسم با بورژوازی است. در صورت وجود یك «دیکتاتوری» که در آن خرده بورژوازی به‌عنوان یك نیروی اجتماعی و به‌عنوان طبقهٔ حاکم عمـل

---

۶. البته کوششهایی به‌عمل آمده که با رجوع به «بوروکراسی»، فاشیسم توضیح داده شود. به‌عنوان مثال، رجوع کنید به ب. ریزی، **بوروکراتیسم جهانی**، پاریس، ۱۹۳۹.

می‌کند، پروسه‌ای نسبی اما در عین‌حال گاهاًبنیادی‌از **جانشینی** بورژوازی کهن به‌توسط اعضای خرده‌بورژوازی وجود دارد. این عناصر آنگـاه خود را به‌عنوان **طبقهٔ بورژوازی جدید** مستقر می‌سازند. از طریق ملی‌ـ کردنها و سلب مالکیت از بورژوازی کهن، نیز ازطریق سلطه‌بردستگاه‌های دولتی، رده‌های فوقانی خرده‌بورژوازی این دستگاه‌ها غالباً جهت نشستن به‌جای بورژوازی کهن خود را آماده می‌کنند.

در واقع در مورد خاص فاشیسم این پروسه اهمیت نداشت. هرچند که از این طریق ترکیب معینی از رده‌های فوقانی خرده‌بورژوازی بـا بورژوازی در جریان بود (نمونهٔ کلاسیك دستهٔ گورینگ با ایجاد اچ. گورینگ ورك است)، اما این ترکیب شدن عمدتاً شکل پیوندهای سیاسی و ایدئولوژیك را به‌خود گرفت. «کنترل دولتی» اقتصاد به‌توسط فاشیسم همواره یك افسانه بوده است،وحتا باوجود **اقتصاد جنگی** هرگز فراتراز مقرراتی به‌نفع سرمایهٔ بزرگ نرفت. فاشیسم هرگز سرمایهٔ بزرگ «سنتی» را، که همواره ضمانت‌کنندهٔ منافعش بود، به‌مخاطره نینداخت.

۳. آلمان

در آلمان، تولید و تجارت در مقیاس کوچك، عمدتاً بیشتر به‌خاطر پروسهٔ تمرکز سرمایه، بحران اقتصادی جدید را از سر گذرانده. بین ۱۹۵۷ و ۱۹۲۵، نسبت تجار و تولیدکنندگان «مستقل» به‌جمعیت در کل ۴/۵ درصد کاهش یافت، و بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳، ۲ درصد دیگر پایین رفت، که در مجموع بین ۶تا۷ درصد کاهش می‌شود.[1] همزمان این جناح ازخرده بورژوازی که مورد استثمار سرمایهٔ بزرگ (عمدتاً از طریق سلب‌مالکیت و پرولتریزه‌شدن به‌بیان دقیق کلمه) بود، و به‌تحولات قیمت، تورم، و بحران رکود ۱۹۲۹ گردن نهاد، بخشی از جمعیت را تشکیل می‌داد که «اقتصاداً» بیش از همه متضرر شد. در این پروسهٔ استضعاف، صنعتگران و پیشه‌وران تقریباً نصف درآمدشان را از دست دادند.[2]

در مورد خرده بورژوازی نوین کارمندان و مقامات دولتی، باید گفت که افزایش یافتند و در ۱۹۲۵ به ۱۷ درصد کل جمعیت رسیدند، در حالی که در ۱۹۵۷ تنها ۱۲/۶ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند. بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳، این نسبت دوباره ۱/۴ درصد افزایش یافت، در حالی که درصد طبقهٔ کارگر نسبتاً ثابت ماند.[3] این بخش از کارمندان غیرتولیدی، هرچند که کمتر از بقیه زیان دیدند، اما بیش از خود طبقهٔ کارگر قدرت‌خریدشان را از دست دادند.

---

۱. ج. کستلا، همانجا، ص. ۱۴۶.

۲. همانجا، ص. ۹ـ۱۷۸.

۳. همانجا، ص. ۱۵۵.

پیش از پرداختن به‌بحران سیاسی خرده‌بورژوازی آلمان پس از جنگ و طی ظهور فاشیسم، علاقمندم که چند کلمه‌ای در مورد مشخصات ویژهٔ آن سخن بگویم. انقلاب «از بالای» بیسمارك تحت رهبری سیاسی اشراف زمیندار، و فقدان کاملا روشن نقش هژمونیك برای بورژوازی، همان طور که مارکس و انگلس اشاره نمودند، به‌خرده‌بورژوازی آلمان اجازه داده بود که نقش مهمی را ایفاء کند: «در آلمان طبقهٔ خــرده بورژوازی، میراثی از قرن شانزدهم که پس از آن دوباره به‌اشکال‌متفاوت مداوماً متجلی شده بود، بنیان اجتماعی واقعی وضعیت موجود امور‌است.»[۴] «این طبقه، یکی از مهمترین طبقات در هر مجموعهٔ سیاسی، و در کلیهٔ انقلابات نوین، هنوز هم در آلمان، در جایی که طی مبارزات اخیر‌عموماً نقش قاطعی ایفاء کرده است، مهمترین است.»[۵]

مطمئناً نقشی مهم بود، اما دقیقاً چه بود؟ در مواجه با این تضاد سیاسی هنوز زیر خاکستر بین بورژوازی و اشرافیت، خرده بورژوازی مداوماً از بورژوازی در مقابل این اشرافیت حمایت کرد، بدون اینکه تضاد خودش با بورژوازی هرگز آشکارا اعلام شود. برخلاف مورد فرانسه، خرده‌بورژوازی آلمان، درغیبت ایدئولوژی بالاخص بورژوایی، در مقابل ایدئولوژی از نوع ژاکوبنی نفوذناپذیر ماند، و مداوماً پیرو بورژوازی باقی ماند. بنابراین، عمدتاً تابع ایدئولوژی فئودالی «مبدل» بود. خرده بورژوازی تا هنگام فاشیسم هرگز یك نیروی اجتماعی را تشکیل نمی‌داد، و این تاحدی توضیح می‌دهد که چگونه خرده‌بورژوازی به‌خود اجازه داد که پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم اسباب دست بورژوازی گردد.

به‌نظر می‌رسد که پس از جنگ بخشی از خرده‌بورژوازی به‌درجات مختلف به‌طرف طبقهٔ کارگر غلطیده باشد. کارمندان و مستخدمین دولت آشکارا در اعتصابات بزرگ و تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند، و به‌اتحادیه‌ها می‌پیوستند. همچنین در انتخابات از سوسیال دمــوکراسی حمایت می‌کردند، که حمایت بسیار قابل‌اهمیتی بود، و حتا ندرتاً از حزب کمونیست طرفداری می‌کردند. در سال ۱۹۲۳، هنگامی که روهر اشغال شد، بسیاری از خرده‌بورژواها، عمدتاً کارگران یقه‌سفید، به طرف کمونیسم رفتند. یك‌ارزیابی از عضویت در اتحادیه‌ها و نتایج انتخاباتی در نواحیی که خرده‌بورژوازی در آنجا قوی بوده، نشان می‌دهد که‌طی

۴. مانیفست کمونیست، انتشارات پروگرس، ص. ۹۲.
۵. ف. انگلس، انقلاب و ضد انقلاب، شیکاگو، ۱۹۶۷، ص. ۱۲۸.

دورهٔ تثبیت این بخش از خرده بورژوازی به‌سوسیال دموکراسی امیدبسته بود. تنها با آغاز ظهور فاشیسم بود که همانا به‌طرف ناسیونال سوسیالیسم چرخید.

حال اجازه دهید که به‌رابطهٔ خرده‌بورژوازی با حزب ناسیونال سوسیالیست بپردازیم.[6] طی سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴، درصد کارمندان حقوق‌بگیر در عضویت حزب ناسیونال سوسیالیست از ۲۰/۶ به ۲۵/۶ درصد، یعنی خیلی بالاتر از این نسبت در کل جمعیت (حدوداً ۱۲درصد)، افزایش یافت. نسبت کارمندان دولت (به‌ویژه معلمان) از ۸/۳ درصد به ۱۳ درصد افزایش یافت و در ۱۹۳۵ به ۲۹ درصد رسید، در حالی که آنان تنها ۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. نسبت صنعتگران و پیشه‌وران «مستقل» بالاتر از رقم ۲۰ درصد قرار داشت، هرچند که‌آنان تنها ۹ درصد جمعیت را دربر می‌گرفتند.

ارقام مربوط به‌ریشهٔ طبقاتی مقامات سطوح متوسط و رهبران عالیتر حزب نیز متشابهاً جالب توجه است: ۳۷درصد اینان کارگران یقه‌سفید بودند، و به‌دنبالشان کارمندان دولت، و سپس صنعتگران و پیشه‌وران قرارمی‌گرفتند.[7] نمایندگان ناسیونال سوسیالیست انتخابی جهت‌رایشتاگ در ۱۹۳۰ شامل ۱۶ نفر عمدتاً از کسبه و صنعتگران تولید کوچك، ۲۵ نفر کارگر یقه‌سفید، ۱۳ نفر معلم، ۱۲ کارمند دولت، ۱۵ مقام حزبی با ریشهٔ خرده‌بورژوایی، ۸ افسر سابق، ۱۲ دهقان متوسط، به‌علاوهٔ یك روحانی و یك شیمیست (گریگور اشتراسر) بود.

نتایج انتخابات نیز بسیار روشن بود: این اساساً خرده بورژوازی بود که حمایت آشکار و یکدستی از حزب ناسیونال سوسیالیست نمود. به‌ویژه قابل توجه است که بدانیم هرجا حزب ناسیونال سوسیالیست برد انتخاباتی داشت، در درجهٔاول این احزاب میانه‌روی «لیبرال» (به‌استثناء حزب کاتولیك میانه‌رو) با موکلین عمدتاً خرده‌بورژوا بودند که صدمه خوردند، و در حدود ۸۰ درصد آراء خود را از دست دادند، که این به‌مراتب از آسیبی که به «محافظه‌کاران»، ناسیونالیستهای آلمان، رسید بیشتر بود. این آخریها تنها ۴۰ درصد از آراء خود را به‌نازیها باختند.[8]

---

۶. رجوع کنید به ك. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۲۹۵.

۷. اچ. گرث، «حزب نازی: رهبری و ترکیب‌آن»در کتاب جیبی‌بوروکراسی، ر. مرتون (ویراستار)، ۱۹۵۲، ص. ۱۰۰.

۸. ر. هبرل، همانجا، ص. ۱۱۲؛ ك. براخر، انقراض...، همانجا، ص. ۹۴.

این وضعیت عملا تا هنگام درقدرت باقی‌ماندن فاشیسم تغییــری نکرد.

رابطهٔ خرده‌بورژوازی با حزب ناسیونال سوسیالیست نیز در **اشکال سازمانی** آن تجلی داشت.[9]

۱. در نظر اول، این حزبی کاملا متمرکز بود، که اساساً پایهٔخیابانی و محلی داشت، و «اصل رهبری» از سرتاپا شدیداً در حزب رعایت‌می‌شد. اما این سانترالیسم در واقع **بخش بخش** شده بود، و دستگاه‌هاو نواحی جغرافیایی مختلف حزب برای مدت زمانی طولانی استقلال زیادی داشتند. حزب دائماً به‌دلیل مبارزات و تضادهای درونی در غلیان بود؛ این نه‌تنها مبین منافع متضادی بود که حزب نمایندگی می‌کرد، بلکه گویای‌مشکلاتی بود که در یك سازمان خرده‌بورژوازی مستقر است. و بالاخره ، این بیانگر گسستهای متوالی مختلف در پیوندهای نمایندگی بین سطوح بالا و خرده بورژوازی است ؛ گسستهایی که پیوندهای دیگری بین سطوح بالای حزبی و سطوح میانی را دربر می‌گرفت. این متدرجاً به‌ایجاد بازوی اس. اس. انجامید که بر کل حزب چنگ انداخت و مستقیماً با سطوح بالا در ارتباط بود؛ سطوحی که دیگر در هردو وجه کلمه نمایندگیشان در قبال خرده‌بورژوازی سخت شده بود.

۲. سازمانهای توده‌ای مختلف حزب براساس حرفه تقسیمبندی شده بودند: پیشه‌وران، معلمان، کارگران اداری، پزشکان، و غیره.

۳. حزب بر طبق خطوط نظامی تشکل یافته بود، و نه‌تنهاباضروریات مبارزهٔ قدرت مجهز بود، بلکه و شاید بالاخص، با ایدئولوژی خــرده بورژوازی آلمان همخوانی داشت.

۴. از همان آغاز، حزب از تعداد بسیار زیادی اعضای حقوق‌بگیر و تمام وقت انباشته شده بود. این پدیده بالاخص با نیاز خرده بورژوازی پرولتریزه شده به‌کمك مالی و نیز با آن گرایشات ایدئولوژیــك بــه بوروکراتیزه شدن که مختص خرده بورژوازی است منطبق بود.

۵. سازمانهایی با عملکرد صرفاً ایدئولوژیك اهمیت ویژه‌ای‌داشتند (مثلا سازمانهای «ورزشی»، «جوانان» و «تفریحات سالم»). اقدامات ماهیتاً ایدئولوژیك از قبیل سانها، «فستیوالها»، مراسم پذیرش به‌حزب، نقش مشخص و مهمی در این مورد داشت.

---

۹. م. دوورگر، همانجا، ص. ۴۶؛ ۱۷۲؛ ۲۷۱.

طی ظهور فاشیسم به‌نظر می‌رسید که حزب ناسیونال سوسیالیست موثراً منافع کوتاه‌مدت واقعی خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کرد. این را می‌شود از وراء حمایت عملیی که از اقدامات خرده بورژوازی می‌کرد، و از خواستهای مشخصی که در برنامه‌اش بود، دریافت. به‌علاوه از ۱۹۲۷، انجمنهای صنفی خود خرده بورژوازی همچون سازمان بسیار مهم گروه ملی تعاونی پیشه‌وران آلمان (DHV) به‌حمایت‌ازحزب‌ناسیونال سوسیالیست پرداختند.[۱۵] اما از نقطهٔ بی‌بازگشت، همراه با چرخش حزب، تغییری اساسی روی داد.

قبلا در بررسی رابطهٔ ناسیونال سوسیالیسم با طبقات حاکمه به‌بررسی تحول سیاسی خرده‌بورژوازی پرداختم، که البته جای آن در آنجا نبود. باکسب قدرت از طرف ناسیونال سوسیالیسم، خرده بورژوازی برای مدتی کوتاه به‌طبقهٔ فرمانروا بدل شد، اما خیلی زود به‌موقعیت طبقهٔ عهده‌دار دولت نزول کرد. همین‌جا باید خاطرنشان نمود که هرچند گسیختگی آشکار و افزاینده‌ای در پیوند نمایندگی بین حزب ناسیونال سوسیالیست و منافع واقعی خرده بورژوازی وجود داشت، اما پیوندهای نمایندگی سیاسی و ایدئولوژیك در سرتاسر فاصلهٔ زمانی فاشیسم در قدرت حفظ گردید. تضادهایی که از این ناشی شد، تضادهای بین اقدام خرده‌بورژوازی به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی و سرمایهٔ بزرگ، کل این دوره و نیز روابط بین ناسیونال سوسیالیسم و سرمایهٔ بزرگ را مشخص می‌کنند.

مسئلهٔ «ایدئولوژی نازی» را مشروحاً مورد بررسی قرار نخواهم داد. نخست از این‌رو که دیگران آن را کاملا مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ ثانیاً و مهمتر از همه از این‌روکه «ایدئولوژی‌فاشیست»، به‌بیان‌ایدئولوژی طبقهٔ خرده بورژوا، وجود خارجی ندارد: در بالا به «عناصری» که‌آن‌را مشخص و مجزا می‌سازد، اشاره کردیم. آنچه به‌مراتب جالبتر است عبارت است از آن اشکال نهادیی که ایدئولوژی فاشیست بدآنها پادادند و درآنها

۱۵. براخر، **دیکتاتوری آلمان**، ص. ۱۹۵. نکتهٔ بسیار مهمی را گایگر(طبقه بندی اجتماعی...، ص. ۳۵۳) مورد توجه قرار داده است: کارگران یقه سفید و کارمندان دولت، یعنی خرده‌بورژوازی «نوین»، به‌دلیل وضعیتشان، بیشتر ازخرده‌بورژوازی سنتی به‌طرف سازمانهای از نوع اتحادیه کشیده می‌شوند، و از این رو به‌زودی حزب ناسیونال سوسیالیست بر سر یك دوراهی قرار گرفت: آیا خود را بیشتر به‌طرف «نمایندگی منافع تریدیونیونی» بکشاند یا «نمایندگی صنفی بر حسب حرفه‌ها»؟ راه حل دومی غالب آمد، و به‌برخوردی بین حزب و گروه ملی تعاونی پیشه‌وران آلمان (DHV) انجامید.

صورت خارجی به‌خود گرفتند، و بعداً در این کتاب در بررسی دولت ناسیونال سوسیالیستی بدآنها خواهیم پرداخت.

هنگامی که ناسیونال سوسیالیسم به‌قدرت رسید، منافع واقعی خرده بورژوازی یکسره به‌کناری انداخته شد. اما این خود گام به‌گام پیش رفت، و تنها طی گام تثبیت بود که این پروسه آشکار گردید. طی گام نخست، اقدامات معینی به‌نفع جناح سنتی خرده بورژوازی به عمل آمد. فعالیت فروشگاه‌های بزرگ تا حدی محدود گردید. در ۱۹۳۳، دو شرکت مستقل ایجاد شد، یکی شرکت تجارت جزء (که فروشگاه‌های بزرگ را شامل نمی‌شد) و یك شرکت صنعتگری که در رأس هردو دکتر رنتلن قرار داشت. هدفشان حمایت از تولید در مقیاس کوچك و تجارت کوچك بود. اما این اقدامات در ۱۹۳۴ ملغا گردید، و دکتر رنتلن اخراج شد.[۱۱]

بخشاً به‌دلیل ضدگرایش سرمایه‌داری انحصاری (که در بالا بدان اشاره شد) به «پرولتریزه کردن» تولیدکنندگان و سوداگران کوچك، استثمارشان توسط سرمایهٔ بزرگ و انهدام تدریجیشان از طریق سلب مالکیت مستقیم و یا بلاواسطه خریداری شدن توسط سرمایهٔ بزرگ صورت نگرفت. عمدتاً این عمل غیرمستقیم تحقق یافت، و تولیدکنندگان و سوداگران کوچك به‌شیوه‌ای **بالفعل** اقتصاداً تابع سرمایهٔ بزرگ شدند.[۱۲] خط‌مشی ناسیونال سوسیالیستی کنترل قیمتهای جزئی‌فروشی شدیداً به منافع تجار خرده‌پا آسیب رساند؛ سیر سود مداوماً نزولی بود: تا سال ۱۹۳۶، در آمد ماهانهٔ صاحبان ۷۵ درصد موسسات مواد غذایی از درآمد یك کارگر ماهر کمتر بود. بین ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، تعداد ۱۰۴٫۰۰۰ صنعتگر مستقل کارگر مزدبگیر شدند.

اما با اقتصاد جنگی و نیاز به‌کار، این روند دگرگونی فراتر هم رفت. در ۱۹۳۹ دوفرمان صادر شد: بر طبق فرمان اول، صنعتگرانی را که کار «نابجا» می‌کردند، یا به‌کارهای «نامتناسب با تواناییشان» می‌پرداختند، می‌شد به‌انجام کارهای دیگر مجبور ساخت؛ بر طبق فرمان دوم، کلیهٔ موسساتی که فروششان از سطح معینی ــ که جداگانه بر حسب حرفه تعیین می‌شد ــ کمتر بود را می‌شد به‌سادگی توقیف کرد، فرمانی که هم تجارت خرده‌پا و هم تولید در مقیاس کوچك را تحت تأثیر قرار می‌داد.

۱۱. د. گورین، همانجا، ص. ۲۵۳.
۱۲. ش. بتلهایم، همانجا، ص. ۱۵۲، ۱۱۴.

ناسیونال سوسیالیسم تمامی این اقدامات را به‌عنوان اقدامات خلقی «مترقیانه» علیه کنترل قیمتها عرضه می‌کرد. به‌نظر می‌آمد که ناسیونال سوسیالیسم با تاکتیکهای نفاق‌افکن خود جهت اقدامات بنیادی خود علیه خرده‌بورژوازی وله انحصارات بزرگ بر طبقهٔ کارگر و دهقانان فقیر تکیه می‌کند، و سپس اقداماتی به‌نفع خرده بورژوازی و به خرج طبقات پایینتر انجام می‌دهد. بالاخص در ۱۹۴۱، ناسیونال سوسیالیسم فرمان انحلال تعاونیهای مصرفی را، که حدوداً ده میلیون مصرف‌کنندهٔ کوچك در آلمان و اتریش را سرویس می‌داد، صادر نمود، چه به«رقابت غیر قانونی» با تجارت خصوصی دامن می‌زد.

جناح دوم خرده بورژوازی یعنی کارمندان پس از اینکه ناسیونال سوسیالیسم سلطهٔ سرمایه‌داری انحصاری را برقرار نمود، رشد کرد. درصد کارگران یقه‌سفید در جمعیت درکل از ۱۱/۸ درصد در ۱۹۳۳ به ۱۳/۳ در ۱۹۳۹ افزایش یافت، و درصد مربوط به‌کارمندان دولت از ۶/۶درصد به۷/۱ درصد رسید، که مبین افزایشی معادل ۳۵۰٫۰۰۰ نفر در دستگاه دولتی بود، و تازه این رقم مقامات دولتی حزب ناسیونال سوسیالیست را دربر نمی‌گیرد؛ بودجهٔ کارمندان دولت ۱۷۵ درصد افزایش یافت.[۱۳] دستمزدهای واقعی این کارگران غیر تولیدی (در حدود ۲۵ درصد) آسیب دید، در حالی که دستمزدهای کارگران صنعتی نسبتاً ثابت باقی‌ماند.

۱۳. ك. براخر، همانجا، ص. ۴۳۵.

۴. ایتالیا

وضعیت خرده‌بورژوازی شهری در ایتالیا وسیعاً مشابه وضعیت آنان در آلمان بود. با توجه به‌تمرکز زودرس و تصنعی سرمایهٔ بزرگ ایتالیا، که طی جنگ شتاب گرفت، وضع صنعتگران و تجار کوچك در سرتاسر ظهور فاشیسم بحرانی و بحرانیتر می‌شد. به‌دلیل سطح متفاوت تکامل سرمایه‌داری، طی این دوره درصد کارمندان حقوق‌بگیر کمتر از آلمان افزایش یافت، اما به‌خاطر مهاجرت دسته‌جمعی از روستا و زمینهٔ بکر این منبع درآمد، درصد کارمندان دولت به‌مراتب از آلمان بالاتر بود. با بحران اقتصادی بعد از جنگ و سقوط لیره، این جناح بیشتر از طبقهٔ کارگر، که از طریق چانه‌زنی دسته‌جمعی به‌اخذ امتیازات اقتصادی شایان‌توجهی دست یافت، صدمه دید.

راجع به‌ویژگیهای خاص خرده‌بورژوازی شهری ایتالیا، بایدگفت که به‌دلیل انقلاب «منفعل» تجدید حیات (Risorgimento) ، و اتحاد خاص بورژوازی شمالی با مالکیت ارضی بزرگ در جنوب، خرده بورژوازی نیز قادر نشده بود که قبل از فاشیسم به‌عنوان یك نیروی اجتماعی عمل نماید. اما بر خلاف مورد آلمان، در اینجا خرده‌بورژوازی تحت تأثیر ایدئولوژی جنبش گاریبالدی، که آن را با آرزوها و آمال خود منطبق کرد، قرار گرفته بود. تضادش با بورژوازی، که در زمان کریسپی به‌سرعت پایگاهش را از دست داده بود، غالباً به‌شکل آشکاری

درآمده بود. این اولا بدان معنی است که فاشیسم کوشید خود را درمسیر سنت «جمهوریخواهی گاریبالدیی» قرار دهد، و ثانیاً یعنی اینکه خرده بورژوازی ایتالیا تحت فاشیسم به‌مراتب رادیکالتر از آلمان بود، و این فاشیسم ایتالیا را ناچار ساخت که به‌بازی سازش مداومی بپردازد.

در اینجا نیز پس از جنگ بخش عظیمی از خرده‌بورژوازی به‌طرف طبقهٔ کارگر کشیده شدند. عموماً از جنبش اشغال کارخانه‌های سال ۱۹۲۰ حمایت کردند، و به‌سوسیال دموکراسی روی آوردند. اما از آغازظهور فاشیسم، از آن حمایت کردند.

با این همه به‌نظر می‌رسد که خرده‌بورژوازی ایتالیا به‌مراتب کمتر از آنچه همتای آلمانیش بر حزب ناسیونال سوسیالیست تأثیر داشت، بر حزب فاشیست اثر گذاشت. حزب فاشیست به‌دلیل ایدئولوژی خاص (سنت تجدید حیات) و پیوندهای تریدیونیونیش در مقایسه با حزب ناسیونال سوسیالیست درصد بالاتری عضو از پایگاه واقعاً بورژوایی ونیز از ریشهٔ پرولتری داشت.

هرچند که اساساً دو مورد یکسانند. بر طبق آمار ۱۹۲۱، که ۱۵۱٫۰۰۰ نفر از ۳۲۰٫۰۰۰ عضو حزب فاشیست را در بر می‌گیرد، ترکیب خرده‌بورژوازی تقریباً به شرح ذیل بود[۱]: ۱۴٫۰۰۰ سوداگر کوچك، ۱۵٫۰۰۰ کارگر یقه‌سفید در بخش خصوصی، ۱۰٫۰۰۰ کارمند دولت، و ۲۰٫۰۰۰ دانشجو با ریشهٔ بورژوایی و خرده‌بورژوایی. این‌نسبت به‌مراتب از نسبت خرده‌بورژوازی و جناحهای مختلف آن در کل جمعیت بالاتر بود. همچنین ۱۸٫۰۰۰ زمیندار بزرگ و متوسط و ۴٫۰۰۰ نفر از صاحبان صنایع در حزب بودند که نسبت عضویتشان در حزب از نسبت این طبقات در کل جمعیت کمتر بود، اما در عین حال در مقام مقایسه باحزب ناسیونال سوسیالیست، تعدادشان به‌مراتب بیشتر بود. این اعضاء تندروهای جنبش فاشیستی بودند.

راجع به کادرهای بالا و متوسط حزب، باید گفت که اکثریت‌قریب باتفاقشان از خرده‌بورژوازی جذب شده بودند: سه‌چهارم دبیران فدرال و مسئولین حزب فاشیست به‌خرده‌بورژوازی شهری تعلق داشتند.[۲]

و بالاخره درصد بالایی از اعضای حزب فاشیست نظامیان سابق‌بودند که پس از آخرین جنگ از حالت بسیج خارج و از طبقهٔ خود جداشده

۱. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۸۷؛ آ. روزنبرگ، فاشیسم، ص. ۱۱۱.
۲. اچ. لاسول، تحلیل رفتار سیاسی، ۱۹۴۷، ص. ۱۶۱.

بودند. غیر از پروسهٔ خاصی که ازآن طریق فاشیسم ایتالیا خود را به قدرت رساند، این یکی از دلایلی بود که بفهمیم چرا حزب فاشیست نمود تشکیلاتی میلیتاریستی‌تری از حزب ناسیونال سوسیالیست داشت[3]. حزب به‌شکل **اسکادرانها**، در دستجات نظامی صدنفری و در گروههای جنگی، تشکل یافته بود. سازمانهای نظامی حزب از سازمانهای غیرنظامیش جدا نبود: برخوردهای نظامی آشکار بخشهای مختلف این ماشین مبین هرچه سختتر شدن نمایندگی خرده‌بورژوایی حزب فاشیست بود. نهایتاً اینکه یکی از خصوصیات فاشیسم ایتالیا که آن را از ناسیونال سوسیالیسم تفکیك می‌کرد، عبارت بود از ترکیبش از **گروههای حرفه‌ای** بر پایهٔ **شغل** والبته براساس **رشته‌های صنعتی**. این به‌معنی القاء بیشتر فاشیسم به طبقهٔ کارگر ایتالیا نیست، چه فاشیسم در نبرد آشکاری با آن به‌ناچار درگیر بود.

در بررسی رابطهٔ فاشیسم با طبقات مسلط، تکامل ویژهٔ نقش خرده بورژوازی در ایتالیا، نخست به‌عنوان طبقهٔ حکمروا و سپس به‌عنوان طبقهٔ عهده‌دار دولت نیز مورد مطالعه قرار گرفته است.

در اینجا وارد بحث جزئیات ایدئولوژی فاشیستی نمی‌شوم. تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که فاشیسم در ایتالیا بیشتر تحت نفوذ سنت «ناسیونالیستی» بورژوازی لیبرال قرار گرفت. به‌جای روزنبرگ و دیگر ایدئولوگهای نازی، در اینجا رنان در خط مقدم است. اما شاید عمده‌ترین تفاوت فاشیسم با ناسیونال سوسیالیسم فقدان نسبی بعد ضدیهودی و نژادپرستانه باشد، که یك دلیل آن اهمیت محدود استعمار برای سرمایهٔ بزرگ ایتالیا بود.

منافع مادی خرده‌بورژوازی ایتالیا تحت فاشیسم تکامل مشابهی با مورد آلمان داشت، هرچند به‌دلیل سطح متفاوت تکامل سرمایه‌داری پروسهٔ تمرکز به‌همان سطح یا شتاب آلمان نرسید. پس فاشیسم ایتالیا در رابطه با تولید و تجارت کوچك قدرت مانوردهی بیشتری‌داشت. فقدان بالاخص قابل توجه اقدامات از بالا معادل سلب مالکیت، اقداماتی که ناسیونال سوسیالیسم بدآنها پرداخت، در اینجا مشاهده می‌شود، در عین حال که تعداد صنعتگران به‌طور مطلق و درصدشان در کل جمعیت فعال کاهش یافت. در۱۹۳۶، بخش صنعتگران ۲۵/۶ درصد کارگران شاغل در صنایع را تشکیل می‌داد، که درصد نسبتاً بالایی است.[4] اما این جناح

۳. ای. نولت، سه‌چهرهٔ فاشیسم، ص. ۲۸۷.

۴. ر. رمئو، تاریخ مختصر صنعت بزرگ در ایتالیا، ص. ۱۸۸.

از خرده‌بورژوازی کمتر از همتای آلمانیش از سیاستهای قیمت‌گذاری آسیب دید.

تعدادکارکنان‌غیرتولیدی نیز افزایش بسیار مهمی یافت. درصد این بخش «سوم» در کل جمعیت از ۱۹/۵ درصد ۱۹۲۱ به ۲۳/۷ درصد در ۱۹۳۶ افزایش یافت. عایدات این جناح از خرده‌بورژوازی، نسبت به افزایش کل درآمد ملی، کاهش یافت، در حالی که نسبتشان در کل جمعیت دائماً در حال افزایش بود، و این پدیده به‌وضوح آنان را از طبقهٔ کارگر به‌بیان دقیق کلمه جدا می‌کرد.[5] با این همه، تعداد کارمندان دولت با سرعت بیشتری از آلمان رشد می‌کرد، چه «بوروکراسی‌فاشیستی» در ایتالیا پس از خالی از سکنه شدن شتاب یابندهٔ روستا، و پس از بیکاریی که متعاقب بحران ۱۹۲۹ فرا رسید، اهمیت فراوان یافت. درصد کارگران یقه‌سفید به‌کل جمعیت از ۱۱ در صد در سال ۱۹۲۵ به ۱۲ درصد در سال ۱۹۳۵ و ۱۸ درصد در سال ۱۹۳۸ افزایش یافت[6]. اما برای اینکه نسبتها ذهن ما را مخدوش نکند، باید گفت که این پروسه‌ها در مجموع درآلمان و ایتالیا متشابه بود.

---

۵. خلاصهٔ آماری، سی. وانوتلی، مقاله‌ای که در اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، آمده است، ص. ۵۸۳ و ۹–۵۸۸.

۶. پ. گوبی‌کونت، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۶۸، ص. ۶۷.

بخش ششم

فاشیسم و روستا

حال باید به‌آخرین مسئله، رابطهٔ فاشیسم با روستا، بپردازم.

عمداً واژهٔ **روستا** را برگزیده‌ام. تحلیلی از فاشیسم در روستا یك بار دیگر نشان می‌دهد که توصیف «دهقانان» به‌مثابهٔ یك طبقهٔ واحد چه افسانهٔ ارتجاعیی است. جمعیت روستایی خود از طبقات و جناحهای مختلف شکل گرفته است، که ریشه در شیوه‌ها و اشکال تولید مختلف فرماسیون اجتماعی دارند. این همهٔ قضیه نیست: حتا آنانی که به‌عنوان مارکسیست می‌پذیرند دهقانان به‌طبقات مختلف تقسیم‌شده‌اند، نیز غالباً «زمین» را به‌مثابهٔ یك فصل مشترك می‌گیرند، و تصور می‌کنند که از نظر سیاسی و ایدئولوژیك، این طبقات و جناحها ممکن است همچون مثلا بخشهای خرده‌بورژوازی یکسان عمل کنند.[1] در مورد مثالهای اروپایی، مورد فاشیسم اغلب برای نشان دادن ماهیت «ارتجاعی» جمعیت روستایی به‌کار می‌رود، با این انگاشت که گویا تمامی آنان یکپارچه به‌حمایت از فاشیسم برخاستند.

این اشتباه است. هم در بحث مشی فاشیست نسبت بـه نواحی روستایی نمونه و هم در بحث رفتار دهقانان نسبت به‌فاشیسم، که از حمایت مستقیم به‌شکل انفعال تا مخالفت آشکار گسترده بود، باید بین این طبقات و جناحهای مختلف روستا تمایز قائل شد.

---

۱. حتا د. گورین، همانجا، ص. ۵۷ می‌گوید، «واقعیت شناخته‌شده‌ای است که دهقانان، هرچند طبقه‌ای منسجم با منافع متشابه‌اند...»

۱. طبقات در روستا

مسئلهٔ تفکیك طبقات و جناحهای طبقاتی در روستا بس پیچیده است، و از این رو پاره‌ای اشارات مقدماتی‌ضرورت‌دارد.مواضع‌مارکسیستی اصلی قابل دسترس ما را می‌شود در نزد لنین، عمدتاً در کتاب **تکامل سرمایه‌داری در روسیه**، کائوتسکی (کائوتسکی سال ۱۹۰۰) در **مسئلهٔ دهقانی** و نزد مائو در اظهارات بسیار موجزترش در مورد طبقات درچین یافت.

۱. برای شروع باید گفته شود ضوابط معینی هست که غالباً در تفکیك طبقات در کشاورزی مورد رجوع قرار می‌گیرند، هرچند که این ضوابط ناکافیند:

(الف) **مالکیت حقوقی رسمی.** این دقیقاً به «روبنا» مربوط می‌شود و نه به‌روابط تولید. لنین، بالاخص در تحلیلش از «جادهٔ پروسی» تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی، نشان داده است که این ضابطه به‌هیچ وجه نمی‌تواند مالکیت فئودالی بزرگ را از مالکیت سرمایه‌داری بزرگ تفکیك کند.

(ب) **میزان درآمد** نیز گویا نیست، اما چیزی است که تلخیص از ضابطهٔ میزان **سطح زیر کشت** به‌آن می‌انجامد. چنین ضابطه‌ای به‌ویژه برای تفکیك زمینداران کوچك، کشاورزان کوچکی که زمین اجاره می‌کنند، و خرده‌مالکان کشاورزی از یکدیگر؛ و نیز برای‌تفکیك‌مالکان فئودال بزرگ از مالکان سرمایه‌دار بزرگ ناموثر است.

(ج) رابطهٔ واحد کشاورزی با **بازار**، یعنی درصد تولیداتی که

صد سرمایهٔ درگیر نازل است.

(ب) واحد کشاورزی مبتنی بر زمینداری سرمایه‌داری از نوع معمول سرمایه‌وری مستقیم شکل قبلی کشت. در اینجا نیز زمیندار قدرت اقتصادی کامل بر زمین اعمال می‌کند. کشت به‌سرمایه‌گذاری بلند مدت نیاز دارد، و غالباً از نوع تك محصولی متمرکز (غلات، سیب‌زمینی، و غیره) برای فروش در بازار است؛ هزینهٔ زمین اغلب نسبتاً نازل است. تولید کنندهٔ مستقیم در اینجا زحمتکش کشاورز بدون زمین است. وی قدرت کارش را می‌فروشد، و چیزی در عوض می‌گیرد، که غالباً دستمزد است. در این نوع زراعت مالکیت سرمایه‌داری بزرگ، مرفه، و متوسط همه وجود دارند: شکل کشت عامل تعیین‌کننده است، و نه‌اندازهٔ واحد کشاورزی.

(ج) واحد کشاورزی مبتنی بر عمدتاً کشاورزی مستأجر، بامزارع بزرگ، متوسط و کوچك. همان گونه که کائوتسکی توضیح می‌دهد[7]، این مورد معمولی از سرمایه‌دار تنزیل‌بگیر است. قدرت اقتصادی واقعی در دست مستأجر است، و مالکیت موقت اجاره‌ای‌خودواحدهای‌کشاورزیند (بین مالکیت اقتصادی و تصرف زمین شباهت جزئیی وجود دارد). زمیندار سرمایه‌دار مالك رسمی و حقوقی است؛ اجاره ثابت است، که یا رقم مطلق معینی است و یا بر حسب بازده‌نوسان می‌کند.[8]

در این نوع از واحد کشاورزی، قدرت اقتصادی واقعی خود می‌تواند تقسیم شده باشد. این ممکن است مالك حقوقی زمین باشد که تصمیم می‌گیرد چه‌چیزی باید تولید شود، و کشاورز تصمیم بگیرد که از چه ابزار تولیدی باید استفادهٔ گردد. این شکل ویژه‌ای از گذار به استقرار سرمایه‌داری درکشاورزی است. برخلاف مورد بند (ب)، «جادهٔ پروسی» نیست، اما در عین‌حال جادهٔ مالکیت ارضی کوچك هم نیست. هرچند تاریخاً «در طرف» این آخری است، اما به‌دلایل قضایی ــ سیاسی، این یك جادهٔ انتقالی است که برای رفع مشکل تقسیم ناکامل زمین و رفورم ارضی به‌وجود آمده است.

این‌نوع ازکشت را نه‌فقط قبل از ظهور مسئلهٔ «تاریخی» تقسیم

---

۷. ك. کائوتسکی، **مسئلهٔ دهقانی**، ص. ۱۲۷، ۲۹۷.

۸. کائوتسکی با وضوح کامل مسئلهٔ تفکیك مالکیت حقوقی و مالکیت‌اقتصادی را مطرح می‌سازد: «در این مورد استثمار و مالکیت برهم منطبق نیستند...» (همانجا، ص. ۸ ــ ۲۲۷) جایی که اثرات این وضع بر اجاره‌بها را نشان می‌دهد.

مجدد زمین (مثلا در فرانسه قبل از انقلاب)، بلکه همچنین پس از اینکه تقسیم صورت گرفته است، می‌توان یافت. سلب مالکیت از زمیندار کوچك مقروض، که بعداً مستأجر زمین می‌شود، بهشکلی که لنین آن را توصیف می‌کند، یکی از راه‌هایی است که از آن طریق مالکیت سرمایه‌داری از دل مالکیت کوچك بیرون آمده و پا می‌گیرد .مثالهای مناسب موردآلمان مرکزی و آلمان جنوب‌ــغربی است.

این نوع از واحد کشاورزی را می‌توان در دیگرگونی «تاریخی» بعدی مورد بند (ب)، یعنی آنگاه که اجارهٔ دریافتی با سرعــت زیــاد سرمایه‌گذاری مجدد می‌شود، نیز یافت: انگلستان مثال کلاسیك این‌مورد است.

این شکل به‌مراتب بیشتر از مالکیت کوچك به‌درد نفوذ سرمایه‌داری در کشاورزی می‌خورد. به‌گسترش واحدها کمك می‌کند، چه مالکان کوچك و متوسط غالباً غیر از زمینهای خود زمینهای دیگری را هــم اجاره می‌کنند. این بنگاه‌ها به‌افزایش محصولات خــود و استــفادهٔ از ابداعات تکنولوژیك و غیره تمایل بیشتری نشان می‌دهند، چه ناچارند برای زمین پول بپردازند. باروری زیاد و زراعت متمرکز را غالباً در اینجا می‌توان یافت. و بالاخره بر طبق نوع کشت، اشکال مختلف کار کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد. سروکار با مالکان‌سرمایه‌داربزرگ و مرفه است، اما بسته به‌اینکه آیا کشاورزی اجاره‌دار معمولا از کــار دستمزدی استفاده می‌کند یانه و بسته به‌اینکه تا چه حد از این نوع کار استفاده می‌کند، مستأجر بزرگ، متوسط، یا کوچك زمین می‌تواند «مالك اقتصادی» موثر زمین باشد.

(د) واحد کشاورزی مبتنی بر مالکیت در مقیاس کوچك، مورد مشهور خرده مالکی، موردی که مالکیت حقوقی و اقتصادی، مالکیت و تصرف، روی هم می‌افتند. کشت را عمدتاً اعضای خانواده (هرچقدر هم که رابطه‌شان ضعیف باشد) انجام می‌دهند: از خدمت زحمتکشان کشاورزی یا به‌شکل زیردست (خدمتگذاران مزرعه) و یا بسیار به‌ندرت (طی دوران کار فشرده) استفاده می‌شود. خرده مالك بعضاً ناچار است که به‌عنوان زحمتکش کشاورز کار کند. چنین واحدهایی تمایل نسبتاً کمی به‌بازار دارند. اجارهٔ زمین نقش بلاواسطه‌ای ندارد؛ تولید کوچك غیر ازگسترهٔ محدودش، چندان به‌کار بهره‌وری افزایش‌یابنده‌نمی‌آید.هرچه‌سرمایه‌داری تکامل می‌یابد، بیشتر درگیر قرض و رهن است، و مشکل اصلیش اعتبار

کار عمدتاً از طرف خانواده تأمین می‌شود. این گروه مالکان خرده‌پا و مستأجران کوچك زمین را که مالکان اقتصادی واقعی زمین هم هستند، و نیز مستأجران و زارعین سهم‌بگیر املاك نیمه‌فئودالی بزرگ را شامل می‌شود. این آخریها ممکن است مالکیت اقتصادی مثل بقیه نداشته باشند، اما آنان همانا حق تصرف مشابهی برزمین در رابطه با اختصاص واقعی آن به‌خود دارند. دوباره با تفاوتهای ایدئولوژیك و سیاسی بین جناحهای دهقانان فقیر روبرو هستیم.

ه . زحمتکشان کشاورزی به‌معنی دقیق کلمه، که عمدتاً هرچند نه منحصراً با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند. بین این کارگران خوش‌نشین نیز تفاوتهای عمدهٔ ایدئولوژیك و سیاسی، برحسب اینکه آیا به‌املاك بزرگی که هنوز مشخصات فئودالی دارد یا به املاك به واقع سرمایه‌داری تعلق دارند، وجود دارد.

البته بین این طبقات حاشیه‌های واسطی وجود دارد.

۲. احکام عام

الف. وضعیت اقتصادی در روستا

ظهور و حکومت فاشیسم با بحرانی اقتصادی در روستا، بحرانی که دو جنبه داشت، انطباق داشت. نخست اینکه بحران اقتصادی پس از جنگ بر کل کشاورزی در آلمان و ایتالیا تأثیر گذاشت. و اما مهمتر اینکه استقرار سلطهٔ سرمایه‌داری انحصاری در این فرماسیونهای اجتماعی آثار بس‌دامنه‌داری برمناسبات تولید در روستا به‌جای گذاشت، و به‌نوبهٔ خود بر «دهقانان» منشاء اثر بود.

ب. بحران سیاسی ــ ایدئولوژیك

ظهور و حکومت فاشیسم با بحران سیاسی ــ ایدئولوژیك عمیقی در روستا، به‌ویژه بین دهقانان فقیر و زحمتکشان کشاورزی، انطباق داشت.

پایان جنگ شاهد شورش دهقانی واقعی در هر دو کشور بود، که بالاخص در ایتالیا اشکال بنیادیی به‌خود گرفت. زمینداران خرده‌پا و مستأجران بسیاری به‌طرف سوسیال دموکراسی رفتند. زحمتکشان کشاورزی به‌طور توده‌ای در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیك متشکل شدند، وعده‌ای از آنان به‌حمایت از حزب کمونیست برخاستند.

اما سوسیال دموکراسی به‌آنان خیانت کرد. در مورد حزب کمونیست آلمان و گرایش «افراطی‌طلب» درون سوسیال دموکراسی ایتالیا، باید

فاشیسم به‌طور تمام و کمال هم از اشکال ویژه‌ای که ایدئولوژی خرده بورژوازی در طغیان در روستا به‌خود می‌گرفت و هم از تم ایدئولوژیك همبستگی و اجتماع زمینی بهره‌برداری نمود. این جنبهٔ کورپوراتیستی بود که بر نقش ایدئولوژیك فاشیسم در روستا سایه گسترد. همچــون تصریح بر پیوندهای خونی و پیوندهای زمینی، بر وفاداری شخصی، و غیره، این بعد نیز به‌بقایای ایدئولوژی فئودالی در «فاشیسم روستایی» مربوط می‌شد.

این هم‌آمیزی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی روستایی درطغیان بـا بقایای ایدئولوژی فئودالی همان چیزی است که به‌فاشیسم روستایی اصلیت و تازگی می‌دهــد. باید آن را از فاشیسم شهری، کــه در آن اشکال ایدئولوژیك سرمایه‌داری انحصاری بسیار برجسته‌تر است، جدا کرد.

ج. احزاب فاشیستی، فاشیسم و طبقات دهقانی: شهر و روستا

در بحث رابطهٔ فاشیسم با روستا، این نکته باید قویاً مورد توجه قرار گیرد که **فاشیسم پدیده‌ای اساساً شهری** است. این با نظر تقریباً تمامی ایدئولوگهای «توتالیتریسم» که درك مبهمی از رابطهٔ بین فاشیسم و «ارزشهای سنتی» دارند و فاشیسم را به‌مثابهٔ یك پدیدهٔ اساساً «دهقانی» می‌بینند، تضاد دارد.[۲]

فاشیسم پدیده‌ای اساساً شهری است، بدین معنی که ریشه‌های‌طبقاتی و «جناح تندروی» فاشیسم اصولا از شهرها برخاسته‌اند. دیگر لازم‌نیست که دوباره به‌رابطهٔ فاشیسم بازمینداران‌بزرگ بپردازیم. اما در مورد رابطه‌اش با دیگر بخشهای دهقانی، حتا آنجا که حمایت فعال از آن از صرف رأی‌دادن نیز فراتر رفت، نفوذ دهقانان هم در حزب فاشیست وهم در حزب ناسیونال سوسیالیست کاملا درجه دوم بود. اگر فاشیسم بـا جنبشهای سیاسی توده‌ای «ارتجاعی» هرچند اساساً «دهقانی» که درهمان اوان در کشورهای اروپای شرقی (مجارستان، رومانی و غیره) یا حتــا اسپانیا ظهور یافت، تقابل داده شود، خواهیم دید که این واقعیتی بس قابل ملاحظه است. توضیح مسئله این است که فاشیسم به‌راستی مبین‌منافع سرمایه‌داری انحصاری در گامی است که طی آن منافعش با منافع بخش

۲. به‌خصوص به سی. فردریك، ویراستار، توتالیتریسم، ۱۹۵۴، ص.۴۷؛ و دبلیو. کورن‌هوزر، همانجا، ص. ۲۱۵؛ و بقیه رجوع کنید.

کشاورزی در مجموع تضادی بسیار عمده دارد.

براساس این تضاد فرعی است که فاشیسم ترتیبی می‌دهد تا به‌شیوهٔ کاملا خاصی تضاد اصلی در روستا، یعنی تضاد بین زمینداران بزرگ و طبقات خلقی، را مخفی کند. فاشیسم اساساً بیشتر به‌مثابهٔ عکس‌العمل کل بخش کشاورزی علیه ورود سرمایه‌داری به کشاورزی ظاهر می‌شود تا به‌عنوان بیان مستقیم عکس‌العمل دهقانان فقیر، یعنی خرده‌بورژوازی روستایی علیه زمینداران بزرگ. تحت فاشیسم، این طغیان خرده‌بورژوایی تقریباً به‌طور کامل علیه اعتبار (سرمایهٔ بانکی) و «جهودان سودجو»، علیه قیمتهای در حال سقوط بازار شهری، و علیه پرولتریای صنعتی جهت داده می‌شود.

از آنجا که فاشیسم می‌تواند خود را به‌مثابهٔ حامی کشاورزی در کل عرضه نماید، ازهمان آغاز در روستا پیوندهای سیاسی و تشکیلاتی به مراتب نزدیکتری از شهر با مالکیت بزرگ برقرار می‌سازد، در حالی که در شهر به‌گونه‌ای تازه مبین واکنش خرده‌بورژوازی به‌سرمایهٔ انحصاری است. البته معنی آنچه گفتیم این نیست که فاشیسم نقش ایدئولوژیك یا عوامفریبی بین دهقانان فقیر نداشته است؛ بلکه بدین معنی است که در روستا فاشیسم به‌مراتب بیشتر یك جنبش ایدئولوژیك نظامی با پیوند مستقیم به‌مالکیت ارضی بزرگ است تا یك جنبشی که از خرده‌بورژوازی روستایی ریشه گرفته است. به‌هرحال فاشیسم ناچار بود که این قیمت را جهت سلطهٔ سرمایهٔ انحصاری به‌مالکین ارضی، که این سلطه به‌زیانشان بود، بپردازد. و بالاخره، یکی از وظایف اساسی فاشیسم آن بود که طبقات خلقی شهرها را از طبقات خلقی روستایی، به‌بهانهٔ افسانهٔ «وحدت» دهقانی، جدا سازد.

اما در مورد رابطهٔ طبقات و جناحهای روستایی مختلف با فاشیسم، باید به‌خاطر سپرد که زمینداران بزرگ از فاشیسم حمایت مستقیم وفعالی کردند. این در مورد **دهقانان ثروتمند** نیز صادق است، هرچند که پاره‌ای از آنان، بسته به‌منطقه، تردیدهایی مشابه دهقانان متوسط نسبت به‌فاشیسم داشتند. **به‌نظر می‌آید که دهقانان متوسط پس از کارگران کشاورزی بیش از سایر طبقات دهقانی، حداقل برای مدت زمانی، در مقابل فاشیسم مقاومت کردند.** هرچند نمی‌توان گفت که دهقانان متوسط و پاره‌ای دهقانان ثروتمند به‌همان شکل سرمایهٔ صنعتی در مقابل فاشیسم مقاومت کردند، اما معهذا بعضی متشابهات در برخوردهای سیاسیشان بود. به‌علاوه،

کوچك را تحمل کنند. اولا، هزینهٔ بالای تولید در مقیاس کوچك بدآنان اجازه می‌دهد که سطح قیمتهای کشاورزی را بالا نگاه دارند. ثانیاً، در حالی کــه سرمایه‌داری به‌خالی‌کردن روستا از جمعیت گرایش دارد، مالکیت کوچك زمین دهقانان را به‌زمین می‌بندد، و نیروی کار لازم جهت زمینداران را فراهم می‌آورد. ثالثاً، به‌علت طبیعت زمین، مالکیت کوچك زمینی که مجاور یك ملك بزرگ قرارگرفته است همواره آن چیزی نیست که برای «تکمیل» و گسترش املاك بزرگ و غیره لازم باشد.

۲. اگرچه قولهای فاشیستی مبنی بر اسکان و تقسیم زمین برای دهقانان فقیر جز حرفهای کهنه‌شده‌ای نبود، اما اقدامات معینی در این راستا انجام شد، که پاره‌ای نتایج محسوس داشت. از طریق خرید زمین، غصب و تسطیح زمینهای جدید، جناح جدیدی از زمینداران متوسط و ثروتمند به‌وجود آمد؛ تا آنجا که می‌دانیم آنان فاشیست‌هایی بودند کــه این زمینها بینشان تقسیم شد. این اقدام با یك تیر دونشان را زد: هم نفوذ سرمایه‌داری درکشاورزی را فراهم آورده، از سد مانع زمینداری کوچك گذشت، و هم پایگاه اجتماعی محکمی برای فاشیسم در روستا فراهم آورد.

۳. آلمان

طبق آمارگیری ۱۹۲۵، ۲۳ درصد کل جمعیت آلمان از زمین ارتزاق می‌کرد. در حاشیهٔ رودخانهٔ الب، اشکال مالکیت و زراعت کاملا منقسم بود. در غرب، بخشاً به‌دلیل نفوذ قاعدهٔ ناپلئونی صنعتی شدن و نیز به‌خاطر اشکال «انقلاب بورژوا ــ دموکراتیک» در این نواحی، تقسیم زمین انجام شده بود. این به‌کشاورزی در مقیاس بسیارکوچک، به‌ویژه در شکل مالکیت زمین، در راین‌لند، بادن، و وورتنبرگ انجامید. در باواریا و ساکسونی مزارع اجاره‌ای بزرگ و متوسط اشکال غالب بودند.

شرق کماکان منطقهٔ املاك ارضی بزرگ بود که ۶۴/۴ درصد زمین در مك‌لن‌بورگ، ۵۷ درصــد در پومرانیا، و تــا ۷۰ درصــد در ناحیهٔ اشترالسوند را می‌پوشانید. اراضی بزرگ دیگر چرخش قاطعی به‌سمت استثمار سرمایه‌داری کرده بودند[۱]، هرچند که در واقع خصوصیات معینی از فئودالیسم هنوز پا برجــا بود. تیولداران بزرگ غالباً مستأجــران کوچکشان (به‌ویژه در اشلزویگ ــ هولشتاین) را حفظ کــردند، و کارگران کشاورزی غالباً برطبق قانون اجاره به‌کار روی مزارع ویژه‌ای محدود بودند.[۲]

در مجموع، ۳۸ درصد زمینها در اختیار املاك بزرگ، ۴۰ درصد

---

۱. به‌ویژه اواخر قرن نوزدهم، مکانیزاسیون و استفاده از کودهای شیمیایی به‌میزان قابل ملاحظه‌ای پیش رفت (ك. کائوتسکی، همانجا).

۲. م. وبر، مجموعه نگارشات دربارهٔ تاریخ اجتماعی و اقتصادی، ۱۹۲۴، ص. ۴۷۵.

در اختیار مزارع بین ۵ تا ۱۰۰ هکتار (این درصد تقریباً به‌طور متساوی بین مزارع بزرگ و متوسط تقسیم شده بود) و بقیه در اختیار زمینداران کوچك بود. تعداد کارگران کشاورزی به‌حدود ۲٫۶۰۰٫۰۰۰ نفر رسیده بود.[۳]

پس از جنگ جهانی اول، بدترشدن وضع کشاورزی ادامه یافت. با بازشدن دو سر قیچی بین قیمتهای کشاورزی و صنعتی، قیمت محصولات کشاورزی تا ۴۰ درصد سقوط کرد، و پس از بحران ۱۹۲۹، درآمد ناخالص درکشاورزی ۲۸/۵ درصد کاهش یافت. این اکثریت بزرگی از مزارع، از جمله مزارع متوسط و حتا گاهی بزرگ[۴]، را زیربار قرض برد، چــه سطح اجاره‌ها و اقساط رهنی ثابت و بالا بود. بدهکاری زمینداران کوچك و متوسط مداوماً افزایش یافته، ابعاد فاجعه‌آمیزی به‌خود گرفت (۱۲٫۰۰۰ میلیون مارك در ۱۹۳۲ با نرخ بهره‌ای کــه به ۱۱ درصد می‌رسید) و انبوه زمینهای گروی ضبط و به‌فروش گذاشته می‌شد. املاك بزرگ، که عمدتاً غلات تولید می‌کردند، به‌یمن سیاست حمایت تعرفه‌ای دولت، به‌ویژه پس از ۱۹۳۰، توانستند به‌کار خود ادامه دهند، اما قیمت احشام و محصولات کشاورزی درجه دو معمول مزارع کوچك و متوسط، به‌سقوط ادامه داد. زمینداران بزرگ از **اوست‌هیلف** [کمك به‌شرق] استفاده کردند تا از حمایت دولتی برخوردار شوند، در حالی که زمینداران کوچك و متوسط زیربار مالیاتهای سنگین خم شده بودند. دستمزدهای کارکشاورزی بــه نازلترین سطح رسیده بود.

با خاتمهٔ جنگ، دهقانان کوچك و پاره‌ای دهقانان متوسط در غرب به‌سمت سوسیال دموکراسی چرخیدند، و در مواردی هرچند ندرتاً به‌طرف حزب کمونیست جلب شدند؛ و در شوراهــای «دهقانی» نقش به‌عهده گرفتند. کارگران کشاورزی در تعداد زیاد به‌اتحادیه‌های سوسیال ــ دموکراتیك پیوستند. خواست اصلیشان تفکیك و تقسیم املاك بزرگ جهت **زیدلونگ** (اسکان) بود. اما قوانین ۱۹۱۹ و فرامین مربوط به‌اسکان که برطبق آنها دولت می‌توانست تا دوسوم املاك بزرگتر از ۱۰۰ هکتار را بخرد، مورد تحریم دستگاه‌های دولتی قرارگرفت، و به‌کاغذ باطله‌ای تبدیل شد. سوسیال دموکراسی خیلی زود تمامی کوششهای لازم جهت اجراء طرح را متوقف کرد، هرچند که حزب در پروس، جایگاه اصلی

۳. ج. کستلا، همانجا، ص. ۱۴۸.

۴. همانجا، ص. ۱۶۶.

املاك بزرگ، در واقع در قدرت بود، تا اینکه در ۱۹۳۲ توسط فون‌پاپن کنار زده شد. حزب کمونیست نیز به‌نوبهٔ خود تــا ۱۹۳۰ به‌مسئلهٔ دهقانی بهایی نداد.

در این وضعیت، در سرتاسر ظهور فاشیسم، دهقانان فقیر بحران سیاسی‌و ایدئولوژیك عمیقی را تجربه می‌کردند. پس از ۱۹۲۸، اشکالی از شورشهای دهقانی در اشلزویگ ـ هولشتاین به‌ظهور پیوست، و بــه سرتاسر شمال و شرق گسترش یافت. این شورشها از اعتصابات کور مالیاتی گرفته تا حملات مستقیم به‌مأمورین وصول و نگهبانان ادارهٔ مالیات، و تا بمب‌گذاریها تفاوت درجه داشت. همزمان تم «همبستگی زمینی» کــه می‌کوشید همهٔ دهقانان را متحد کند، از طرف تیولداران بزرگ و دهقانان ثروتمند کوك می‌شد. آنان طبقات خلقی را جهت «دفاع از دهقانان» تحت رهبری خودشان به‌یك سازمان، یعنی به‌جبههٔ سبز، کشاندند. شعار غالب «دموکراسی سبز» برای روستا علیه «دموکراسی مطلای» شهرها بود.[5]

غیر از دادن قولهای عوامفریبانه به‌طبقات پایین روستایی، ناسیونال سوسیالیسم به‌خوبی از گرایشات ایدئولوژیك و سیاسیی که در این وضعیت بحرانی زاده شد، بهره‌برداری کرد. از گرایشات و تمایلات شورشهای دهقانی آنارکوپوچیستی جهت حصول به‌هدف خود استفاده کرد، و غالباً آن‌گونه اشکال قیام دهقانی را مورد حمایت قرار داد. بخشهای دهقانی ناسیونال سوسیالیسم، به‌رهبری دار، خصلت بارز گرایش به شورش دهقانی را داشتند، و غالباً کارشان بدآنجا رسید که با اس. ا. همکاری کنند و به مخالفت با دستگاه‌های «سیاسی» حزب بپردازند.[6]

ناسیونال سوسیالیسم همچنین استفادهٔ جنجالی بیشتری از افسانهٔ «وحدت دهقانان» علیه «صنعت» و «تجارت»، تحت ایدئولوژی فئودالی «وفاداری» و «پیوندهای شخصی خاك و خون زحمتکشان زمین» کرد. خود هیتلر این را بهتر از همه بیان نمود: «بسیاری از تباهیهای موجود ما حاصل رابطهٔ ناسالم بین جمعیت شهری و روستایی است. بیش از این نمی‌توان برنیاز به‌حفظ وضعیت سالمی برای دهقانان به‌عنوان پایه و اساس کل ملت تأکید و تصریح کرد.... پس صنعت و تجارت از وضعیت ناسالم رهبریشان عقب خواهند نشست و در قالب کلی اقتصادی با نیازهای ملی ادغام و یکپارچه خواهند شد....» طی یادداشت محرمانه‌ای به‌هیتلر، دار به

۵. ك. براخر، دیکتاتوری آلمان، ص. ۱۹۷.

۶. همانجا، ص. ۹ـ۱۹۸.

مشی ناسیونال سوسیالیستی در روستا هدف اصلی «استفاده از ناآرامیها واکسیونهای اعتصابی دهقانی علیه دولت جمهوریخواه شهرها» را الصاق کرد.[7] مقدمهٔ قانون ۱۲ مه ۱۹۳۳ در مورد اربهوف (املاك موقوفه) می‌گوید: «پیوند ناگسستنی بین خون و خاك پیش‌شرط ضروری زندگی سلامت یك خلق است. قوانین کشاورزی قرون گذشتهٔ آلمان حافظ این پیوند، که در احساس طبیعی زندگی مردم موجود است، بوده است.»[8] این ایدئولوژی فئودالی بهاشکالی که کورپوراتیسم ناسیونال سوسیالیستی در روستا بهخود گرفت، همیشه وجود داشته است؛ در سال ۱۹۳۴، دار عنوان یکی از کتابهای خود را **اشرافیت جدید خون و خاك** گذاشت.

با این‌همه ناسیونال سوسیالیسم اساساً نهضتی شهری بود. بخشهای دهقانی حزب تنها در ۱۹۳۰ ایجاد شدند. ۱۴ درصد اعضایش در این سال ازبین دهقانان بودند، و در ۱۹۳۴ این رقم به ۱۰/۷ درصد کاهش یافت.[9] اگرچه این رقم کارگران کشاورزی را در بر نمی‌گیرد، اما روشن است که این نسبت اعضای روستایی حزب ناسیونال سوسیالیست از نسبت دهقانان به‌کل جمعیت (در حدود ۲۳ درصد) پایینتر بود؛ تنها عدم‌تناسب قابل‌ـمقایسه با این، درصد عضویت طبقهٔ کارگر بود. اغلب این اعضای دهقانی زمینداران بزرگ و زارعین کوچك بودند. به‌علاوه، به‌سختی می‌شد عضوی با ریشهٔ دهقانی را در سطوح بالای حزبی یافت.

مطمئناً هیتلر از حمایت روستایی نیرومندی برخوردار بود، اما این عمدتاً در سطح انتخاباتی بود، در عین حالی که عوامل ایدئولوژیك، به همراه اشکال زراعت، تأثیر اصلی را برتوزیع آراء دهقانان داشت.[10] عمدتاً در شمال ــ شرقی، و به‌ویژه در اشلزویگ ــ هولشتاین و پروس شرقی، بود که ناسیونال سوسیالیسم از ۱۹۳۰ به‌بعد پیروزیهای انتخاباتی گسترده‌ای داشت. در این ناحیهٔ املاك بزرگ، نه‌فقط زمینداران بزرگ از ناسیونال سوسیالیسم حمایت می‌کردند، بلکه مستأجران کوچك زمینهای اربابی

۷. همانجا، ص. ۱۹۸.

۸. نقل‌قول از دبلیو. رایش، **روانشناسی توده‌ای فاشیسم**، همانجا، ص ۲ــ۴۱.

۹. ك. براخر، همانجا، ص. ۱۹۸، ۲۹۵.

۱۰. در مورد مسائلی که به دنبال می‌آید، رجوع کنید به: ر. هبرل، **جنبشهای اجتماعی: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی**، ۱۹۵۱، ص. ۲۲۶؛ سی. لومیس و ا. بیگل. «گسترش نازیسم آلمان در نواحی روستایی»، **مجلهٔ جامعه‌شناسی آمریکا**، دسامبر ۱۹۴۶، ص. ۷۲۴.

که تابع ایدئولوژی فئودالی بودند چنین می‌کردند ــ این در اشلزویگ، جایی که این نوع زراعت غالب بود، به‌وضوح یافت می‌شد. به‌هرحال در نواحیی کــه هنوز آثار فئودالیسم باقی‌بود و سرمایه‌داران کشاورزی (به‌بیان دقیق کلمه) کم بود، کشاورزان متوسط در مقابل نازیها مقاومتر بودند و به ناسیونالیستهای آلمان رأی می‌دادند؛ هرچند به‌دلیل نفوذ ایدئولوژی فئودالی، مقاومتشان سست‌تر از همتایشان در غرب آلمان بود. کارگران کشاورزی، که آنان نیز تحت فشارهای بسیار و از جمله فشار روابط ایدئولوژیك و سیاسی «نیمه‌فئودالی»، بودند، ازکارگران کشاورزی غرب مقاومت کمتری نشان دادند.

در غرب، وضعیت به‌مراتب پیچیده‌تر بود. دهقانان متوسط، که جای مهمی در کشاورزی آنجا داشتند، و نیز پاره‌ای از دهقانان ثروتمند مدت زمانی طولانی با نازیسم به‌مخالفت پرداختند، و به‌حزب کاتولیك میانه‌رو رأی دادند: وضعیت به‌وضوح در باواریا، جایی که مزارع غالباً مزارع متوسط بودند، چنین بود. این‌گونه مخالفتها، که با مخالفت سرمایهٔ متوسط مشابهت‌هایی داشت، نیز به‌کوششهایی جهت ایجاد اتحاد بین سرمایهٔ متوسط و دهقانان متوسط علیه سرمایهٔ بزرگ در زمان برونینگ و شلایشر مربوط می‌شد. اکثریت کشاورزان کوچك مناطق غربی به‌حمایت از ناسیونال سوسیالیسم پرداختند، هرچند که تفاوتهای مهمی پدید آمد. به‌عنوان مثال، بخش روستایی راین‌لند که درآنجا شکل مالکیت کوچك حاکم بود، در مقابل نازیسم مقاومت کردند؛ مالکان کوچك ساکسونی سفلا نیــز وضعیت مشابهی داشتند. بین کشاورزان کوچك نخست عمدتاً مستأجران بودند که به‌طرف نازیسم رفتند: این در حول‌وحوش نورنبرگ بود. این نکته قابلــ ذکر است کشاورزان کوچکی که در برابر نازیسم مقاومت کردند، غالباً به‌سوسیالیستها رأی دادند، برخلاف کشاورزان متوسط، که هرچند ممکن است مقاومت طولانیتری کرده باشند، اما درکل به‌حزب کاتولیك میانه‌رو رأی می‌دادند. و بالاخره، کارگران کشاورزی غرب، که معمولا روی مزارع سرمایه‌داری کار می‌کردند و سنتاً به‌اتحادیه‌های قوی تعلق داشتند، به‌ویژه در باواریا، به‌طور کاملی با نازیسم به‌ضدیت پرداختند.

مشی ارضی ناسیونال سوسیالیسم پس از اخــذ قــدرت با حمایت عمده‌اش از زمینداران بزرگ و دهقانان ثروتمند مشخص می‌شد. این پشتیبانی در معافیت منحصربفرد قیمتهای غلات از کلیهٔ مالیاتها، در حمایت دولتی مستقیم (اوست‌هیلف)، در افزایش اجاره‌هــا، در کاهش شدید

دستمزدهای کشاورزی و غیره بیان می‌شد. خرده‌بورژوازی روستایی و پرولتاریای کشاورزی قربانیان اصلی این اقدامات بودند.

البته درآغاز، ناسیونال سوسیالیسم با دهقانان فقیر سازشهایی کرد. در ۱۹۳۳، یك سال مهلت قانونی برای پرداخت بدهیها و اقساط تعیین شد، که بعداً یك سال دیگر تمدید شد. در ۱۹۳۳ همچنین قانون پارلمانیی در رابطه با **اربهوف** یا املاك موقوفه صادر شد. هدف آن قانون ایجاد جناح با ثباتی از دهقانان ثروتمند و متوسط بود، چه مزارع مطروحه در قانون بین **حداقل** ۱۰ هکتار و حداکثر ۱۲۵ هکتار بود. این مزارع **غیرقابل انتقال** بودند (سلب حق اقامهٔ دعوا برآنها) و بیش از یك وارث نمی‌توانست یك مزرعه را به‌ارث برد؛ بدین ترتیب تقسیم این مزارع غیرممکن می‌شد. در سال ۱۹۳۹، ۶۰ درصد مزارع آلمان **اربهوف** بودند[11]، و مالکینشان در بسیاری زمینه‌ها کلیهٔ ضمانتهای سیاسی لازم را فراهم آورده بودند.[12]

اعلامیه‌های ناسیونال سوسیالیسم در مورد تقسیم املاك بزرگ اغلب چیزی جز کاغذ باطله نبود. زمینهایی که خریداری و توزیع شد از بدترین نوع بود، و سطح زیرکشت از ۶۰٫۰۰۰ هکتار در ۱۹۳۳ به ۳۵٫۰۰۰ در سال ۱۹۳۷ کاهش یافت. اکثریت بزرگی از زمینهای «مسکونی شده» زمینهای دولتی و زمینهای به‌تازگی تسطیح شده یا غصب شده بودند. این زمینها نیز به‌مزارع بزرگ و متوسط (در سال ۱۹۳۳، ۷۵ درصد از ۱۰ هکتار بزرگتر بودند)، تقسیم شدند، و ظاهراً همهٔ این زمینها به ناسیونال سوسیالیستها داده شد. گاهی دولت از مالکان کوچك و مستأجران کوچك مستقیماً سلب تصرف نمود تا از زمینهای آنان مزارع موروثی بسازد. اما سلب مالکیت مستقیم از خرده‌بورژوازی روستایی بسیار محدود بود. این کار غالباً به‌طور غیرمستقیم صورت گرفت، چه مالکان کوچك بیشتر و بیشتر بدهکار می‌شدند، و این در حالی بود که مزارع کوچکتر از ۱۰

۱۱. م. رونکایولو، همانجا، ص. ۳۶۱.

۱۲. درصد **اربهوف** برحسب وسعت نیز قابل‌توجه‌است: در۱۹۳۹، ۱۳/۹ درصد **اربهوف** بین ۱۰ تا ۱۵ هکتار بودند؛۱۳/۲ درصد بین ۱۵ تا ۲۰ هکتار بودند؛ ۱۰/۹ درصد بین ۲۰ تا ۲۵ هکتار بودند؛ ۳۲ درصد بین ۲۵ تا ۵۰ هکتار بودند؛ ۱۲/۷ درصد بین ۵۰ تا ۷۵ هکتار بودند. (ف. نویمن، **جثهٔ عظیم**، ص. ۳۹۵؛ وی همچنین ذکر می‌کند که وسعت متوسط **اربهوف** که در ۱۹۳۳ حول ۱۲/۳ هکتار بود، در ۱۹۳۹ به ۲۲/۵ هکتار افزایش یافت.)

هکتار مزارع موروثی شناخته نمی‌شدند و مهلت قانونی اقساط قابل‌پرداخت نهایتاً لغو گردید. استثمار مالکین کوچك نیز از طریق اقدامات غیرمستقیم مذکور در فوق عملی می‌شد.

وضع کارگران کشاورزی فاجعه‌آمیز بود: دستمزدهای واقعیشان ۵۰ تا ۷۰درصد کاهش یافت، اتحادیه‌هایشان نابودشد، و مزایای بیکاریشان قطع شد. ازاینها هم بدتر: پرداخت دستمزد وسیعاً ملغا شد، و پرداخت جنسی جای آن را گرفت. البته معنی این استثمار بیشتر بود، اما نباید آن را بازگشتی به‌اشکال فئودالی کار روی زمین تصور کرد. برعکس، ناسیونال سوسیالیسم راه را برای نفوذ بیشتر سرمایه‌داری در کشاورزی آماده می‌کرد. تغییر رویه به‌پرداخت جنسی تنها بر **اشکال قضایی** استثمار تأثیر می‌گذاشت. دقیقتر بگوییم این‌رویه کارگر کشاورزی را به‌مزرعهٔ خاصی محدود نکرد، و بر گردش کار در روستا تأثیری برجا نگذاشت: هدف آن بیشتر جلوگیری از مهاجرت به‌شهرها بود. همان‌گونه که تجربهٔ بسیاری ازکشورهای آمریکای لاتین امروز نشان می‌دهد، سرمایه‌داری را می‌توان به‌خوبی ازطریق شکل قضایی پرداخت جنسی به‌کارگران کشاورزی به‌بخش کشاورزی تزریق کرد.

و بالاخره، ناسیونال سوسیالیسم به‌طرق مختلف موقعیت مستأجران و اجاره‌داران کوچك را مورد حمله قرار داده، مستقیماً آنان را به‌کارگران کشاورزی تبدیل کرد: تحولی که دقیقاً بر تزریق سرمایه‌داری درکشاورزی منطبق است. یکی از راه‌های حصول به‌این مقصود ممنوعیت اجارهٔ **ارب‌هوف‌ها** بود.

حال می‌توانیم ترازنامهٔ مسئلهٔ ارضی تحت ناسیونال سوسیالیسم را به دست دهیم: اولا سرمایه‌داری انحصاری بزرگ به‌تدریج استثمار کل بخش کشاورزی را پیش برد. تزریق سرمایه‌داری درکشاورزی به دلایل سیاسی و ایدئولوژیك به‌شیوه‌ای انجام شد که اساساً اشکال قضایی مالکیت را تغییر نداد. اما سرمایه‌گذاری درکشاورزی به‌هیچ‌وجه نتایج متصوره را به‌بار نیاورد. اگرچه فروش ماشین‌آلات کشاورزی از ۸۰ میلیون رایش مارك در ۱۹۳۲ به ۳۰۰ میلیون در ۱۹۳۸ افزایش یافت، و کودهای شیمیایی نیز طی همان مدت یك‌سوم افزایش یافت، اما علیرغم افزایش محسوسی در بازدهٔ هرهکتار، افزایش کل تولیدات کشاورزی بسیار کم بود.

برای توضیح افزایش کم محصولات کشاورزی، عوامل «خارجی»

مختلفی را باید مورد توجه قرار داد؛ از جملهٔ این عوامل بالاخص تبدیل زمینهای زراعتی به‌ساختمان سربازخانه‌ها، اردوگاه‌های تعلیمات نظامی، و قلعه‌های نظامی بود. بین ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ در حدود یك میلیون هکتار زمین زراعتی بدین ترتیب از زیرکشت خارج شد.

۴. ایتالیا

طبق تنها آمار کامل، تهیه شده در ۱۹۲۹، کشاورزی ایتالیا وسیعاً بین واحدهای کوچك و بزرگ قطببندی شده بود. تعداد ۲۰٫۰۰۰ زمیندار بزرگ، که ۶٪ درصد کل زمینداران بودند، ۳۶ درصد زمینهای قابل‌کشت را دراختیار داشتند. یك‌سوم زمینهای قابل‌کشت در اختیار مالکین کوچکی بود که بین ۲ تا ۱۰ هکتار زمین داشتند. بین جمعیت روستایی، تنها ۳۸ درصد زمین داشتند، ۴۸ درصد زمینهایی را در اختیار داشتند که در مالکیت دیگران بود، و ۳۰ درصد جمعیت کارگران کشاورزی (براچیانتی) بودند.[1]

در پایان جنگ، وضع براین منوال بود. در جنوب که همراه با نواحی مرکزی دربرگیرندهٔ بیشتر زمینهای با کشت اختصاصی بود، زمینداران بزرگ غالباً مالکان اقتصادی واحد کشاورزی بودند. کشت یا برپایهٔ کارکشاورزی کارگران روزمزد، (براچیانتی و نیمه‌مستأجر)، و یا برپایهٔ کار زارعان سهم‌بگیر، در اشکالی که بر بقاء شگفت مناسبات فئودالی دلالت دارد، استوار است. پایهٔ زراعت سهم‌بگیری بر تقسیم‌برداشت بین مالك و زارع سهم‌بگیر قرار دارد. قراردادهای زراعت سهم‌بگیری مدت‌زمانی بسیار کوتاه (غالباً تنها برای یك برداشت) طول می‌کشید، جهت سطوح کشت بسیار کوچکی به‌کار می‌رفت، و براساس پیوندهای

۱. در مورد آنچه به‌دنبال می‌آید، رجوع کنید به: **مختصر تاریخ آماری...؛** اس.ب. کلاف، همانجا؛ ر. رمئو، همانجا؛ م.رونکایولو، مقالهٔ مربوط به‌ایتالیا در **جغرافیای جهان؛** آ. تاسکا، ج. سالوممینی، سالواتورلی، و بقیه.

شخصی و صاحبکاری با ماهیت ایدئولوژیك و سیاسی تنظیم می‌شد. شرایط کشت قدیمی بود، مکانیزاسیون تقریباً وجود خارجی نداشت، و استفاده از کودهای شیمیایی بسیار محدود بود.

در نواحی مرکزی ایتالیا، مالکیت کوچك و مستأجری کوچك زمین غالب بود.

البته در شمال سرمایه‌داری به‌طور آزمایشی شروع به‌رسوخ در کشاورزی کرد: مالکان بزرگ زمین به«تنزیل‌بگیران» سرمایه‌دار بدل می‌شدند. کشت در مراتع و زمینهای مزروعی تا حد زیـادی تـوسط مستأجران بزرگ و متوسط انجام شد، در حالی که زمینداران کوچك (در درهٔ پو) و مستأجران کوچك اکثر زمینهای خود را حفظ کردند.

به‌استثناء نیمه‌مستأجران که غالباً به‌یك مزرعه پایبند بودند، کارگران کشاورزی درمجموع نیروی کار بسیار باتحرکـی بوده، و تنها برای ۶۰ تا ۱۰۰ روز در سال قادر به‌یافتن کار بودند.

کشاورزی ایتالیا بازدهٔ بسیار کم و نرخ بهره‌وری پایین داشت. تنها ۵۰ درصد تولید ناخالص به‌بازار می‌رفت. ایتالیا ناچار بود مقادیر انبوهی غلات و غیره وارد کند، در حالی که فراوردهٔ کشاورزی‌تخصصی مزارع کوچك در بازارهای خارجی قابل رقابت نبود. قیمت زمین‌بسیار بالا بود، نشانه‌ای از این واقعیت که سرمایه‌داری در روستا خیلی نفوذ نکرده بود. تضادهای اجتماعی در روستا خیلی حاد شده بود: تضاد بین زمینداران بزرگ از یك طرف و دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی از طرف دیگر؛ بین زمینداران و مستأجران متوسط و ثروتمند؛ و بیـن زمینداران «نیمه‌فئودال» جنوب و سرمایه‌داران ارضی بزرگ شمال.

طی و بعد از جنگ، بحران کشاورزی عمیقی به‌این وضعیت‌افزوده شد؛ بحرانی که با بحران اقتصادی عام ایتالیای پس از جنگ شدت گرفت. بین ۱۹۱۵ و ۱۹۱۷، در حالی که قیمت محصولات صنعتی سه‌برابر شد، قیمتهای کشاورزی تنها دوبرابر افزایش یافت. حول و حوش سال ۱۹۱۷، رکود اقتصادی آن قدر وخیم بود که جیره‌بندی شد و کل مناطق بدون نان ماند. اما تأثیر «بحران اقتصادی» در تهییج دهقانان اهمیت درجه‌دوم داشت، و اثر آن اساساً تشدید تضادهای فوق‌الذکر بود.

با پایان‌یافتن جنگ، جنبش دهقانی واقعیی کـه قویتر و به‌مراتب گسترده‌تر از آلمان بود وجود داشت. در ژوئیهٔ ۱۹۱۹، جنبش عمومی اشغال اراضی تحت شعار «زمین را تقسیم کنیم» آغاز شد: از لاتیوم آغاز

شده و کل شبه‌جزیره را فرا گرفت، و به‌ویژه در جنوب و جزایر قوی بود. دهقانان فقیر تعاونی تشکیل دادند، پرولتاریای کشاورزی در تعداد انبوه تشکیل اتحادیه دادند، زارعین سهم‌بگیر و مستأجران وقتی مدت اجاره‌شان به‌سرآمد از ترك اراضی سرباز زدند. جنبش عمدتاً جنبشی خودبخودی بود، اما به‌تدریج تحت کنترل سوسیالیستها و حزب خلق (مجامع«سفید» کاتولیك) درآمد. حزب خلق جنبش را به‌طرف مطالبات از دولت برای «رفورم اسکان» کانالیزه کرد؛ در حالی که‌سوسیالیستهای افراطی‌طلب براین جنبش «خرده‌بورژوایی» تقسیم زمین با سوءظن کامل می‌نگریستند، و صریحاً در این باره خود را «ارتدوکس»تر از لنین می‌دانستند، و نظریهٔ «جمعی شدن و کلکتیویزه شدن» فوری را ارائه می‌کردند.

پس جنبش دهقانی در هیچ کجا با جنبش کارگری پیوند نخورد و این شکاف در سرتاسر ظهور فاشیسم ادامه یافت. در چنین وضعیتی، قیام دهقانان با شکست همراه بود: در ۱۹۲۰ تخفیف یافت و در ۱۹۲۱ با تهاجم زمینداران نابود شد. مشکل بتوان گفت که حتا ۲۰۰٫۰۰۰ هکتار زمین هم دست به‌دست گشت. فرمان ۱۹۱۹ ویسوکی که از طرف دولت نیتی صدور یافت به‌ادارات محلی اجازه داد که به‌طور موقت یا دائمی اشغال اراضی را معتبر بشناسد، اما این فرمان متدرجاً ملغا شد، و دستاوردهای اتحادیه‌ها ازدست رفت.

پس از این، در هنگام آغاز ظهور فاشیسم، دهقانان فقیردروضعیت بحران سیاسی و ایدئولوژیك عمیقی بودند، و عمیقاً دلسرد بودند. حالا دیگر کارگران کشاورزی عضویت در اتحادیه‌هایشان را چیزی بیش از یك راه برای پیدا کردن کار تلقی نمی‌کردند. زمینداران و مستأجران کوچك به‌سوسیال دموکراسی پشت‌کردند. حزب خلق به‌تدریج سوسیال دموکراسی را از روستا بیرون راند، مهمتر اینکه نفوذ ایدئولوژیکش گسترش یافت؛ نفوذی بالاخص در شکل سوسیالیسم فئودالی، ملهم از کورپوراتیسم کاتولیکی، که اجتماع منافع «زحمتکشان زمین»علیه‌شهرها را موعظه می‌کرد، و نمایندهٔ منافع زمینداران بود. به‌هرحال، جریان آنارکو‌ـسندیکالیستی بین پرولتریای کشاورزی شمال هنوز پرنفوذبود.

فاشیسم روستایی از تابستان ۱۹۲۰ شروع به‌گسترش کرد. از نظر ایدئولوژیك، در مطالباتش جهت تقسیم زمین و «اسکان» با ناسیونال سوسیالیسم یکسان بود. آنچه آن را بارز می‌کرد، ماهیت و دامنهٔ ترور

سفیدی بود که در روستا، جایی که طغیان به‌مراتب از آلمان شدیدتر بود، به‌راه انداخت. فاشیسم روستایی یك جنبش پارلمانی رك و پوست‌کنده بود که به دست زمینداران گردانده می‌شد.

فاشیسم روستایی اساساً در نواحی کشاورزی شمال ریشه دواند، جایی که زمینداران سرمایه‌دار مستقیمتر از زمینداران نیمه‌فئودال جنوب به حمایت از آن پرداختند. فاشیسم روستایی نخست در ایالت فه‌راری پدیدار شد ــ جایی که شاهد شدیدترین ناآرامیهای دهقانی بود ــ و به‌سرعت در سرتاسر امیلیا، توسکانی، و تمامی درهٔ پو دامن گسترد. در اینجا دهقانان مستأجر بزرگ و متوسط نیز به‌حمایت از آن پرداختند. معهذا با مقاومت پرولتریای کشاورزی روبرو شد. عضویت ظاهراً قابل توجه در اتحادیه‌های کارگری فاشیستی تقریباً به‌طور کامل از طریق انضمام اجباری شعبات محلی اتحادیه‌های سوسیالیستی و ترور سفید عملی شد. دهقانان فقیر شمال (زمینداران و مستأجران ارضی کوچك) درمورد فاشیسم منقسم بودند: مستأجران کوچك که با اعلامیه‌های «جمعیگرای» سوسیال ــ دموکراتیك گمراه شده بودند، بیشتر جانب آن را گرفتند. اختلافات خرده بورژوازی روستایی ایتالیای مرکزی، یعنی جایی که این خرده‌بورژوازی مسلط بود و فاشیسم حتا کمتر از شمال مقبولیت یافت، درمورد فاشیسم بسیاربسیار عمیق بود.

غیر از زمینداران، جنوب به‌طور کلی در مقابل فاشیسم نسبتاًمقاومت کرد: اینجا تنها ناحیه‌ای بود که اپوزیسیون فاشیسم طی انتخابات ۱۹۲۴ بر آراء خود افزود[۲]. در مقایسه با آلمان شرقی تحت ناسیونال‌سوسیالیسم، این واقعه به‌ویژه شگفت‌آور است: علت اساسی این طرز تلقی در جنوب درصد بسیار بالای دهقانان فقیر و پرولتاریای کشاورزیی بود که به‌شدت با قیامهای دهقانی رادیکالیزه شدند.

سیاست واقعی فاشیسم نسبت به‌طبقات روستایی شامل تزریق بسیار زیاد سرمایه‌داری در کشاورزی بود، که در تحلیل رابطهٔ فاشیسم با

---

۲. رجوع کنید به ل. لوزاتو، **انتخابات و قوانین انتخاباتی در ایتالیا**، ۱۹۵۸، پاسیم. این واقعیتی مهم است که فاشیسم در جنوب، کادرهای فاشیست را درانتخابات کاندید نکرد، بلکه سیاستمداران اساساً «لیبرالی» که به‌فاشیسم جذب شده بودند، افرادی چون سالاندرا، اورلاندو، و غیره، را کاندید کرد. همان‌طور که سالاندرا اشاره دارد (همانجا، جلد۱، ص. ۳۶۳)، این دلیل عمدهٔ موفقیت انتخاباتی فاشیسم در جنوب بود.

زمینداران و سرمایهٔ انحصاری به‌اثرات آن اشاره شد. به‌دلایل سیاسی، این سیاست تحت تأثیر حمایت از املاك بزرگ قرار گرفت. املاك بزرگ منظماً و به‌قیمت به‌خطر افتادن منافع زمینداران کوچك کمك شده، و تحت فاشیسم چرخش قاطعی به‌طرف سرمایه‌داری کردند.

در واقع دولت ۷۰ تا ۹۵ در صد «اصلاحات عمودی» (بهبودبازدهٔ کشاورزی از طریق تکامل فنی و مکانیزاسیون) را به‌عهده داشت. مخارج این اصلاحات برای دولت عظیم بود، و منافعش تقریباً یکسره به جیب زمینداران بزرگ رفت. کمکهای دولتی به املاك بزرگ از خزانه‌ای تأمین مالی می‌شد که خون کشاورزان کوچك را مکیده بود، و این در حالی بود که زمینداران معافیتهای مالیاتی بسیاری گرفتند. حمایت گمرکی عمدتاً برای غلات (محصولات املاك بزرگ) وجود داشت، درحالی‌که فرآوردهٔ زمینداران کوچك یکسره در مقابل رقابتهای جهانی بازنده بود.

مشی فاشیست نسبت به‌زمینداران و مستأجران کوچك کاملا مشابه مشی ناسیونال سوسیالیستی نبود. با توجه به‌قدرت مطالبات دهقانان، فاشیسم مواظب بود دست به‌اقداماتی که به‌نفع مزارع بزرگ و ثروتمند و به‌زیان زمینداران کوچك است نزند — و این درست نقطهٔ مقابل مشی اربه‌هوف نازیها بود. مطمئناً در جریان اصلاحاتش و به‌ویژه در جریان خشك‌کردن مرداب پونتین، فاشیسم در حدود ۶۰٫۰۰۰ هکتار زمین بین متعصبترین فداییانش تقسیم کرد، زمینهایی که به ۳٫۰۰۰ کشاورز ثروتمند و متوسط رسید. اما این پدیده ابعاد محدودی داشت.

هرچند قولهایی که در مورد مسکونی ساختن‌زمینهای«غیرتولیدی» داده شد، جز کاغذ باطله نبود، و حتا پس از قانون ۱۹۳۴ سرپیری، که فرمان تقسیم املاك و وسائل کشاورزی بود، نیز این قولها به‌اجراء درنیامد، اما معهذا به‌نظر می‌رسد که بعضی اقدامات با به‌خطر انداختن‌منافع دهقانان متوسط به‌دهقانان فقیر کمك کرده باشد. در وضعیتی که‌مالکیتها بین مالکیتهای بزرگ و کوچك قطببندی می‌شد، **چنین اقداماتی به‌بسط زمینداری‌کوچك به‌زیان زراعت متوسط انجامید**: بین ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰، برواحدهای کشاورزی ۵۰۰٫۰۰۰ واحد افزوده شد، در حالی که کل سطح زیر کشت تنها یك میلیون هکتار افزایش یافت، و این شاهد کافی است بر مدعای گسترش کشاورزی کوچك. ورود سرمایه‌داری به‌قلمرو کشاورزی از طریق استثمار غیرمستقیم واحدهای کشاورزی کوچك توسط

واحدهای بزرگ، و از طریق قطبی شدن تزایدی بین این دو شکل کشاورزی ــ کاملا به‌نفع زمینداران ــ به‌اجراء درآمد.[۳]

البته همزمان و شاید ضرورتاً به‌تبع آن، فاشیسم جهت گسترش مناسبات سرمایه‌داری تولید در کشاورزی به‌یك رشته اقدامات دست زد. هدف این اقدامات اساساً تبدیل زارعین کوچك با مشخصات باقیماندهٔ فئودالی به‌کارگران کشاورزی بود. فاشیسم به‌طور بنیادی بر زارعین سهم بگیر مزارع اربابی جنوبی تأثیر گذاشت، و نیز چنین بود تأثیر آن بر مستأجران اراضی. قراردادهای سهم‌بگیری نامطلوبتر می‌شد، بیمه از سهم زارعین کسر می‌شد، و هیچ مقدار از دستمزد زارعین تضمین نمی‌شد. وضعیت آنان از کارگران کشاورزی هم بدتر شد. نتیجهٔ کار، به آن‌گونه که اقتصاددان فاشیست پردیزا نوشت، چنین بود: «متأسفانه، هرجا زمین بر طبق قرارداد سهم‌بگیری کاشته می‌شود، اجاره‌ها آنچنان ابعاد نجومیی می‌یابد که علیرغم دلبستگی دهقان به‌زمین، وی ناچار به‌ترك آن و تبدیل شدن به‌کارگر روزمزد است.»

و بالاخره، سیاست فاشیست نسبت به‌کارگران کشاورزی مشابه ناسیونال سوسیالیسم بود: دستمزد کارگران کشاورزی در حدود ۵۰ درصد تقلیل یافت، و آنان از حق مزایای بیکاری و عضویت در اتحادیه‌محروم شدند. با استفاده از سیستم «مشارکت مشاع»، پرداختهای جنسی در اکثر موارد جای پرداختهای پولی را گرفت و اما دوباره همچون مورد آلمان، این تعدیل شکل حقوقی پرداخت ــ که اساساً هدف توقف مهاجرت به شهرها را دنبال می‌کرد ــ را نباید به‌مثابهٔ تقویت مناسبات فئودالی در کشاورزی دریافت.

به‌دو نکتهٔ اضافی در اینجا باید اشاره شود:

۱. آهنگ تزریق سرمایه‌داری به‌کشاورزی همچنین به‌رابطهٔ فاشیسم با زمینداران «فئودال» بستگی داشت. فاشیسم به‌طور پراکنده و با پاره‌ای سازشها، آنان را به‌سرمایه‌داران ارضی بدل کرد. این سیاست به‌هیچ وجه نتوانست نتایج مطلوب را به‌دست آورد. کمکهای دولتی به‌کشاورزی غالباً

---

۳. این مقایسهٔ بین موارد آلمان و ایتالیا یك بار دیگر نشان می‌دهد که سرمایه‌داری از طرق مختلف می‌تواندرکشاورزی‌رسوخ‌کند : این عمدتاً به دلیل شرایط سیاسی و ایدئولوژیك ویژهٔ هر فرماسیون اجتماعی است. طرح «دو جادهٔ» («آمریکائی» و «پروسی») لنین را نفی نمی‌کند؛ لنین تنها مشخصات عمومی گرایش تاریخی به‌انتخاب این «دو جاده» را تشریح نمود.

بدآنجا انجامید که وجوهات عمومی را به‌طرف زمینداران سرازیر کنند که در مقابل سرمایه‌داری کردن کشاورزی مقاومت می‌کردند. آثار «اصلاحات عمودی» بدواً می‌باید بر ۸ میلیون هکتار تأثیر می‌گذاشت. رژیم فاشیسم اعلام نمود ۵ میلیون هکتار زمین را اصلاح کرده است، اما رقم واقعی ۱/۵ میلیون بود.

۲. سیاست فاشیست همچنین با رشتهٔ کاملی از ناعدالتیها در بخش کشاورزی پیچیده شد. به‌عنوان مثال، «پیشرفت فنی» درکشاورزی کوچك و متمرکز به‌مراتب از مورد غلات عقبتر بود. اما همان‌طور که لنین بارها تصریح نمود[۴]، این ناعدالتیها و مشخصه‌های عقب‌افتاده اساساً به‌دلیل همانا **تزریق سرمایه‌داری درکشاورزی تحت سلطهٔ سرمایه‌داری انحصاری،** بود. برخلاف آنچه غالباً عنوان می‌شود، آنها به‌این دلیل که اصولاًفاشیسم «ساختارهای فئودالی» کشاورزی ایتالیا را ترجیح می‌داد، نبودند[۵]. این دیدگاهی «فن‌گرایانه و اکونومیستی» است که درواقع می‌اندیشد تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی باید دست به‌دست «پیشرفت فنی و اقتصادی» موزون و چشمگیر در کلیهٔ بخشهای تولید کشاورزی پیش رود.

---

۴. لنین، «داده‌های جدید پیرامون قوانین حاکم بر تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی»، مجموعهٔ آثار، جلد ۲۲.

۵. این بالاخص در مورد ای. سرانی در «سیاست کشاورزی رژیم فاشیست»، فاشیسم و ضد فاشیسم، ص. ۲۹۶، صدق می‌کند.

بخش هفتم

دولت فاشیست

پس از تحلیل حوزهٔ مبارزهٔ طبقاتی طی ظهور فاشیسم و در زمان حکومت فاشیست، حال به‌بررسی اشکال نهادیی که دولت فاشیست به‌خود گرفت، می‌پردازیم. همچون گذشته، قبل از پرداختن به‌تحلیلی مشخص، احکام خاصی در رابطه با مسئلهٔ دولت از نظر تئوری مارکسیستی، ارائه خواهم داد. در واقع، بامثال دولت فاشیست، یعنی شکل **بحرانی** دولت، احکام ارائه شده به‌بهترین وجه توصیف می‌شوند.

۱. دستگاه دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیك

الف. گرامشی

در اینجا مسئلهٔ عمده عبارت است از دستگاه‌های ایدئولوژیك و رابطه‌شان با دستگاه دولتی در بیان دقیق کلمه. تئوری مارکسیستی دولت در واقع صریحاً حول دستگاه «سرکوب» دولتی، کــه شعباتش ارتش، پلیس، نظام اداری، محاکم حقوقی، کابینه، و غیره است تمرکز یافته‌است. کلاسیکهای مارکسیست البته نهادهایی همچون کلیسا، مدارس، و غیره را مورد بحث قرارداده‌اند، امّا تنها از دریچهٔ تطابق با دستگاه دولتی به بیان دقیق کلمه.

گرامشی تنها استثناء قابل ذکر است. باید تصریح کرد گرامشی این تئوری را پروراند که دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌نظام دولتی‌تعلق‌دارد، و این تئوری را با تکیه بر تجربهٔ سیاسی خودش به‌عنوان یك رهبر پرولتاریا ارائه داد.

نخست به‌یك رشته تحلیلهای عام پرداخت. گرامشی، ضمن تاکید بر اینکه نقش دولت تنها «قهر» نبوده بلکه نقشی ایدئولوژیك نیز دارد، یعنی نقش هژمونیك، مکرراً و مشروحاً خاطرنشان می‌کرد که دولت را نباید منحصراً در شکل «سنتی» آن به‌مثابهٔ یك دستگاه «زور و اجبار عریان» دید، بلکه همچنین باید به‌مانند «سازمانده هژمونی» بدآن نگریست. دولت «در مفهوم کلی» سازمانهایی که «غالباً خصوصی نامیده می‌شد»، یعنی کلیسا، مدارس، اتحادیه‌ها، احزاب و رسانه‌های خبری را شامل می‌شد: «ناچار بوده‌ام که کل ایدهٔ دولت را که معمولا یك «دیکتاتوری» پنداشته

شده، و نه... هژمونی یك گروه اجتماعی بر کل جامعهٔ ملی، هژمونیی که از مجرای ارگانهای خصوصی همچون کلیسا، اتحادیه‌ها، احزاب، مدارس، و غیره اعمال می‌شود، مورد بررسی مجدد قرار دهم». در جای دیگر نوشت: «اما همهٔ اینها بیمعنی خواهد بود اگر «دولت» را نه فقط ماشین حکومتی بلکه همچنین دستگاه «خصوصی» هژمونی نشناسیم».... «اگر بدین ترتیب هر دولتی بخواهد نوع خاصی از تمدن و نوع خاصی از شهروند بیافریند و در کنار خود داشته باشد... بعضی رسومات و گرایشات را به‌دور بریزد و بعضی دیگر بپروراند، آنگاه می‌باید از قانون، مدارس، و دیگر نهادها جهت حصول چنین اهدافی سود برد.»[1]

گرامشی با یك رشته تحلیلهای بسیار مشروح، به‌ویژه از کلیسا، اتحادیه‌ها، احزاب، و مدارس، به‌اثبات تئوری خود می‌پردازد.

در اینجا نمی‌توانم چیز بیشتری در بارهٔ گرامشی بگویم. اما درآن حد کمی که آثار گرامشی را می‌شناسم، شکی نیست این او بود که تئوری دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌مثابهٔ دستگاه‌های دولتی را تدوین کرد. به‌هر حال به‌دونکته باید اشاره داشت:

۱. این تحلیلهای گرامشی که از دورهٔ **نظم نوین** ریشه‌می‌گیرد، بعدها در پردهٔ ابهام افتاد. این بیدلیل نبود، بلکه بخشی از رازپردازی «رسمی» فراوان در مورد گرامشی بود.

۲. بیشتر اینکه تئوری گرامشی بازبانی که از درك «تاریخگرایانه» و مفاهیم معین مربوطه از قبیل «جامعهٔ مدنی» نشئت گرفته، آلوده است؛ این حتا بر برداشت وی از «هژمونی» تأثیر گذاشته است. درجای دیگری به‌نقد این مسئله پرداخته‌ام و در اینجا آن را تکرار نمی‌کنم. در وضعیت مشخص تئوریك و سیاسی فعلی، مهم می‌بینم که بر این نقد پافشرم، نقدی که هنوز درست می‌دانم. اما در کوشش جهت تجزیه و تصحیح نقد خود، آنچه را حفظ کردم عناصر مهم تحلیل گرامشی بود که وی را بر آن داشت تا تئوری دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتیش را تدوین کند. من هنوز این تصحیح را ضروری می‌دانم، و شاید اکنون بیش از همیشه. در عین حال، مسئلهٔ دستگاه‌های ایدئولوژیك را باز گذاشتم، اما مه — ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه باری دیگر نشان داد که تحلیل گرامشی، به‌ویژه برای دولت سرمایه‌داری، تا چه حد درست است. کاملا روشن است که مسئله کلیدی

۱. غیر از نوشته‌های نظم‌نوین، به گذشته و حال، ص. ۹۲؛ پرنس جدید، پاسیم؛ تاریخ ماتریالیسم، ص. ۲۵۴، ۲۳۱، ۲۴۵ و غیره رجوع کنید.

است. حداکثر توجه لنین بدآن جلب شد، و با انقلاب فرهنگی چین بار دیگر مطرح شد.

ضرورت دارد به پیش فرضهای اساسی این درك از **دستگاههای ایدئولوژیك دولت** بپردازیم؛ نه فقط از این‌رو که گرامشی به‌تشریح‌دقیق آنها نپرداخته، بلکه مهمتر اینکه تا رابطهٔ این مفهوم با مبارزهٔ طبقاتی دقیقاً تعیین نشود، به‌اشتباهات معینی خواهد انجامید.[۲]

ب. دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌مثابهٔ دستگاه‌های دولتی

با پاره‌ای تذکرات در مورد عملکرد ایدئولوژی در یك فرماسیون اجتماعی آغاز می‌کنیم. ایدئولوژی تنها به‌قلمرو ایده‌ها تعلق ندارد؛ به‌بیان دقیق کلمه، یك «نظام مفهومی» نیست. همان طور که گرامشی قاطعانه می‌گوید، ایدئولوژی به رسومات اخلاقی، سنن، و «شیوهٔزندگی» فاعلان در یك فرماسیون اجتماعی گسترش می‌یابد. در **پراتیکهای** یك فرماسیون اجتماعی (بورژوایی، پرولتری و پراتیکهای خرده بورژوایی) کنکرت و مشخص می‌شود.

به‌علاوه ایدئولوژی، ایدئولوژی مسلط، **قدرت** اساسی طبقات در فرماسیون اجتماعی است. در این نقش، ایدئولوژی مسلط در یك رشته نهادها و دستگاه‌های درون یك فرماسیون جا دارد:[۳] کلیساها (دستگاه

۲. به‌مقالهٔ اخیر ل. آلتوسر، «ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی»، منعکس در لنین و فلسفه، لندن، ۱۹۵۸، رجوع کنید. به‌نظر من، این متن تاحدی هم دچار انتزاع و هم درگیر با فرمالیسم است؛ به‌مبارزهٔ طبقاتی اهمیت درخور نمی‌دهد. از دید من، اشتباهات معینی در این مقاله هست که باید رفع شود.

۳. می‌گویم دستگاه‌ها یا نهادها، اما از این به‌بعد فقط خواهم گفت «دستگاه». در قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی نهاد را به‌مثابهٔ یك «سیستم هنجارها یا قواعدی که اجتماعاً معتبر شناخته می‌شود» تعریف کردم، و آن را از ساختار تفکیك کردم (ص. ۱۱۵، زیرنویس ۲۴)؛ صریحاً می‌خواستم به‌معمای «نهادگرایی» حمله کنم. همان تعریف و تفکیك در مورد «دستگاه‌ها» (واژه‌ای که مترادف با «نهاد» گرفته‌ام) صادق است. قصدم تاکید بر دخالت هم ایدئولوژی (هنجارها و قواعد) و هم سرکوب سیاسی (ضمانت اجرایی اجتماعی) در عملکردهای این نهادها یا دستگاه‌ها بود. (پس فکر می‌کنم واژهٔ «نهاد» را می‌توان کنار گذاشت، چه حداقل فعلا نمی‌بینم که بتواند به‌مفهوم دستگاه چیزی بیفزاید.) نیز رجوع کنید به د. ویدال، «نهادها یا گزارشات اجتماعی»، آتلیه، شمارهٔ ۳ ؛ سی. راگن، «حق ولادت و نبرد قدرت»، جامعه‌شناسی کار، شمارهٔ ۱، ۱۹۷۵؛ م. کاستل، «به‌سوی تئوری جامعه‌شناسانهٔ شهری»، همانجا، شمارهٔ ۴، ۱۹۶۹. تحلیل مهمی را اکنون می‌توان در بوردیو و پاسرو، در کتاب بازتولید یافت.

مذهبی)، احـزاب (دستگاه سیاسی)، اتحادیه‌ها (دستگاه اتحادیه‌ای)، مدارس و دانشگاه‌ها (دستگاه آموزشی)، وسایل «ارتباط جمعی»، یعنی روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون، سینما (دستگاه ارتباطی)، حوزهٔ «فرهنگی» (انتشارات و غیره)، خانواده به‌بیان معین و غیره. اینها دستگاه‌هـای ایدئولوژیك دولتیند.[۴]

چنین دستگاه‌هایی به‌طور نسبی از دستگاه دولتی «سرکوب»، یعنی از دستگاهی که‌**جنبهٔ اصلی** نقش آن سرکوب فیزیکی سازمان یافته است، که دولت قانوناً در انحصار دارد (هرچند که اینجا هم ایدئولوژی نقش دارد)، جداست: این دستگاه دولتی در مفهوم دقیق کلمه است. **جنبهٔ اصلی** دستگاه‌های ایدئولوژیك تشریح و ارشاد ایدئولوژی است (هر چند که اینجا هم سرکوب در کار است). چرا باید به‌آنها دستگاه‌های ایدئولوژیك **دولتی** گفت؟

۱. ایدئولوژی چیزی «بیطرف» در جامعه نیست. **ایدئولوژیها تنها ایدئولوژیهای طبقاتیند.** ایدئولوژی مسلط از مناسبات قدرت که برای فرماسیون اجتماعی مطلقاً ضروری است، و گاهی حتا نقش مسلط در آن می‌یابد، تشکیل شده است. اما این برای تبدیل دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌دستگاه‌های دولتی کافی نیست. در واقع، نمی‌توان تنها با استفاده از سرکوب فیزیکی سلطهٔ سیاسی را حفظ کرد، بلکه برای این کار به‌دخالت مستقیم و موثر ایدئولوژی نیاز می‌رود. در این مفهوم است که ایدئولوژی مسلط، در شکل دستگاه‌های ایدئولوژیك آن، مستقیماً در دستگاه دولتی، که متمرکزکننده، ضمانت‌کننده و مبین قدرت سیاسی است، نهفته است.

۲. این مارا به‌تعریف مارکسیستی دولت می‌کشاند. نزد کلاسیکهای مارکسیست، دولت، به‌مثابهٔ یك دولت طبقاتی، تنها بـا کنترلش بـر «نیروی» فیزیکی سرکوب، تعریف نمی‌شود، بلکه عمدتاً با نقش اجتماعی و سیاسیش بیان می‌گردد. دولت طبقاتی آن هستهٔ مرکزیی است که نقش حفظ وحدت و انسجام فرماسیون اجتماعی، حفظ شرایط تولید و از این رو بازتولید شرایط اجتماعی تولید را به‌عهده دارد. در یك نظام مبارزهٔ طبقاتی، سلطهٔ طبقاتی سیاسی را تضمین می‌کند. این دقیقاً نقش دستگاه‌های

۴. فرمولبندیهای قبلی را می‌توان اکنون دقیقتر کرد. به‌بیان اکید، حزب، اتحادیه، یا مدرسه به‌تنهایی دستگاه‌هایی نیستند، بلکه شاخه‌هایی از دستگاه‌های سیاسی، تریدیونیونی، آموزشی، و غیره‌اند.

ایدئولوژیك است: بالأخص، ایدئولوژی مسلط «ملاط» فرماسیون اجتماعی است.

۳. دستگاه دولتی به‌بیان دقیق کلمه شرط وجود و کارکرد دستگاه‌های ایدئولوژیك در فرماسیون اجتماعی است. هرچند که دستگاه سرکوب معمولاً دخالت‌مستقیمی در کارکرد آنها ندارند، اما معهذا مداوماً برای حمایت از آنها حضور دارند.

ج. تقسیمات دستگاه دولتی سرکوب؛ مشخصات دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی

در اینجا باید تذکرات بیشتری دهیم:

۱. چند سطر قبل گفتم که دستگاه‌های دولتی یا تحت جنبهٔ **اصلی** سرکوب و یا تحت جنبهٔ **اصلی** ایدئولوژی به‌ایفاء نقش خود می‌پردازند. اما باید روشن کنم که معنی **جملهٔ بالا این نیست که تنها «فونکسیونها و وظایف» دولت سرکوب و نقش ایدئولوژیك است.**

بسته به‌شیوه‌های تولید و مراحلشان، و بسته به‌فازها و دوره‌های فرماسیون اجتماعی، دولت می‌تواند حتا آنچه «وظیفهٔ اقتصادی مستقیم» خوانده می‌شود، به‌عهده‌گیرد. این وظیفه بلاواسطه است، بدین معنی که دولت به‌بازتولید شرایط اجتماعی تولید محدود نیست، بلکه قاطعانه در بازتولید خود سیکل تولید ــ عمدتاً در موارد معینی از شکـــل دولت سرمایه‌دار دخالتگر، جایی که دولت، بدآن‌گونه که لنین‌نشان‌می‌دهد، «حتا در جزئیات کارکردهای اقتصاد» (یعنی در هرسیکل بازتولید سرمایه)، درست شبیه دخالتهای دولت فاشیست، دخالت می‌کند ــ وارد می‌شود. این وظیفهٔ اقتصادی دولت را می‌توان هم از طریق دستگاه سرکوب (حکومت و دستگاه اداری) و هم از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیك (اتحادیه‌های کارگری) به‌اجراء درآورد.

به‌هرحال، نکتهٔ مهم این است که وظیفهٔ اقتصادی دولت همواره به‌نقش سیاسی کلی آن متصل است. به‌بیان دیگر، این وظیفهٔ اقتصادی، که ممکن است بر دیگر وظایف غالب آید، در واقع تحت جنبهٔ اصلـــی

سرکوب یا ایدئولوژی به‌اجراء درمی‌آید.۵

۲. نتیجهٔ تبعی اینکه مفهوم «دستگاه» را نمی‌توان تنها به‌دستگاه‌های دولتی محدود کرد. به‌بیان دیگر، مفاهیم **«دستگاه» و «دولت» دقیقاً با هم منطبق نیستند.** به‌عنوان مثال، موسسه صرفاً یك «واحد تولیدی» نیست. در بازتولید شرایط اجتماعی تولید نیز نقشی به‌عهــده دارد، و ایدئولوژی و مناسبات سلطهٔ سیاسی در آن نهفته است. به‌عنوان معلول مناسبات تولید، «موسسه» شکل مشخصی از رابطهٔ بین مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات اجتماعی سیاسی و ایدئولوژیك را ارائه می‌دهد. پراتیك انقلابی این را در «شوراهای کارگری» و «سویتها» تجربه کرده است (بالاخص گرامشی از این موضوع بسیار مطلع بود).

به‌هرحال، «دستگاه» اقتصادی را نمی‌توان به‌عنوان دستگاه‌اقتصادی دولتی توصیف نمود، هرچند که دولت جهت تضمین «نظم»دخالت‌می‌کند. از یك‌سو، تعریف مارکسیستی **دولت** این است که دستگاه‌های آن اساساً به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که انسجام و اتحاد یك فرماسیون منقسم به طبقات را حفظ کنند. این تعریف بر سلطهٔ طبقاتی سیاسی تاکید می‌کند، و از این رو مستقیماً در مورد دستگاه اقتصادی کاربرد ندارد. از سوی

۵.**قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی**، ص. ۵۵. آلتوسر به‌شکل بدی نقش‌اقتصادی دستگاه‌های دولتی را نادیده می‌انگارد، تا آنجا که کاملا از نظر تئوری آن را نادیده می‌گیرد. وی (به‌شیوه‌ای بحث‌برانگیز) (الف) بازتولید وسایل تولید (که‌گردش سرمایه و تحصیل ارزش اضافی را در آن وارد می‌کند) را از (ب) بازتولیدنیروی کار، و نیز از (ج) بازتولید «مناسبات تولید»، به‌معنی بازتولید شرایط اجتماعی تولید، جدا می‌کند. این بازتولید آخری تنها حوزه‌ای است که دستگاه‌های دولتی درآن دخالت می‌کنند: «نقش دستگاه‌های سرکوب دولتی... اساساً عبارت است از تضمین شرایط سیاسی بازتولید مناسبات تولید با زور (یا به‌طرق دیگر)...واینجاست که نقش ایدئولوژی حاکم سنگینی می‌کند.» (**لنین و فلسفه**، ص. ۱۴۲.) نتیجهٔ منطقی این، یعنی اینکه دولت تنها یك نقش سرکوب و یك نقش ایدئولوژیك به‌عهده دارد! تنها استثناء مورد اشارهٔ آلتوسر تعلیم و تربیت است، و آن هم فقط بدین علت که دربازتولید قدرت کار نقش دارد (رجوع کنید به‌بند (ب) در فوق). اما حتا در مورد بازتولید نیروی کار، آلتوسر حرف خود را، آنجا که از خانواده سخن می‌گوید، نقض می‌کند: «واضح است که خانواده «وظایف» دیگری غیر از وظیفهٔ متعلق به‌دستگاه ایدئولوژیك دولتی به‌عهده دارد. در بازتولید نیروی کار دخالت می‌کند...» (همانجا، ص. ۱۳۶، زیرنویس ۸). لازم به‌تذکر نیست کـه در مفهوم دولت = ایدئولوژی+سرکوب، تحلیل لنین از سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم هرگز قابل ادراك نخواهد بود.

دیگر، به‌عنوان «واحدهای تولید» در یك سیستم استثمار طبقاتی، نقش عمدهٔ دستگاه اقتصادی در رابطه با توده‌ها **استثمار** آنان است. «اقتدار» یا «استبداد» طبقهٔ استثمارگر حاصل مستقیم استثمار آن است؛ در حالی که دستگاه‌های دولتی در مفهوم کامل **بیرون کشیدن** مستقیم ارزش اضافی (این حداقل نقش اصلی آنها نیست) استثمار نمی‌کنند.[۶]

پاره‌ای نتایج مهم جهت مسئلهٔ انقلاب سوسیالیستی وجود دارد.

کلاسیکهای مارکسیست **صریحاً** عنوان کردند که معنی انقلاب سوسیالیستی نه‌فقط تغییر **قدرت دولتی** است، بلکه همچنین **«خرد کردن»** دستگاه سرکوب دولتی است. می‌توان گفت که این نظریه تنها در مورد **دولت**، یعنی تنها در مورد دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك دولتی، صدق نمی‌کند، و نیز برای بسط آن به‌دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی کافی نیست. **در واقع این نظریه شامل کل«دستگاه» از جمله دستگاه اقتصادی می‌شود.** لنین همواره درست همین موضع را داشته است.

با این همه، تمایز بین دستگاه‌های دولتی و دستگاه اقتصادی **کماکان اساسی** است. بالاخص، روشن است که دستگاه‌های **دولتی** و دستگاه اقتصادی را نمی‌توان **همزمان و به‌یك شکل** متلاشی کرد. البته همین مسئله در مورد تمایز بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك دولتی صدق می‌کند؛ اینجا هم نمی‌توان آنها را همزمان و به‌یك شکل درهم شکست. اما قضاوت بین **دستگاه‌های دولتی** (سرکوب و ایدئولوژیك) و دستگاه اقتصادی از نوع کاملا متفاوتی هستند. دستگاه اقتصادی بالاخص در «واحدهای تولیدیش» آن هستهٔ سختی را دارد که مارکس «اساس فنی تولید» نامید. این‌چیزی است که در درون دستگاه‌های دولتی نیست، و «مسائل» کاملا ویژه‌ای را مطرح می‌کند.

۳. این واقعیت که دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی اغلب خصلتی

---

۶. در اینجا اشاره می‌کنم که آلتوسر (همانجا، ص. ۷ـ۱۳۶) با کاربست مفهوم دستگاه به‌دستگاه‌های‌دولتی و نه به «واحدهای‌تولیدی» راه خود را گم می‌کند. بتلهایم به‌درستی واژهٔ «دستگاه دولتی» را به‌کار می‌بندد (پ. سوئیزی و ش.بتلهایم، **دربارهٔ گذار به‌سوسیالیسم**، نیویورك و لندن، ۱۹۷۱، ص. ۴۳). بتلهایم از دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی چیزی نمی‌گوید، بلکه تنها از دستگاه‌های ایدئولوژیك سخن می‌راند. اما از دید من، واژهٔ «دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی» اهمیت بسیار می‌یابد، هنگامی که واژهٔ «دستگاه» را همچنین برای دستگاه اقتصادی به‌کارمی‌بریم. در غیر این صورت تمایز بین دستگاه ایدئولوژیك و دستگاه اقتصادی می‌تواند تیره و کدر گردد، و برآن اساس تمایز بین «روبنا» و «زیربنا» نیز از بین برود.

«خصوصی» دارند، و رسماً دستگاه‌های دولتی شناخته نمی‌شوند، چندان شگفت‌آور نیست. تمایز بین «خصوصی» و «عمومی» صرفاً تمایزی حقوقی است. برعکس برداشت معینی که می‌گوید تمایز «ماقبل حقوقی» و تقریباً هستی شناسانه‌ای بین خصوصی و عمومی هست، و خط فاصلی بین «جامعهٔ مدنی» و «دولت» (یعنی جایی که بر آن دولت قرار گرفته) کشیده شده، باید دریافت که این تمایز حاصل قوانین است ــ که درواقع، واضع آنها خود دولت است ــ و از این‌رو تنها معنی این تمایز، مفهومی حقوقی است.[7] تمایز بین «خصوصی» و «عمومی» در اساس بر مسئلهٔ دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی تأثیری ندارد. گرامشی این موضوع را کاملا می‌فهمید، آنجا که «ارگانهای غالباً موسوم به‌خصوصی» را متعلق به‌دولت توصیف می‌کند.

آنچه گفته شد به‌هیچ‌وجه بدین معنی نیست که خصلت «خصوصی» یا «عمومی» دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی هیچ اهمیتی نداشته، یا صرفاً حاصل تصادف است. برعکس، اشکال مختلف عملکرد بر حسب انواع و اشکال مختلف دولت را نشان می‌دهد. مضافاً ماهیت غالباً «خصوصی» این دستگاه‌ها اغلب به استقلال نسبیشان از یکدیگر و از دستگاه‌های دولتی مربوط می‌شود.

۴. داریم به‌بطن مسئله نزدیك می‌شویم. می‌توان هنگامی که سخن از چندین دستگاه ایدئولوژیك دولتی در میان است، به‌دستگاه دولتی معینی که به‌معنی اخص تعریف شده، منفرداً، اشاره کرد.

اشتباه است اگر فکر کنیم که دستگاه دولتی در مفهوم محدود آن یك کل تفکیك‌ناپذیر و تجزیه‌نشدنی است. دستگاه سرکوب دولتی خود از شاخه‌های تخصصی مختلفی تشکیل شده است: ارتش، پلیس، دستگاه اداری، و غیره. اما دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی در رابطه‌شان نسبت به یکدیگر و با دستگاه سرکوب دولتی، از درجه و شکلی از استقلال نسبی برخوردارند، که دستگاه‌های سرکوب دولتی فاقد آنند. دستگاه سرکوب دولتی، هستهٔ مرکزی سیستم دولتی و قدرت دولتی، درمقایسه‌بادستگاه‌های ایدئولوژیك، از اتحاد درونی به‌مراتب قویتر و سختری برخوردار است. اتحاد درونی شعبات این دستگاه امکان می‌دهد که از آنها به مثابهٔ سیستمهای فرعی واقعی درون سیستم دستگاه‌های دولتی یاد کنیم.

۷. رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۱۳۱.

یکی از نتایج مهم آن‌است که «نابودی» دولت به‌معنی نابودی دستگاه دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی نیست: دستگاه‌های ایدئولوژیك رانمی‌توان همزمان و همشکل با دستگاه دولت یا به‌جای هم «متلاشی کرد».

چرا دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی این استقلال نسبی را ، که با تکثرشان به‌بیان می‌آید، حائزند؟

۱. تمایز نسبی ایدئولوژیهای طبقاتی از دستگاه‌های دولتی با نهادی شدن ایدئولوژی مسلط در دستگاه‌های دولتی به‌مخاطره نمی‌افتد. این دستگاه‌ها ایدئولوژی «نمی‌سازند»، و وظیفهٔ اصلی آنها تکامل و القاء ایدئولوژی است. این تمایز نسبی ایدئولوژی از این واقعیت ریشه می‌گیرد که دستگاه‌ها خود چیزی بیش از معلولهای مبارزهٔ طبقاتی نیستند. در اینجا نمی‌توانم وارد این بحث شوم، اما کلاسیکهای مارکسیست دلالات این مسئله را درك کردند. آنان توانایی فوق‌العادهٔ ایدئولوژی مسلط را به **ادامهٔ حیات** پس از دیگرگونی دستگاه‌ها (ازجمله دستگاه‌های ایدئولوژیك) و دیگرگونی قدرت دولتی دریافته بودند.[۸]

۲. آن بر ویژگیهای بنیادی مبارزهٔ طبقاتی، و مقدمتاً در قلمرو ایدئولوژی، متکی است. ایدئولوژی مسلط تنها ایدئولوژی در یك فرماسیون اجتماعی نیست: **چندین ایدئولوژی یا سیستمهای فرعی ایدئولوژیك متضاد وجود دارند**، که به‌طبقات مختلف درگیر مبارزه تعلق دارند. ایدئولوژی مسلط خود تنها پس از سلطهٔ موفقیت‌آمیز بر این دیگر ایدئولوژیها و سیستمهای فرعی ایدئولوژیك شکل می‌گیرد؛ از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی به‌این کار فائق می‌آید. این دستگاه‌ها تضادهای ایدئولوژیك شدیدی را که در انشعابات بین «سخنگویان

---

۸. در واقع درحالی‌که این دستگاه‌ها یکی از اشکال اجتماعی وجود ایدئولوژی است، ایدئولوژی خود شرط وجود این دستگاه‌هاست. ایدئولوژی به‌مثابهٔ شرط وجود دستگاه‌های ایدئولوژیك را ممکن است به‌مثابهٔ «ایدئولوژی خودبخودی» دریافت: برای طبقهٔ حاکمه در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، این ایدئولوژی مربوط به «فتیشیسم کالایی» است. دربارهٔ رابطهٔ بین «ایدئولوژیها» و «نهادها»، نیز رجوع کنید به‌تذکرات م. ور: «روبناها برتراز سیاسی، قانونی، و غیره نهادهایی هستند که اشکال آگاهی اجتماعی، همان طور که مارکس غالباً می‌گوید، با آنها مطابقت می‌کنند. تطابق به‌معنی اینهمانی نیست. اطمینانی نیست که سرنوشت تاریخی اشکال آگاهی اجتماعی به‌طور خودکار از سرنوشت تاریخی اشکال روبناها تبعیت کند...» (تئوری و سیاست، ۱۹۶۷، ص. ۷۸).

ایدئولوژیکی» که بخشی از این دستگاه‌ها هستند، به‌نمایش درمی‌آید، را دربرمی‌گیرند. نتیجه عبارت است از استقلال نسبی‌دستگاه‌های ایدئولوژیك

۳. پس استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك‌دولتی نهایتاً به‌مناسبات قدرت سیاسی در بیان دقیق کلمه مربوط می‌شود، و در عدم تطابقهای عمدهٔ قدرت دولتی به‌ظهور می‌رسد.[۹]

اولا، قدرت دولتی غالباً از اتحاد طبقات یا جناحهای طبقاتی مسلط، بلوك قدرت در یك فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری، تشکیل می‌شود. پس علیرغم این واقعیت که طبقه یا جناحی معمولا هژمونی دارد، قدرت سیاسی دیگر طبقات یا جناحهای «در قدرت» دربرگیرندهٔ عدم‌تطابقهایی بین دستگاه‌های دولتی است. ممکن نیست از قدرت دولتی، قدرت‌طبقاتی

---

۹. اینجا به‌آنچه از نظر من مهمترین بعد تفسیر پیشنهادی آلتوسر از دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی است، می‌رسیم. درست است که وی به «استقلال نسبی» آنهااشاره می‌کند، اما این کار را به‌گونه‌ای توصیفی انجام می‌دهد. از طرف دیگر (ص. ۱۴۱) وی بر «وحدتشان» به‌دلایل ذیل پا می‌فشرد: (الف) «وحدتشان» به‌خاطر ایدئولوژی حاکم است؛ (ب) ایدئولوژی حاکم عبارت است از «ایدئولوژی طبقهٔ حاکمه که قدرت سیاسی را در اختیار دارد» (ص. ۱۴۲). در نتیجه، «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌گونه‌ای انتزاعی، از مجرای فقط «ایدئولوژی»، به‌وحدت قدرت دولتی تقلیل یافت. اما این تحلیل مجرد و صوری است، چه مبارزهٔ طبقاتی رامشخصاً به‌حساب نمی‌آورد: (الف) به‌این واقعیت توجه ندارد که چندین ایدئولوژی طبقاتی متضاد و آنتاگونیستی در یك فرماسیون اجتماعی وجود دارد؛ به‌نظر می‌رسد گویی وقتی آلتوسر از «ایدئولوژی حاکم» به‌مثابهٔ «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیك سخن می‌راند، منظور وی در این مورد از «ایدئولوژی حاکم» همان چیزی است که به‌عنوان «مکانیسم ایدئولوژی در کل» مورد توصیف قرار می‌دهد (ص. ۱۵۵). (ب) به‌عدم تطابقهای قدرت دولتی توجه ندارد. انقلاب فرهنگی در چین اساساً نمایشگر آن چیزی است که لنین به‌وضوح پیش‌بینی کرد: اینکه مناسبات قدرت دردستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی مستقیماً بر ماهیت طبقاتی قدرت دولتی بستگی ندارد، ومنحصراً باآن تعیین نمی‌شود. بالاخص، دیگرگونی این دستگاه‌ها تنها می‌تواند نتیجهٔ یك پراتیك «منقلب کننده‌ای» باشد که مستقیماً بر آنها تأثیر می‌گذارد. قدرت دولتی (یعنی ماهیت طبقاتی آن) محدودیتهایی (که با طبقه یا طبقات در قدرت تغییر می‌کند) را بر دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی تحمیل می‌کنند. این محدودیتها که مرزهای «وحدت» دستگاه‌های ایدئولوژیك را تعیین می‌کنند، به‌هیچ وجه معلول تمام و کمال «ایدئولوژی حاکم» نیستند، بلکه معلول خود قدرت دولتی درون دستگاه (سرکوب) دولتی است. لازم به‌تاکید می‌دانم که اگر این نکات کاملا روشن نشوند، این خطر هست که به‌دام تفاسیر «رسمی» از گرامشی که مورد علاقهٔ رفورمیستهای معاصر است بیفتیم.

سیاسی، بحث کنیم بدون اینکه انعکاس مشخص آن در دستگاه‌های دولتی را نشان دهیم.

به‌ویژه، ممکن است طبقه یا جناحی در تمامی یا بعضی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولت قدرت داشته باشد، در حالی که دیگری در کنترل خود دستگاه دولتی است. یك مثال بارز گذار از فئودالیسم به‌سرمایه‌داری است، جایی که اتحادی بین بورژوازی و اشرافیت ارضی در جریان است. در چنین مواردی، کلیسا غالباً برای مدت زمانی طولانی از کرسی قدرت اشرافیت عمل می‌کند، در حالی که بورژوازی در دستگاه دولتی سنگر می‌گیرد.

نکتهٔ مهم قابل تصریح این است که این عدم انطباقها در قدرت‌دولتی عمدتاً بین خود دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی یا بین آنها و دستگاه سرکوب دولتی بروز می‌کند. علیرغم وحدت درونی این سیستم فرعی، حتا امکان ظهور تقسیمات مشابهی درون خود دستگاه دولتی وجود دارد. ارتش، سیستم اداری یا مقامات قضایی گاهاً می‌توانند کرسیهای قدرت ممیزهٔ طبقات یا جناحهای مختلف درون بلوك قدرت باشند؛ در موردظهور فاشیسم، این نکته روشن خواهد شد.

اما از آنجا که دستگاه سرکوب دولتی هستهٔ مرکزی دولت است، طبقه یا جناح هژمونیك غالباً این دستگاه را کنترل می‌کند. مفهوم وحدت درونی آن («تمرکز») این است که در حالی که طبقات یا جناحهای غیر هژمونیك ممکن است بعضی شاخه‌های آن را کنترل کنند، سازمان درونی آن، بر حسب شکل دولت، غالباً تحت سلطهٔ مستقیم شاخه‌ای است که‌به توسط طبقه یا جناح هژمونیك کنترل می‌شود. این دقیقاً نشان می‌دهد که چرا وقتی چندین طبقه یا جناح در قدرتند، می‌توان از وحدت مشخص (و نه «مشارکت») قدرت دولتی درون دستگاه دولتی سخن راند.

در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیك قضیه فرق می‌کند. اینها در واقع آن دستگاه‌هایی هستند که به‌بهترین وجه قدرت طبقات و جناحهای غیر هژمونیك را در خود متمرکز می‌کنند. پس آنها هم «پناهگاه» مطلوب چنین طبقات و جناحهایی هستند و هم تباهگاه مناسب آنها. طبقات و جناحها نه تنها ممکن است در این دستگاه‌ها متحد طبقهٔ هژمونیك‌باشند، بلکه می‌توانند به‌مبارزه‌ای تلخ علیه آن بپردازند.

پس این دستگاه‌ها غالباً یا آخرین دژهای قدرت طبقهٔ رو به‌زوال است، همان‌طور که کلیسا برای اشرافیت ارضی بود، یا نخستین سنگرهای

قدرت طبقهٔ نوین، آن‌طور که چاپ و مدارس برای بورژوازی قبل از انقلاب فرانسه بود[۱۵]. و بالاخره مهمتر از همه اینکه مبارزهٔ توده‌ها تنها در دستگاه‌های ایدئولوژیك منعکس نبوده، بلکه غالباً تأثیر به‌ویژه‌مشخصی بر بعضی ازآنها، بالأخص آنهایی که به‌طرف توده‌ها سمتگیری شده‌اند، از قبیل اتحادیه‌های کارگری و احزاب از نوع سوسیال دموکراتیك، دارند.

به‌نظر می‌رسد که «بازی» قدرت طبقاتی بین دستگاه سرکوب‌دولتی و دستگاه‌های ایدئولوژیك، که ناشی از **مبارزهٔ طبقاتی** است، دلیل اصلی و یکی از معلولهای استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولت باشد.

۵. و نکتهٔ آخری که به‌اشاره بسنده خواهم کرد. تنها سازمانهای انقلابی و سازمانهای مبارزهٔ طبقاتی می‌توانند نهایتاً از سیستم دستگاه‌های ایدئولوژیكِ دولتی «بگریزند». این به‌تئوری مارکسیست ــ لنینیستی **سازمانها** مربوط می‌شود. باید تنها به‌خاطر سپرد که مسئلهٔ اصلی در بطن این تئوری مسئلهٔ آن است‌که بدانیم چگونه این سازمانها می‌توانند باشکستن قید دستگاه‌های ایدئولوژیك و اجتناب از خطر مداوم لغزیدن به‌طرف آنها در جریان پراتیکشان ، تشکیل شده و به‌وظایف خود عمل کنند.

---

۱۵. این دستگاه‌ها حتما می‌توانند متوالیاً به‌این دو نقش جهت طبقهٔ واحدی دست یابند. اکنون دیگر همه می‌دانند که در یك انقلاب سوسیالیستی، وقتی‌بورژوازی از دستگاه سرکوب دولتی محروم می‌شود، می‌تواند به‌دستگاه‌های ایدئولوژیك پناه برد (دستگاه‌هایی که در شکل بورژواییشان حفظ می‌شوند)، و از آنها همچون سلاحی جهت پس گرفتن قدرت دولتی استفاده کند.

۴. دولت استثنائی و دولت فاشیستی: نوع دولت، شکل دولت و شکل رژیم

در پرتو تحلیل فوق، به‌شرط اینکه عوامل معینی را به‌خاطربسپاریم، حال می‌توانیم به‌مسئلهٔ دولت فاشیستی بپردازیم:

الف. دولت فاشیستی شکلی از دولت **نوع سرمایه‌داری** است. پس، علیرغم هرآنچه برعکس این نوشته شده است. ویژگیهای خاص دولت سرمایه‌داری را دارد.

ب. دولت فاشیستی **شکل** خاصی از **دولت** است، **دولتی استثنائی** که با نیازهای یك بحران سیاسی همخوانی دارد. بنابراین:

۱. شکل متفاوتی با دولت در دیگر فرماسیونهای اجتماعیی که به‌همان مرحله (مرحلهٔ امپریالیستی) تعلق دارند، اما همان نوع از بحران را تجربه نمی‌کنند، دارد.

۲. با دیگر دولتهای متعلق به‌مرحلهٔ امپریالیستی **ویژگیهای مشترك** دارد؛ در عین حال که باید با بحران دست و پنجه نرم کند، همچنین‌ناچار است به‌انجام وظایفی کـه در این مرحلهٔ خاص از آن خواسته می‌شود، بپردازد.

ج. همچنین دولت فاشیستی **شکلی** خاص از **رژیم** است. بنابراین:

۱. با دیگر اشکال رژیمهای متعلق به‌شکل‌دولت‌استثنائی‌سرمایه‌داری،

تاآنجا که آنها نیز پاسخگوی بحرانهای سیاسی با ماهیت مشابهی در یك فرماسیون سرمایه‌داری هستند، از قبیل دیکتاتوری نظامی و بناپارتیسم، **ویژگیهای مشترك** دارد.

۲. اما با این شکل از رژیمها، تا بدانجا که پاسخگوی بحران‌سیاسی خاص و مناسبات طبقاتی ویژه‌ای است، **متفاوت** است. این تفاوتها همچنین به‌دوره‌ای که طی آن این اشکال ظهور می‌کنند، بستگی دارد. قبلاً در آغاز کتاب، در تحلیل **بحران سیاسی**[1]، به‌این رشته از مسائــل اشاره کرده‌ام.

قبل از پرداختن به‌ارزیابی مشخص دولت فاشیستی، چند جمله‌ای در بارهٔ **ضوابط مربوطه** که‌آن را به‌عنوان یك شکل از دولت و یك شکل از رژیم مشخص می‌کند، ضرورت دارد. نیازی نیست به‌تحــلیل این‌ضوابط مختلف، که برپایهٔ تمایز و **ارتباط** بین این‌دو فضای سیاسی باید فهمیده شود، بپردازیم[2]. تنها بدین اشاره می‌کنم که عوامل لازم برای تمایز **اشکال دولت** سرمایه‌داری عبارتند از: (الف) رابطهٔ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی در مرحلهٔ خاصی از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری؛ (ب) مشخصه‌های عام مبارزهٔ طبقاتی **طی دورهٔ** فرماسیونهای سرمایه‌داری مربوطه: در این مورد، ویژگیهای عام بحران سیاسی که به‌دولت استثنائی‌می‌انجامد. عوامل ممیزهٔ **اشکال رژیم** اسلوبهای مشخص مبارزهٔ طبقاتی در **یك مجموعه‌شرایط** معین است؛ در این مورد، بحران سیاسی خاصی که فاشیسم بدآن‌برمی‌گردد.

در چارچوب دولت سرمایه‌داری، این عوامل برحسب یك رشته **ضوابط** بسیار مستحکم به‌بیان درمی‌آیند. برای **شکل دولت** این عوامل عبارتند از:

۱. اشکال و کیفیات دخالت دولت در مناسبات اقتصادی واجتماعی در کل، و اشکال و کیفیات استقلال نسبی دولت از طبقات مسلط.

۲. نقش، اشکال و مناسبات داخلی خود دستگاه دولت ودستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، بر طبق تعدیلات در قانون، که دقیقاً آن چیزی است که برآنها حکومت می‌کند.

۳. رابطهٔ عام شعبات خود دستگاه سرکــوب دولتی، برای دولت سرمایه‌داری، با رابطهٔ کلی بین اجرایی و مقننه مطابقت می‌کند.

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۵۷.

۲. در مورد آنچه به‌دنبال می‌آید، رجوع کنید به **قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی**، ص. ۱۴۲، ص. ۱۵۳، و ص. ۲۵–۳۵۸.

۴. رابطهٔ عام بین دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی.

در مورد **اشکال رژیم** اشغال کنندهٔ صحنهٔ سیاسی، ضوابط به‌شرح ذیلند:

۱. **تا به‌کجا** آنها مشخصه‌های عام یك شکل از دولت را به‌نمایش می‌گذارند؛

۲. **شکل خاصی** که این مشخصه‌ها به‌خود می‌گرفت؛ مناسبات مشخص بین شعبات مختلف خود دستگاه دولتی و بین دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی مختلف، و مناسبات بین این دو هنگامی که یکی مسلط است.احزاب سیاسی و نمایندگی طبقاتی توسط حزب بالاخص در این مورد مهم است.

همچنین این ضوابط در مورد **شکل دولت استثنائی** و در مورد **رژیمهای سیاسی استثنائی** متکی بر این شکل دولت صدق می‌کند. پس تحلیلم را با یك رشته پیشنهادها در مورد **شکل دولت استثنائی دولت سرمایه‌داری** آغاز کرده، وخطوط کلی تئوریی از آن را تعیین می‌کنم. همچون دیگر رژیمهای استثنائی (بناپارتیسم و دیکتاتوری نظامی) دولت فاشیستی به‌این شکل از دولت تعلق دارد، و مشخصات اصلی آن را به‌دست می‌دهد.

ترتیب ارائه این فصل را عوض می‌کنم، نخست دولت فاشیستی استقرار یافته را مورد تحلیل قرار می‌دهم، و آنگاه به‌تعدیلات در شکل دولتی که قبل از فاشیسم طی دورهٔ ظهور آن وجود داشت، می‌پردازم. اهمیت این تعدیلات، که خبر از ظهور فاشیسم می‌آورند، را تنها می‌توان در رابطه با دولت فاشیستی که بدآن می‌انجامند، یافت.

۳. احکام عام در مورد دولت استثنائی

الف. اشکال دخالت دولت

شکل استثنائی دولت سرمایه‌داری کماکان به‌نوع **سرمایه‌داری دولت**، نه‌تنها بر حسب قدرت دولتی، بلکه همچنین در اشکال نهادی آن، تعلق دارد؛ این در مورد دولت فاشیستی نیز به‌مثابهٔ دولت سرمایه‌داری استثنائی صادق است. ویژگیهای ممیزهٔ نوع دولت سرمایه‌داری را دارد ــ تفکیك نسبی اقتصادی از سیاسی و استقلال نسبی از طبقات و جناحهای مسلط.

به‌خاطر دوره و بحرانی که دولت استثنائی بدآن برمی‌گردد، غالباً به‌طور بارزی در حوزهٔ اقتصادی **دخالت می‌کند**، تا نظام را جهت اجتماعی کردن نیروهای مولده تعدیل و تطبیق دهد. دخالت دولت فاشیست در اقتصادیات بس مهم است.[1] از این نقطه‌نظر، نکات مشترکي با شکل دولت دخالتگرای (سرمایه‌داری انحصاری) فرماسیونهای اجتماعی که این‌بحران سیاسی را تجربه نمی‌کنند، دارد. آنچه آن را به‌مثابه یك دولت استثنائی بارز می‌سازد، چندان حدود دخالت آن نبوده، بلکه اشکالی است که به کار می‌بندد.

استقلال نسبی دولت استثنائی از طبقات و جناحهای مسلط بالاخص مهم و پراهمیت است؛ استقلالی که نتیجهٔ بحران سیاسی‌ومناسبات‌نیروهایی است که دولت استثنائی بدآن برمی‌گردد. دولت استثنائی به‌این استقلال

---

۱. در اینجا مشروحاً به‌بررسی این مسئله، بدآن‌گونه که بتلهایم (همانجا) کاملاً آن را مورد بحث قرار می‌دهد، نخواهم پرداخت.

نسبی نیازمند است تا هژمونی و بلوك قدرت را تجدید سازمان کند، ودر قالب بحران سیاسی، طبقات حامی نیز غالباً به‌عنوان نیروهای اجتماعی ظاهر می‌شوند. دلایل استقلال نسبی دولت فاشیست، و نحوهٔ کار آن، را فوقاً توضیح دادیم. در دیگر اشکال رژیم استثنائی، این استقلال‌می‌تواند به‌دلیل موازنهٔ عادی یا فاجعه‌آمیز نیروها، که مشخصهٔ انواع خاص بحران سیاسی (از قبیل بناپارتیسم) است، باشد.

ب. تعدیل در مناسبات بین‌دستگاه سرکوب‌ودستگاه‌های ایدئولوژیك

دولت استثنائی، که پاسخگوی تجدید سازمان کل دستگاه دولتی (نظام دولتی) است، تغییرات بنیادی در دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی و در مناسباتشان با دستگاه سرکوب دولتی را ایجاب می‌کند. دولت فاشیستی مثال بسیار خوبی از این است.

این جنبهٔ بسیار حیاتی است، و تصادفی نیست که نویسندگانی که از «حکومت مطلقه» سخن می‌گویند، این جنبه را تم اصلی‌بحث‌خودمی‌کنند[۲]. آنان می‌گویند که یك دولت «توتالیتر» از قبیل فاشیسم «اساساً» و **ذاتاً** بادولت «پلورالیسم نهادی» متفاوت است. در مورد اخیر، نهادها و سازمانهایی هستند که از یك‌سو از دولت و از سوی دیگر از افرادجامعهٔ مدنی مستقلند. این «ارگانهای واسط» بین دولت و فرد ضامن آزادی هستند، که البته بر حسب استقلال فرد از دولت اندازه‌گیری می‌شوند. از قرار چنین نهادهای «مستقل» و «آزادی» شامل احزاب، اتحادیه‌های کارگری، نهادهای فرهنگی، مدارس، کلیسا، و حتا انجمنهای محلی، کلوبهای ورزشی مختلف و غیره می‌باشد. شکل جدید این ایدئولوژی درست مستقیماً به‌وبلن و حتا خود دورکهایم برمی‌گردد. با پیروی از آرندت، آنان به‌کار روی یك رشته آثار دربارهٔ «جامعهٔ توده‌ای» ادامه می‌دهند، و بین میل به‌توتالیتریسم و فقدان این ارگانهای واسط بین دولت و «اتمهای» جامعه در این «جوامع توده‌ای» همبستگی عالمانه می‌یابند.

بر طبق نظر آنان، دولت توتالیتری با این واقعیت مشخص می‌شود که هر نهادی به دولت بسته است، و اینکه تمامی زندگی اجتماعی تحت

---

۲. بالاخص این را می‌شود نزد اچ. آرندت، ریشه‌های حکومت مطلقه؛ دبلیو. کورن‌هوزر، سیاست جامعهٔ توده‌ای؛ مجموعهٔ سی. فردریك، توتالیتریسم؛ و غیره یافت.

کنترل دولت درمی‌آید، آن‌گونه که هیچ نهاد «مستقلی» بین دولت و فرد وجود ندارد.

در اینجا اندك مکثی می‌کنیم تا به‌خاطر آوریم که در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی چه گفته شده است. این «نهادها» از سر تا پا دستگاه‌های دولتیند، حال شکل دولت هرچه می‌خواهد باشد، به‌بیان دیگر، تفاوت بین دولت فاشیست (دولت استثنائی) و دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری در این واقعیت نهفته نیست که در یکی نهادها به‌نظام دولتی متعلقند و در دیگری مستقل یا «خودمختارند». در واقع، بر عکس‌تمامی پوزش طلبیهای افشاء شدهٔ ایدئولوگهای توتالیتریسم، دولت فاشیست‌شبیه دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری‌است چون خود یك **دولت سرمایه‌داری** است. به‌علاوه، دوباره به‌تذکر قبلیمان برگردیم که دولت استثنائی سرمایه‌داری، و به‌ویژه دولت فاشیستی، از آنجا شکل **بحرانی** دولت سرمایه‌داری و کاملا خاص است، دوباره ابعاد معینی از کارکرد واقعی دولت سرمایه‌داری به‌آن معنی را ظاهر می‌سازد ـــ و گاهی مسلماً برعکس.

این به‌هیچ وجه به‌معنی این نیست که **تفاوتهای عمدهٔ** مشخص‌کنندهٔ شکل دولت استثنائی وجود ندارد. این تفاوتها **غالباً** در سطح قضائی (یعنی در سطح رابطهٔ بین «عمومی» و «خصوصی»)، با استناد صوری موقعیت عمومی به‌دستگاه‌های ایدئولوژیك دولت‌استثنائی، به‌بیان‌درمی‌آیند.

این در واقع به‌چه معنی است؟ تمایز بین موقعیت عمومی و خصوصی با استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك درون نظام دولتی یك نوع حدود و ثغور دارد. تغییرات در این رابطه در یك دولت استثنائی ـــ به‌ویژه در دولت فاشیست ـــ درجات مختلف محدودیت یا حتا جلوگیری از استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك را نشان می‌دهد؛ استقلال‌نسبیی که از آن در دیگر اشکال دولت برخوردار می‌شوند. این یعنی کل رابطهٔ بین دستگاه دولتی سرکوب و دستگاه‌های ایدئولوژیك دولت تغییر می‌کند.

الف. این محدودیت، که نمونه‌نمای دولت استثنائی است، مقدمتاً از مناسبات قدرت طبقاتی و از تجدید سازمان هژمونی که در بحران سیاسی رخ می‌دهد، نشئت می‌گیرد.

استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری از جمله بنا به‌عوامل ذیل است:

۱. طبقات یا جناحهای طبقاتی بلوك قدرت غیر از طبقه یا جناح

صاحب هژمونی قدرت را در خود حفظ می‌کنند.

۲. توده‌ها از طریق دستگاه‌ها (احزاب، اتحادیه‌ها، و غیره) راه‌های ویژه‌ای برای بیان خودشان دارند.

در یك دولت استثنائی، نقش قاطع دولت در تجدید سازمان‌هژمونی ایجاب می‌کند:

۱. محدودیت تعیین کننده‌ای بر «توزیع» قدرت درون‌دستگاه‌ها؛

۲. کنترل اکید کل نظام دولتی از طریق «شاخه» یا دستگاهی که در اختیار طبقه یا جناح طبقاتیی است که می‌کوشد هژمونی خود را مستقر سازد.[۳]

ب. اما این محدودیت بارز استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك در دولت استثنائی نیز به‌دلیل **بحران ایدئولوژیکی** است که همراه بحران سیاسی است، و از این رو ناشی از دخالت ویژهٔ ایدئولوژی است که سرکوب علیه طبقات خلقی راتمرکزوافزایش‌می‌دهد.

الف. اولین عاملی که باید روی آن تاکید کرد این است که‌نقش افزایش یافتهٔ سرکوب فیزیکی ضرورتاً با دخالت ویژهٔ ایدئولوژی جهت مشروعیت و **قانونیت** سرکوب همراه است. جلوتر برویم: اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری از زرادخانهٔ «قانون اساسی» برخوردارند که به‌آنها امکان می‌دهد از سرکوب فیزیکی گسترده در شرایط بحرانی مبارزهٔ طبقاتی استفاده نمایند، و «دموکراسیها» در این کار خیلی واردند. اما چنین اشکال دولتی غالباً امکان استفاده از دخالت ایدئولوژیك جهت توجیه چنین سرکوبی را نمی‌دهد، که علت استقلال نسبی دستگاههای ایدئولوژیك دولتی است. بدین ترتیب التجاء به‌شکل استثنائی دولت

---

۳. در اینجا خصوصیت ظاهراً متضادی به‌چشم می‌خورد. دولت استثنائی هم با استقلال **فزونی یافته** از طبقه یا جناح هژمونیك، و هم با محدودیت استقلال نسبی از دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی مشخص‌می‌شود.مارکس‌در اثرش پیرامون‌بناپارتیسم به‌این تناقض اشاره می‌کند: هرچه استقلال نسبی دولت از طبقه یا جناح طبقاتی صاحب هژمونی بزرگتر، «تمرکز» داخلی آن بیشتر. اما این تناقض فقط ظاهری است: چنین استقلال نسبیی از طبقه یا جناح هژمونیك دقیقاً لازم است تا دولت بتواند هژمونی خود را، با تجدید سازمان و انسجام بلوك قدرت، مستقر سازد. در این وضعیت مشخص بحران، این به‌محدودیت و کنترل بنیادی «بازی» قدرت نیاز دارد؛ کاری که با استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی در گذشته ممکن نبود. تضادهای طبقاتی درون دولت استثنائی، تضادهایی که در واقع دولت اشنائی برآنها استوار است، اشکال مختلفی به‌خود می‌گیرند.

ضرورت می‌یابد، نه از این رو که قواعد قضایی تعیین شده سرکوب را قدغن می‌کند، بلکه به‌این علت که دخالت ایدئولوژیك همراه با سرکوب در چارچوب این دیگر اشکال دولت امکان ندارد.

ب. به‌هرحال، این عامل به‌تنهایی این محدودیت بارز استقلال دستگاه‌های ایدئولوژیك در دولت استثنائی را توضیح نمی‌دهد. نباید فراموش کرد که این دخالت ایدئولوژیك آنگاه ضرورت می‌یابد که ایدئولوژی مسلط دستخوش بحران است؛ آن وقت دولت استثنائی خود ناچار است در سازماندهی واقعی ایدئولوژی مسلط ایفاء نقش کند. ترکیب این دو عامل محدودیت مورد اشاره را توضیح می‌دهد.

در دیگر اشکال دولت، در واقع از طریق «سخنگویان ایدئولوژی ارگانیك[۴]» طبقات مسلط، و از طریق توانایی آنها در نمایندگی طبقات مسلط، است که ایدئولوژی مسلط در قالب دستگاه‌های ایدئولوژیك «جا می‌افتد»، و توسط این دستگاه‌ها رسوخ می‌کند. با این همه، درکلیهٔ اشکال دولت، دستگاه‌های دولتی خود ایدئولوژی درونی خویش را «مخفی می‌کنند». اما در آن اشکال دولتی که با یك بحران سیاسی و ایدئولوژیك مربوط نیست، این ایدئولوژی درونی غالباً به‌طور محسوسی با ایدئولوژی مسلط متفاوت است: به‌عنوان مثال، «بوروکراسی» دولتی، ارتش، کلیسا، و نظام اداری همهٔ ایدئولوژی درونی خاص خود را دارند. دلایل این مسئله دوگانه است:

۱. عدم تطابق بین این دستگاه‌ها به مثابهٔ تضادهای بین ایدئولوژیهای مختلف و سیستمهای فرعی ایدئولوژیك؛

۲. تضادهای درون این دستگاه‌ها بین (الف) گروهبندیهای اجتماعی «سخنگویان ایدئولوژی ارگانیك» که در یك رابطهٔ نمایندگی مستقیم («ارگانیك» در مفهوم گرامشیی آن) نسبت به‌طبقه یا جناح هژمونیك، هژمونی را سازمان می‌دهند، و (ب) آنانی که تابع دیگر ایدئولوژیها هستند.

پس این عدم‌تطابق بین‌ایدئولوژی‌مسلط و ایدئولوژی داخلی دستگاه‌ها تضادهای ایدئولوژیکی را بیان می‌کند، که به‌همراه عدم‌تطابق در قدرت دولتی، به‌دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی استقلال نسبیشان را اعطا

۴. به‌خاطر دلالات ایدئولوژیك کاربست عامیانهٔ این واژه، در استفاده از واژهٔ «روشنفکران» توجه خاصی باید مبذول داشت. این است که من استفاده از واژهٔ بسیار محدودتر «سخنگویان ایدئولوژیك» را ترجیح می‌دهم.

می‌کنند.

و اما در مورد شکل استثنائی دولت، بحران ایدئولوژیك و سیاسی بدآنجا می‌انجامد که طبقه یا جناح هژمونیك پیوندهای مستقیم خود را هم با نمایندگان سیاسی خودش و هم با نمایندگان ایدئولوژیکش از دست بدهد. اینجا جایی است که ایدئولوژی داخلی دستگاه‌هـای دولتی بـا ایدئولوژی مسلط در فرماسیون مواجه می‌شوند. «سخنگویان ایدئولوژیك» طبقه یا جناح صاحب هژمونی با ایدئولوژی داخلی دستگاه‌ها یکپارچه شده، با همتاهـای خود متعلق به‌دیگر ایدئولوژیهـا می‌برند. همزمان، دستگاه‌های دولتی در مجموع تابع این ایدئولوژی داخلیبند، که آن‌طور که می‌دانیم با ایدئولوژی مسلط منطبق است، و آن خود نیز به‌شعبه یا دستگاه دولتی مسلط متعلق است. «میلیتاریزه شدن» جامعه و دستگاه‌ها هنگامی رخ می‌دهد که ارتش مسلط است؛ «بورکراتیزه شدن» جامعه هنگامی که نظام اداری مسلط است؛ و «مذهبی شدن» هنگامی که کلیسا دستگاه مربوطه است.

پس این وظیفهٔ ویژهٔ دولت استثنائی ابزار لازم جهت تجدید سازمان هژمونی ایدئولوژیك است. اما این به‌نوبهٔ خود بیش و کم به (الف) محدودیت استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی از دستگاه سرکوب دولتی و (ب) محدودیت استقلال نسبی دستگاه ایدئولوژیك بین خودشان نیازمند است.

حتا در این مورد نیز دولت فاشیست ویژگیهای مشترکی با دیگر اشکال دخالتگرای دولت که به‌یك بحران سیاسی برنمی‌گردند، دارد. در این شکل دولت، به‌دلیل مرحله‌ای که این دولت بدان برمی‌گردد، هم‌بسط نقش دستگاه‌های ایدئولوژیك و هم تقلیل استقلال نسبی آنها، به‌دلیل سلطهٔ سیاسی همه‌جانبهٔ سرمایهٔ انحصاری، وجود دارد.

ج. عدم تطابق شعبه یا دستگاه مسلط

پس شکل استثنائی دولت بـا مناسبات معینی بین دستگاه‌هـای ایدئولوژیك دولتی و دستگاه سرکوب دولتی مشخص می‌شود. معنی این جمله آن نیست که دستگاه سرکوب دولتی صرفاً بردستگاه‌های ایدئولوژیك حاکم می‌شود. برعکس این نظر ساده‌لوحانه که می‌پندارد دولت استثنائی صرفاً با سرکوب فیزیکی افزایش یافته مشخص می‌شود، بخشی از آن عبارت است از تبعیت دستگاه‌های ایدئولوژیك از دستگاه سرکوب دولتی.

شکل دولت استثنائی معمولا با احیاء سرکوب فیزیکی سازمان‌یافته مشخص می‌شود. امـا تجدید سازمان کلی دولت به رابطهٔ جدیدی بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك می‌انجامد، و این آن چیزی است که در اینجا اهمیت دارد. در این رابطه، سلطهٔ یکی بر دیگری شکل رژیم دولت استثنائی را مشخص می‌سازد. در واقع، بسته به رابطهٔ نیروها و توزیع قدرت دولتی درون نظام دولتی، موقعیت مسلط ممکن است به (الف) دستگاه سرکوب دولتی و یکی از شعبات آن ــ ارتش در دیکتاتوری‌نظامی، سیستم اداری دولتی در بناپارتیسم، نیروی پلیس در دولت فاشیست استقرار یافته؛ و یا به (ب) یك دستگاه ایدئولوژیك ــ به‌عنوان مثال حزب در نخستین دورهٔ حکومت فاشیست، یا کلیسا در دیکتاتوریهای «مذهبی ــ نظامی» همچون رژیم دلفاس در اتریش، متعلق باشد.

لیك می‌توان دو ویژگی اساسی مشترك شکل دولت استثنائی را باز شناخت:

۱. در اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری، دستگاه سرکوب دولتی بــر دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی مسلط است، خواه این آشکار باشد خواه نه. این در مورد احزاب سیاسی بالاخص روشن است، که در این اشکال از دولت اصولا تسمه‌های انتقال نیرویند، و به مثابهٔ دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی تابع دستگاه سرکوب دولتیند. در این دولتها، هرجا که توضیح و ارشاد ایدئولوژی «عادی» کار می‌کند، هستهٔ **مرکزی دولت** به‌راستي در درون دولت مسلط است، ایــن یکی از دلایل علاقمندي کلاسیکهای مارکسیست به‌تحلیل این مسئله است.

شکل دولت استثنائی مشعر است بر:

(الف) واژگونی رابطهٔ نیروهای درون بلوك قدرت، و نقش ویژهٔ نیروهای اجتماعیی که، در این مجموعهٔ شرایط بحرانی، تحت کنترل طبقات حامی دولت درمی‌آیند، و دستگاه‌های ایدئولوژیکشان نقطهٔ قوتشان است؛

(ب) نقش جدید دولت، که فوقاً به‌آن اشاره شد، و عبارت است از تجدید سازمان هژمونی ایدئولوژیك.

در مورد دولت استثنائی، تجدید سازمان سیستم دولتی **بعضاً می‌تواند تا آنجا پیش رود** که اجازه دهد یك دستگاه ایدئولوژیك برکل سیستم دولتی مسلط شود.

۲. در مورد دولت استثنائی، حتا درآن اشکالی از رژیم که تحت

سلطهٔ شعبه‌ای از دستگاه سرکوب است، تجدید سازمان کل نظام دولتی، با توجه به‌رابطهٔ جدید بین دستگاه‌های ایدئولوژیك و دستگاه دولتی به‌معنی اخص کلمه، اثرات ویژه‌ای دارد. دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك‌دولتی از مجرای جنبهٔ اصلیشان، یعنی به‌ترتیب از مجرای سرکوب و ایدئولوژی، از هم تفکیك می‌شوند.

در مورد دولت استثنائی:

(الف) تجدید سازمان نظام دولتی حتا ممکن است در جنبهٔ اصلی یك شعبه یا دستگاه تعدیل دهد، همان‌گونه که در مثالهای معین دیکتاتوری نظامی یا بناپارتیسم، آنجا که جنبهٔ اصلی (ارتش یا سیستم اداری به‌ترتیب) ایدئولوژیك می‌گردد، می‌توان دید؛ پلیسی سیاسی نقش مشابهی طی دورهٔ معینی از فاشیسم دارد. بنابراین، درون این دستگاه عدم انطباقهای موثری به‌وجود می‌آید.

(ب) حتا زمانی که شعبه‌ای از دستگاه سرکوب در یك دولت استثنائی مسلط است، بدون اینکه آن‌قدر پیش برود که جنبهٔ اصلیش عوض شود، سلطه‌اش همواره با نفس‌تازه‌کردنی در جنبهٔ «درجه دوم» ایدئولوژیك آن همراه است.[5]

د. تعدیلات در نظام قضایی: مقررات و حدومرزها

دولت استثنائی به‌گونه‌ای مشخص نظام قضایی را مورد جرح و تعدیل قرار می‌دهد، و غالباً نغمهٔ تفکیك بین «دولت قانونی» و «دولت پلیسی»

۵. هنگامی که در مورد فاشیسم، کمینترن به دستگاه‌های دولتی اشاره کرد، غالباً منظورش تنها «سرکوب فیزیکی» بیشتر یا «تروریسم عریان» (دیمیترف) بود. پس فاشیسم در سطح دستگاه‌ها مقدمتاً به‌شکلی منفی تعریف می‌شد: قضایا تغییر کرده است، چه حالا سرکوب بیشتری هست. دیمیترف از استالین نقل قول می‌کند، برای آنها «بورژوازی دیگر در وضعیتی نیست که از طریق ابزار پارلمانی کهن یا از طریق اسلوبهای دموکراسی بورژوایی اعمال قدرت کند، و بنابراین ناچار است به اسلوبهای تروریستی دولت پناه برد.» مسلماً کمینترن دائما بر نقش ایدئولوژیك‌فاشیسم تاکید کرد. کلارا زتکین اشاره داشت که تنها سوسیال دموکراتها فاشیسم را به‌عنوان «خشونت» خالص تعریف می‌کنند. با این همه خیلی معمولی است که هرجا کمینترن بر نقش ایدئولوژیك فاشیسم تصریح می‌کند، به‌ندرت تحلیلش از «ایدئولوژی فاشیستی» با مطالعهٔ مشخصی از دستگاه ایدئولوژیك همراه است. حداقل در اسناد رسمی کمینترن چند اشارهٔ پراکنده‌ای می‌شود، که عمدتاً دربارهٔ نقش کلیسا است. تنها نکتهٔ مورد اشاره عبارت است از «طرزتلقی» «اعضای» این دستگاه‌ها نسبت به‌فاشیسم.

را کوك می‌کند.

اما دوباره لازم است به‌ویژه درمورد دولت فاشیست تمایزات ضروری را قائل شویم، چه نوع تحلیل قالب و جاافتاده دولت فاشیست (یا «دولت توتالیتر») را به‌مثابهٔ آنتی‌تز «دولت لیبرال» می‌بینند. این کاملا اشتباه است، چـه دولت لیبرال تنها آن شکلی از دولت است کـه به مرحلهٔ سرمایه‌داری رقابتی برمی‌گردد. لازم است روشن کنیم که:

(الف) آنچه در این مفهوم دولت استثنائی را از سایر اشکال دولت سرمایه‌داری، از جمله دولت لیبرالی و نیز دولت دخالتگر، جدا می‌سازد این است که آنها به‌یك بحران سیاسی برنمی‌گردند. این ذکر ویژگیهای مشترك نظام قضایی در اشکال دولت سرمایه‌داری غیر از دولت استثنائی را لازم می‌سازد.

(ب) تعدیلات عمدهٔ در نظام قضایی که تفاوت بین اشکال لیبرالی و دخالتگر دولت را، برطبق مراحل مختلف سرمایه‌داریی که آنها بدآن برمی‌گردند، مشخص می‌کنند، کدامها هستند. در این مفهوم، دولت فاشیست نکات مشترکی با شکل دولت دخالگتر که متعلق به‌همان مرحله است، دارد.

موضوع بس گسترده است، و ناچارم فهرست‌وار پیش بروم. در مورد نکتهٔ اول، ضروری است به نقش دوگانهٔ قانون، که کلاسیکهای مارکسیست (و به‌ویژه نقد برنامهٔ گوتای مارکس) توصیفاً آن را به‌مثابهٔ تمایز نسبی بین «قانون» و «دولت» تلقی می‌کنند، اشاره کنم. نظام قضایی از یك‌سو به‌طریق خود مالکیت و مناسبات مبادله را تضمین می‌کند، که این به‌حصول اطمینان از بازتولید شرایط تولید کمك می‌کند. ازسوی‌دیگر، نقش سیاسی مستقیمی دارد: در مبارزهٔ طبقاتی سیاسی بلاواسطه عمل می‌کند. در این مفهوم اخیر است که برای تحلیل دولت استثنائی عموماً و دولت فاشیستی خصوصاً، قانون مهم می‌شود.

در این معنی، نظام قضایی سرمایه‌داری، با دنبال کردن اسلوبهای خاص و با تکیه برمبارزهٔ طبقاتی، حکومت سیاسی طبقاتی را دوام بخشیده و تضمین می‌کند. در حالی که به‌طریق ایدئولوژیك سلطهٔ طبقاتی را مخفی می‌سازد، قانون به‌دو طریق عمده ایفاء نقش می‌کند:

۱. قانون به‌کمك دستگاه‌های دولتی، اعمال قدرت دولتی را **انتظام می‌بخشد**، و به‌کمك یك نظام **هنجارهای** کلا صوری، انتزاعی، و اکیداً منظم، که صریحاً تعیین‌شده تا کار **پیشگویی** را انجام دهد، به‌آنها دسترسی

دارد. در یك بلوك قدرت مرکب از طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف، قانون روابط آنها را درون دستگاه‌های دولتی نظم می‌بخشد، و هژمونی یك طبقه یا جناح را بربقیه سازمان می‌دهد. پس قانون به رابطهٔ نیروهای درون اتحاد در قدرت امکان می‌دهد بدون براندازی دولت و بدون تأثیر برآنچه لنین لفاف دولتی نامید، تعدیل یابد. بدین ترتیب می‌بینیم که نظام قضایی قواعد تحولی مختص به‌خودش را می‌سازد؛ این نقش اصلی قانون اساسی است.

اما قانون ضمن سامان‌بخشیدن به‌بازی قدرت بین طبقات مسلط، بین طبقات تحت سلطه نیز آن را سامان می‌دهد. برطبق قواعد نظام قضایی، حصول به‌قدرت برای آنان غیرممکن می‌شود، هرچند که قانون این توهم را می‌آفریند که گویی این ممکن است. یك دلیل این مسئله آن است که چنین قانون طبقاتیی (یا قانون مبارزهٔ طبقاتیی) برآن اشکالی که ازآن طریق قدرت بر توده‌ها تحمیل می‌شود، نیز حاکم است؛ سرکوب فیزیکی متشکل بر طبق قواعد آن اجراء می‌شود. دستگاه دولتی در کل تابع قوانینی است که خود آنها را فرمان می‌دهد.

۲. قانون براعمال قدرت دولتی، یعنی بردخالت دستگاه‌های دولتی، حد و مرزهایی تحمیل می‌کند. نویسندگان بورژوا این را به‌عنوان نقش قانون در ترسیم خط فاصل بین فرد (و حقوق «نظری»، «طبیعی»، «غیرقابل‌انتقال» و غیره وی) و دولت تئوریزه کرده‌اند. درست‌است‌بگوییم این محدودیتها شکل خط‌فاصلی بین «خصوصی» و «عمومی» را به‌خود می‌گیرند، اما آنها رابطهٔ نیرویی را بیان می‌کنند که آن هم رابطه‌ای طبقاتی است. پس محدودیتهای تحمیلی قانون نیز محدودیت قدرت سلطهٔ طبقاتی توسط مبارزهٔ توده‌هاست.

برای طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط، محدودیت قانون مبین مناسبات نیروها درون بلوك قدرت است. عمدتاً شکل تحدید دخالتهای مربوطهٔ دستگاه‌های دولتی مختلف را که تحت سلطهٔ طبقات و جناحهای مختلفند، به‌خود می‌گیرد: چنین است مسئلهٔ تفکیك معروف «سه قوه» (اجرایی، مقننه، و قضایی).

عملکرد نظام قضایی بازتابهای بلاواسطه‌ای برعملکرد شعبهٔ قضایی دستگاه دولت دارد. نه به‌خاطراینکه این شعبه از دیگر شعبات دستگاه دولتی «مستقل» است، بلکه به‌این خاطر که طریقهٔ اصلی اعمال سلطهٔ طبقاتی روش به‌کارگیری قانون است؛ ناچار است قواعد و حد و مرزهای قانون

را «محترم» شمارد و «آنها را مورد احترام سازد.»

در شکل دولت استثنائی، قانون به‌اشکالی عمل می‌کند که از نظر سیاسی کم‌وبیش متفاوتند:

۱. خلاصه بگوییم قانون دیگر انتظام نمی‌بخشد: **اراده و اختیار دلبخواه** است که حکومت می‌کند. اینکه دولت استثنائی قواعد خود را زیر پا می‌گذارد نیست که الگوی کار آن است، بلکه اصلا قواعـدی برای فعالیت خود تعیین نمی‌کند. علت این است که سیستم ندارد، یعنی فاقد نظامی جهت پیشگویی تحولات خود است. این را بالاخص در مورد دولت فاشیست و «ارادهٔ» رهبر آن می‌توان دید.

اگر مقرراتی نیست، از آن روست که مقررات قضایی را تنها بـه رابطهٔ نیروهایی می‌توان الصاق کرد، که **درجای دیگر**، آنجا که بازی واقعی در جریان است، از میزان معینی ثبات برخوردار باشند. بحران سیاسیی که دولت استثنائی به‌آن برمی‌گردد، بعضاً مشخصهٔ «توازن مساوی» نیروهای اصلی را دارند، که خود وضعیت بی‌ثبات و متزلزلی است. هر بحران سیاسی نمایشگر عدم‌ثبات هژمونی است، و گویای تغییراتی در رابطهٔ نیروهای درون بلوك قدرت.

برای فقدان مقررات، دلایلی موجود است. دراین وضعیت مشخص، دولت استثنائی می‌کوشد تا با تجدید سازمان رابطهٔ نیروها، وضعیت را دوباره باثبات کند. خود را با ابزاری مسلح می‌کند که در این کار مداخله کند، و با توجه به‌نیروهایی که با آنها سروکار دارد، این کار را با «آزادی عمل» معینی انجام می‌دهد. بالاخص، محدودیت معمولی طبقات و جناحهای درون بلوك قدرت جهت پیشگویی، عامل **استراتژیك** مهمی در آن استقلال نسبی افزایش‌یافته‌ای است که دولت استثنائی جهت تجدید سازمان هژمونی بدآن نیازمند است.

۲. قانون دیگر حد و مرز نیست. در این مفهوم و تنها به‌همین‌معنی، می‌توان از اعمال «نامحدود» قدرت سخن راند. چه حتا در این شکل از دولت، قدرت طبقه یا جناح صاحب هژمونی به‌وسیلهٔ قدرت دیگر بخشهای بلوك قدرت و نیز به‌وسیلهٔ طبقهٔ کارگـر و طبقات حامی آن، محدود می‌شود.

اما نکتهٔ مهم در اینجا عبارت از این است که این حد و مرزها در قانون نیامده‌اند. دیگر قانون **در اصول** بین «خصوصی» و «عمومی» تمایز قائل نمی‌شود؛ عملا همه‌چیز در حوزهٔ دخالت دولت قرار می‌گیرد. به‌علاوه،

این در مورد تقسیم معمولی بین حوزه‌های دخالت دستگاه‌های دولتی مختلف نیز صادق است (بعداً به‌این باز خواهم گشت) و حد و مرزهای مربوط به‌آنها را از بین می‌برد. این فقدان محدودیت قضائی هم به‌خاطر شیوهٔ خاص دخالت دولت استثنائی در زمان عدم‌ثبات هژمونی است، و هم به‌خاطر نقش آن در سرکوب بیشتر توده‌ها.

تمامی اینها برنظام قضائی تأثیر می‌گذارند. این شعبهٔ دستگاه دولتی مستقیماً تابع شعبه یا دستگاه مسلط است؛ این تبعیت صرفاً از طریق تصفیهٔ سیاسی یا چنگ‌انداختن برآن از طریق سیاسی، که در هردولت سرمایه‌داری رخ می‌دهد، نبوده، بلکه از طریق دیگرگونی خود قانون است.

حال به‌جنبهٔ اصلی دستگاه قضائی برگردیم، و بگوییم که نقش قانون عمدتاً در حوزهٔ «قوانین خصوصی» است، که از طریق:

(الف) تضمین مناسبات تولید در اشکال قضائی مالکیت؛

(ب) سازمان دادن به‌حوزهٔ گردش سرمایه و گردش کالاها ــ یعنی قوانین «قراردادها» و «تجارت»؛

(ج) و نظم‌بخشیدن به‌اشکال دخالت دولت در حوزهٔ اقتصادی؛ به‌اجراء گذاشته می‌شود.

در این رابطه، تفاوتهای محسوسی بین سیستمهای قضائی سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد. این تفاوتهای بین «قوانین خصوصی» دولت لیبرال و دولت فاشیست اساساً از تفاوتهای در مراحل فرماسیونهای سرمایه‌داری نشئت می‌گیرد؛ این تفاوتها به‌این خاطر نیست که دولت فاشیست به‌شکل استثنائی دولت متعلق است. در این مورد، قانون دولت فاشیست همان مشخصه‌های اساسی شکل دولت دخالتگر را داراست ــ تفاوتها درجه‌دومند، و عمدتاً به‌قانون‌کار مربوط می‌شوند. این در مورد ناسیونال سوسیالیسم بالاخص شگفت‌آور است. چه، همان‌طور که نویمن و مارکوزه درآن‌زمان نشان دادند،[۶] اساساً قانون جمهوری وایمار را، که نخستین نظام قضائی در یك کشور امپریالیستی بود، حفظ کرد تا چرخش به‌مرحلهٔ سرمایه‌داری انحصاری را کامل کند.

حتا می‌توانستم بگویم که **دولت استثنائی در مجموع** آن‌جنبه ازقانون را که بنیاد اقتصادی نظام سرمایه‌داری را انتظام می‌بخشد، اساساً دست

۶. ف. نویمن، «تغییر نقش قوانین در حقوق جامعهٔ مدنی»، انعکاس مجدد در دولت دموکراتیك ومقتدر، ۱۹۶۷، ص. ۳۱؛ ه. مارکوزه، «مبارزه علیه لیبرالیسم از دیدگاه توتالیتری دولت»، انعکاس مجدد در نفی‌ها، لندن، ۱۹۶۸.

نخورده گذاشت، و تنها پاره‌ای تعدیلات ساده کرد که مورد نیاز مرحله‌ای بود که در آن قرار داشت. مثال بارز دیگر لوئی بناپارت بود که کاری جز حفظ و بسط قوانین مدنی انجام نداد.

ه. اهمیت تعدیلاتی در *اصل انتخابات*؛ در مورد نظام تك‌حزبی

مشخصهٔ مهم دیگر شکل دولت استثنائی این است که اسلوب نمایندگی و تشکل طبقاتی مورد جرح و تعدیل قرار می‌گیرد؛ این بر احزاب سیاسی در نقششان به‌مثابهٔ دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی تأثیر می‌گذارد.

در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری، کارکردهای ایدئولوژیك و سیاسی ارشاد و سازماندهی طبقاتی به‌احزاب سیاسی **نقش ویژه‌ای** می‌بخشد. این نهادهای سازمانده و اشکال ویژهٔ تسمهٔ انتقال نیرو تحت دولت استثنائی قابل به‌کارگیری نیستند. تصادفی نیست که این شکل از دولت به‌یك بحران نمایندگی حزبی، هم بین طبقات مسلط و هم به‌درجات مختلف بین طبقات تحت سلطه، برمی‌گردد. نقش احزاب سیاسی یا به‌دیگر دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، و یا حتا به‌شعبات دستگاه سرکوب دولتی، انتقال می‌یابد؛ و یا در عوض توسط حزبی خاص، همچون مورد فاشیست، جایگزین می‌شود. وظیفهٔ چنین حزبی در تجدید سازمان کل نظام دولتی کاملا با وظیفهٔ احزاب «سنتی» در دولت «نمایندگی» کلاسیك فرق دارد.

تعلیق اصل انتخابات، پایه و اساس عادی نمایندگی طبقاتی در نظام سرمایه‌داری، به‌خاطر این وضعیت است. این تعلیق، و ضرورت‌التجاء به‌شکل دولت استثنائی، به‌دلیل این امر نیست، که خطر به‌قدرت رسیدن طبقهٔ کارگر و توده‌ها از «طریق انتخاباتی» موجود است. برای توده‌ها، سیستم انتخابات **در اساس** ابزار تلقینات ایدئولوژیك محسوب می‌شود، و از این‌رو تعلیق سیستم انتخابات در دولت استثنائی ویژگی بحران سیاسی و اثر تبعی شکست احزاب سیاسی کلاسیك در اجراء تلقین ایدئولوژیك است.

۱. البته برای بلوك قدرت، ازآنجا که احزاب سیاسی وسیلهٔ خوبی جهت سازماندهیند، سیستم انتخاباتی در اشکال دیگر دولت سرمایه‌داری نیز ابزاری است که بدآن وسیله قدرت طبق رابطهٔ نیروهای درون اتحاد قدرت، توزیع می‌شود. پس شکلی از سازماندهی سیاسی این اتحاد است؛

تحولات نظام انتخاباتی و قوانین انتخاباتی مثالی از این مورد است.[۷] سیستم انتخاباتی به‌سادگی توزیع معین قدرت بین بلوك قدرت، درون دستگاه‌های دولتی، و در احزاب سیاسی را تضمین می‌کند.

پس تعلیق اصل انتخابات در دولت استثنائی مقصد خاصی را دنبال می‌کند: در وضعیت خاص بحران هژمونی، آشفتگی کامل بلوك قدرت، و بحران نمایندگی حزبی، سازماندهی مجدد رابطهٔ نیروها در درون نظـام دولتی مستقیماً بردوش دستگاه‌های غیر از احزاب «سنتی» است.

دوباره، پاره‌ای از نویسندگان توتالیتریسم، که خاص بودن دولت استثنائی را با تمایز صوری بین «رژیمهای تك‌حزبی» و «رژیمهای چند حزبی» تعریف می‌کنند، کاملا پرت افتاده‌اند.[۸] به‌نظر آنان، دولت استثنائی با «حزب واحد» خود «رقابت آزاد» جهت «دستیابی به‌قدرت» را از بین می‌برد. در واقع، تفاوت عمدهٔ بین دولت استثنائی و دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری این نیست؛ چنین برداشتهایی در مـورد هردونوع دولت ناصحیح است. واقعیات به‌شرح ذیلند:

(الف) در اشکال «عادی» دولت سرمایه‌داری، تحت نظام انتخاباتی، احزاب سیاسی دستگاه‌های دولتیند. پس «رقابت آزاد» برای طبقهٔ کارگر و توده‌ها هرگز وجود ندارد. تا این‌حد قضیه روشن است، اما بیشتر اینکه، «رقابت آزاد» برای دستیابی به‌قدرت از طریق تنوع احزاب، در اشکال «عادی» دولت، برای خود بلوك قدرت هم وجود خارجی ندارد. **بلوك قدرت در سیستم دولتی، از طریق تمامی دستگاه‌های دولتی** (نظام اداری، نظام قضائی، ارتش، ودستگاه‌های ایدئولوژیك) **قدرت‌خود را سازمان‌می‌دهد، و احزاب سیاسی تنها بخشی از اینها هستند.** به‌بیان دیگر، حتا در اشکال «عادی» دولت سرمایه‌داری، نقش احزاب در توزیع قدرت بازهم کم‌و ــ بیش محدود است؛ و کماکان در مجموع با قدرت طبقه یا جناح صاحب

---

۷. وقتی می‌گوییم احزاب سیاسی «بورژوایی» عمدتاً نقش ایدئولوژیك‌دارند، بدین معنی نیست که نقش سازمانیی هم بین طبقات و جناحهایی که نمایندگیشان را به‌عهده دارند، ندارند؛ چنین نقشی دارند، هرچند که غالباً این نقش درجه دوم است. این احزاب طبقات و جناحهایی را که نمایندگی می‌کنند به‌شکلی مشابه احزاب کارگری (نخست سوسیالیستها و بعد کمونیستها) متشکل نمی‌سازند. این خوددستگاه سرکوب دولتی (ارتش، سیستم اداری، حکومت ، و غیره) و نیز دستـگاه‌هـای ایدئولوژیك دولتی غیر از احزاب سیاسی است که غالباً به‌عنوان «سازماندهان‌سیاسی» برای بلوك قدرت عمل می‌کنند. به‌زیرنویس شمارهٔ ۹ در ذیل مراجعه نمایید.

۸. به‌ویژه ر. آرون، *دموکراسی و توتالیتریسم*.

هژمونی در سیستم دولتی تعیین می‌شود.

(ب) این «رقابت» یعنی تضادهای بین طبقات و جناحهای مسلط **حتا در دولت استثنائی ادامه می‌یابد، اما به‌شکلی متفاوت.** بالاخص، دولت استثنائی کلیهٔ بخشهای بلوك قدرت، به‌جز بخش صاحب هژمونی، را از قدرت خلع نمی‌کند.۹

۲. معهذا، تعلیق اصل انتخابات جنبهٔ دومی داشت که نباید از آن غافل بود. همانا به‌دلیل ماهیت دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، آنها همواره منعکس‌کنندهٔ مبارزهٔ طبقاتیند. بر پایهٔ اصل انتخابات، آنها به‌توده‌ها امکانات عمل می‌دهند ــ امکاناتی که همواره مورد تصریح لنین بود. نباید فراموش

۹. در اینجا ذکر مواضع کنگرهٔ هفتم کمینترن و شخص دیمیترف در مورد «احزاب سیاسی» و بالاخص «احزاب بورژوایی» قابل توجه است. دیمیترف، دقیقاً به‌این خاطر که احزاب را به مثابهٔ دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی نمی‌بیند، هم به نقش «سازمانی» آنها برای جناحهایی از بورژوازی پراهمیت داد. وهم فکر می‌کرد آنها تنها شبکه‌ای هستند که قدرت می‌تواند درونشان توزیع و بین جناحها تقسیم گردد. این را می‌شود در تحلیل او از «تضادهای فاشیسم» دید: «فاشیسم می‌کوشد بر تفاوتها و آنتاگونیسمهای درون اردوگاه بورژوازی غلبه کند. اما این آنتاگونیسمها را حادتر هم می‌کند. فاشیسم سعی می‌کند با نابودی خشونت‌آمیز دیگر احزاب سیاسی، انحصار سیاسی خود را مستقر کند. اما... حزب فاشیستها نمی‌تواند هدف الغاء طبقات و تضادهای طبقاتی را برای خود تعیین کند. به موجودیت قانونی احزاب بورژوا پایان می‌دهد. اما تعدادی از آنها به‌حیات‌غیر قانونی خود ادامه می‌دهند... انحصار سیاسی سرمایه‌داری محتوم به‌تلاشی است.» (همانجا، ص. ۷ ــ ۵۷۶) روشن است که از نظر دیمیترف حذف «احزاب‌بورژوایی» به‌معنی آن بود که تمامی جناحهای بورژوازی غیر از «ناسیونالیست‌ترین و ارتجاعی‌ترین» سرمایه‌داران بزرگ (حزب فاشیست) از قدرت **محروم شده‌اند،** چه این‌طور استنباط می‌شد که آنان نمی‌توانند جز از طریق «احزابشان» اعمال قدرت کنند، و این تنها راه تشکل احتمالی آنان است. و اما دلایل او: (الف) حذف دیگر احزاب بورژوایی توسط فاشیسم یعنی محرومیت دیگر جناحهای بورژوازی ازقدرت دولتی؛ (ب) این وضعیت به‌خاطر «تضادهای درونیش» چندان به‌طول نخواهد انجامید. برداشت انترناسیونال از احزاب غیر پرولتری ریشه‌های عمیق داشت. می‌توان گفت کمینترن استنباط غلط و مکانیستیی از تئوری حزب طبقهٔ کارگرلنین داشت؛ بیدلیل و نسنجیده آن را در مورد سایر نیروهای اجتماعی به‌کار می‌برد. **نمی‌توانست ببیند که این دیگر نیروهای اجتماعی نیز از طریق دیگر دستگاه‌های دولتی می‌توانستند متشکل شوند.** آیا حزب بلشویك خود تمایل به‌این نداشت براین باور باشد که ممنوعیت دیگر احزاب سیاسی در شوروی امکان اینکه بورژوازی خود را دوباره به‌مثابهٔ یك نیروی اجتماعی سازمان دهد را از بین می‌برد؟

کرد که حق رأی مساوی خود مبین پیروزیی برای طبقهٔ کارگر و توده‌ها علیه طبقات مسلط بود. دولت استثنائی همچنین می‌کوشد تا امکانات عمل اینچنینی را ازبین ببرد.

تعلیق انتخابات برتمامی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولت استثنائی تأثیر می‌گذارد. حالا دیگر توزیع قدرت در درون دستگاه‌ها معمولا با دعوت به‌همکاری و انتصاب از بالاست؛ چنین است علت بوروکراتیزاسیون معمولی شکل دولت استثنائی.

نتیجهٔ شگفت‌آور دیگری براشکال کورپوراتیستی نمایندگی مترتب است. اینها اشکال «نمایندگی مستقیم» معمول شرایطی که در آن بلوك قدرت از نظر سیاسی غیرمتشکل است، جایی که احزاب سیاسی به‌دلیل نقش «سازمانده» بلاواسطهٔ دیگردستگاه‌های دولتی بریده‌اند، و جایی که توده‌ها معمولا تابع ایدئولوژی حاکم می‌شوند، را می‌آفرینند.

اشکال دولت لیبرالی و دخالتگر نیز در این رابطه با هم فرق دارند: در دولت دخالتگر اجرائیه برمقننه غالب است، اهمیت «دموکراسی پارلمانی» تقلیل می‌یابد، والخ. اگر از سطح قضائی فراتر رویم، تفاوتهای در رابطهٔ بین «اجرائیه» و «مقننه» اساساً با تعدیلات در عملکردهای احزاب سیاسی، درون تعدیلات کلی عملکردهای دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، منطبق است. به‌علت مشکلاتی که سرمایه‌داری انحصاری در سازماندهی هژمونیش در پارلمان با آنها مواجه است، پاره‌ای تعدیلات در ابزار نمایندگی نتیجتاً ضرورت می‌یابد؛ به‌عنوان مثال، ممکن است اشکال کورپوراتیستی به‌کارگرفته شود. پس دولت فاشیست نکات مشترکی با دولت دخالتگر دارد، چه آنها در همان مرحله ریشه می‌گیرند. ویژگیهای ممیزهٔ آن گسست نمایندگی طبقاتی به‌توسط حزب، و تعلیق اصل انتخاباتی است.

آنچه گفتیم به‌معنی آن نیست که شکل استثنائی دولت سرمایه‌داری متساویاً قانونیت نمی‌خواهد. این ویژگی بارز دولت استثنائی است که به آراء عمومی یا رفراندوم پناه می‌برد تا قانونیت یابد؛ برعکس مشروعیت صرفاً «فره‌مند»، اینها به‌ایدئولوژی ویژهٔ «حاکمیت خلقی» بستگی دارند.

و. دامنهٔ بوروکراتیزاسیون

دولت استثنائی مشخصاً «بوروکراتیزه‌شده» است. روی این مسئله

چندان معطل نخواهم شد[۱۵]، بلکه صرفاً خاطرنشان می‌کنم که «بوروکراتیزاسیون» عمدتاً به‌شیوه‌ای بستگی دارد که عملکرد دستگاه دولت تحت سلطهٔ **ایدئولوژی درونی خودش** است. این ایدئولوژی درونی در اساس به‌سیستم فرعی ایدئولوژیك خرده‌بورژوایی مربوط می‌شود، و از تأثیر خرده‌بورژوازی، به‌مثابهٔ طبقهٔ حامی، بردستگاه‌های دولتی نتیجه می‌شود. پس هردولت سرمایه‌داری به‌درجات مختلف تحت **تأثیر مقیاسی از بوروکراتیزاسیون** است.

در مورد دولت استثنائی این مقیاس در سطح به‌ویژه بالایی است، به‌دلیل:

(الف) نقش نیروی اجتماعیی که طبقات حامی و بالاخص خرده‌ـ بورژوازی غالباً ایفاء می‌کنند. این طبقات به‌تعداد انبوه به‌درون دستگاه‌های دولتی راه می‌یابند، به‌شیوه‌ای «هیولایی» و «ریزه‌خوارانه» آنها را «می‌بلعند»، بلکه تأثیر قدرتمندی برایدئولوژی درونی دستگاه‌های دولتی دارند؛

(ب) تعلیق سرتاسری انتخابات.

در ضمن باید تذکر دهم که میزان بوروکراتیزاسیون بر حسب (۱) **شکل رژیم** در دولت استثنائی و قدمهایی که برمی‌دارد؛ (۲) تعدیلات در رابطهٔ نیروها، در رابطهٔ بین دستگاه‌ها و غیره؛ **متغیر است.**

ز. سانترالیسم و تضادهای درونی: شبکه‌های متوازی و تسمه‌های انتقال نیرو

یك نکتهٔ آخر: حتا درون دستگاه‌های دولت استثنائی، مبارزهٔ طبقاتی به‌همان طریق دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری بیان نمی‌شود.

در واقع، تجدید سازمان نظام دولتی درون دولت قدرتمند غالباً به‌عنوان «تمرکز» قدرت گرفته می‌شود. اما این تا بدآنجا صحیح است که به‌محدودیت مهم استقلال نسبی دستگاه‌های دولتی و مناسبات سلطهٔ جدید بین آنها برمی‌گردد. چه‌تضادها و اصطکاکات بین شعبات و دستگاه‌ها در دولت استثنائی تداوم می‌یابد، **اما به‌اشکال متفاوتی؛** چرا که مبارزهٔ طبقاتی در دولت استثنائی ادامه می‌یابد. برعدم امکان موفقیت دولت استثنائی در سرکوب مبارزهٔ طبقاتی به‌میزانی که مایل است نمی‌توان بیش

۱۵. جهت تحلیل مشروحتر به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۳۲۵ رجوع کنید.

از حد تأکید کرد.

طریق متفاوتی که مبارزهٔ طبقاتی در دولت استثنائی بیان می‌شود به‌دلایل ذیل است: (۱) تعدیلات در نظام دولتی که به‌نوبهٔ خود به‌ویژگیهای بحران سیاسی برمی‌گردد؛ (۲) تجدید سازمان هژمونی و رابطهٔ نیروها درون بلوك قدرت ناپایدار و از نظر سیاسی غیرمتشکل؛ (۳) تجدید حیات طبقات حامی، بالاخص خرده‌بورژوازی، به‌مثابهٔ نیروهای اجتماعی؛ و (۴) وضعیت تعادل بین دو نیروی اساسی که بعضاً می‌تواند مشخصهٔ بحران سیاسی باشد.

در دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری، تضادهای دولتی و توزیع قدرت درون بلوك قدرت غالباً درکنترل حکومتی است که کم و بیش دقیقاً حوزه‌های صلاحیت مربوطهٔ شعبات و دستگاه‌های مختلف را تعیین می‌کند. اینها معمولا مانعةالجمعند. قدرت عمدتاً از طریق تخصصی شدن دستگاه‌ها سازماندهی می‌شود؛ این یکی‌ازدلایل «تفکیك» قوا در دولت «نمایندگی» است.

برعکس در دولت استثنائی، به‌درجات مختلف، **کپیهٔ ممیزهٔشبکه‌های قدرت متوازی و تسمه‌های انتقال نیرو، یعنی کپیهٔ شعبات ودستگاه‌های دولت**، وجود دارد؛ و مناسبات بین آنها ظاهر و روشن نیست. این‌بالاخص در مورد دولت فاشیست کاملا بارزاست، و به‌بیان ویژه‌ای از تضادهای درون نظام دولتی می‌انجامد: به‌جای تضادهای بین شعبات و دستگاه‌ها، حالا دیگر تضادهای عمیقی **درون** هر شعبه یا دستگاه نهفته است. شعبه یا دستگاه مسلط، مثلا ارتش، حزب واحد، یا پلیس سیاسی،خودازتضادهای عمیقی رنج می‌برد، اما بدواً با نفوذ در بقیه سلطهٔ خود را برقرارمی‌کند. اینها عبارتند از «تضادهای درونی» دولت استثنائی، و بیان مبارزهٔ طبقاتی در پس چهرهٔ به‌ظاهر متحد و متمرکز آن؛ این تضادها شکل نبردهای پشت صحنه بین «دسته‌ها» یا «گروه‌های فشار» را به‌خود می‌گیرد.

«تضادهای درونی» دولت استثنائی نباید کم بها داده شود. آنها غالباً موارد و زبان حال تکانهای بسیار خشونت‌آمیز در نظام دولتیند، و اگر الگوهای سایر اشکال دولت سرمایه‌داری را در مورد دولت استثنائی به‌کار ببندیم، این را نخواهیم فهمید، چه در دولت استثنائی این تضادها دیگر اهمیت درجهٔ دوم ندارند. دولت استثنائی، همچون هر دولت سرمایه‌داری، غولی است که پاهایش در گل فرو رفته.

با این همه، این صفت مشخصهٔ خاص دولت استثنائی، منتج ازوضعیت

مشخص مبارزهٔ طبقاتی و شکل جدیدی که این مبارزه درون آن دردولت تجلی می‌یابد، همچنین بدآن توانایی لازم را می‌دهد تا به‌ویژه اقدام موثری جهت خنثا کردن تضادهای طبقاتی به‌عمل آورد، و نقش ویژهٔ خود را در تجدید سازمان هژمونی و رابطهٔ نیروها ایفاء نماید:

(الف) کپیهٔ شبکه‌های قدرت دولتی و تسمه‌های انتقال نیرواجازه می‌دهد که با سرعت تمام انتقال واقعی نیرو جابجا شود. تغییرات مدام در کار است، اگر نگوییم در مراکز قدرت واقعی و صوری، حداقل تغییراتی در تسمه‌های انتقال نیروی واقعی و صوری.

(ب) موقعیت ویژهٔ دستگاه‌ها کنترل موثرشان را تحت سلطهٔ یکی از آنها عملی می‌کند، در حالی که «تبلور» مناسبات بین آنها می‌تواند هژمونی طبقه یا جناحی را که این دولت قدرتمند حافظ آن است، به‌خطر اندازد.

(ج) اگر قدرت بدین شکل سازمان یابد، به‌دولت استثنائی نیز اجازه خواهد داد نقش دخالتگرای ویژه‌ای را ایفاء نماید؛ نقشی که وضعیت مشخص بحران آن را می‌طلبد ــ تردستی با طبقات و جناحهای مختلف از مجاری تحمیلی و متوازی، و بدین ترتیب تجدید سازمان هژمونی طبقاتی.

(د) و بالاخره، این کپیهٔ نهانی نقشی را که قبلا سیستم انتخاباتی به‌عهده داشت، ایفاء می‌کند: مخفی کردن اینکه کدام طبقه یا جناح‌طبقاتی هژمونی واقعی دارد از چشم توده‌ها و نیز سایر قسمتهای بلوك قدرت.

و اما در مورد طبقهٔ کارگر و توده‌ها؛ این نوع از سازماندهی‌قدرت به‌دولت استثنائی امکان می‌دهد که جنگ قدرتی را علیه دشمن طبقاتی پیش برد. به‌دلیل محدودیت استقلال نسبی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی (که همچنین ناشی از امکانات عملی است که این استقلال نسبی درگذشته ارائه می‌کرده است)، دیگر نمی‌توان دشمن طبقاتی را مستقیماً به‌مثابهٔ یك جراحت جدا و منفرد و «نسبتاً مستقل» شناسایی کرد. تهدید می‌کند که از نقاط بسیاری وارد کالبد دستگاه‌های دولتی شود و آن را آلوده کند ــ همچون مورد حزب «واحد» و اتحادیهٔ کارگری «واحد»تحت فاشیسم. باید اضافه کرد که طبقات حامی، به‌مثابهٔ نیروهای اجتماعی درون دستگاه‌ها و شعبات دولتی، در اینجا نقش ویژه‌ای به‌عهده دارند.

کپیه و رویهم قرارگرفتن دستگاه‌های دولتی پاسخی به‌این خطرات جدید است؛ خطراتی که در دولت استثنائی به‌ویژه جدیند. بالاخص، این

نیروی مقابل بوروکراسی است که همواره خطر احاطهٔ این شکل از دولت به‌توسط آن می‌رود. به‌عنوان نمونه، این صفت ممیزهٔ این کپیه برداری و رویهم قرار گرفتن دستگاه‌های دولتی است که مناسبات «استبدادیی»، که هر عضو دستگاه‌های دولتی تابع آن است، را بسط و توسعه داده، و بدین وسیله زیر پای مناسبات اکیداً سلسله مراتبی درون هر دستگاه را، که مشخصهٔ بوروکراتیزاسیون است، خالی کند. نمونهٔ برجسته «اصل رهبریت» در حزب فاشیست است، که بر طبق آن هر عضو دستگاه دولتی مستقیماً تحت‌نظر رهبر است، و بسته به‌اوضاع‌واحوال، تحت‌نظر به‌اصطلاح نمایندهٔ خود، و نه مافوق معمولی خود در سلسله مراتب. این در عمل قدرت تحرك بسیار زیادی می‌آفریند.

۱

۴. احکام عام در مورد دولت فاشیست به مثابهٔ شکل رژیم استثنائی

الف. نظام مستقر

حال به‌ویژگیهای خاص دولت فاشیست به‌عنوان شکلی از رژیم که از رژیمهای استثنائی دیگر همچون بناپارتیسم و دیکتاتوری‌نظامی‌جداست، می‌پردازیم. البته نخستین ویژگی عبارت است از آن «میزانی» که دولت فاشیست مشخصه‌های فوق‌الذکر (صفحهٔ اول فصل قبل) را داراست، و این میزان در رژیمهای استثنائی مختلف متفاوت‌است. لیك **اشکالی** که دستگاه‌های دولتی درون آن عمل کرده و به‌یکدیگر مربوطند نیز اهمیت دارد، و آن چیزی است که حالا به‌آن می‌پردازیم.

۱. نوع خاصی از حزب توده‌ای درون دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی وجود دارد. دولت فاشیست با متحرك کردن دائمی توده‌ها مشخص می‌شود.

۲. گام به‌گام، مناسبات ویژه‌ای بین حزب فاشیست‌ودستگاه سرکوب دولتی وجود دارد.

نخست اینکه فاشیسم در ریشه واساس نسبت به‌این دستگاه «خارجی» محسوب می‌شود. علیرغم رابطهٔ مخفی بین حزب فاشیست و شعبات‌دستگاه سرکوب دولتی، ابزار اصلی اخذ قدرت در خارج دستگاه سرکوب‌دولتی است، که «از خارج» مورد هجوم قرار می‌گیرد.

این وضعیت در سرتاسر مدت سرکار بودن فاشیسم ادامه می‌یابد، بدین معنی که حزب فاشیست و دستگاه دولتی هرگز ادغام نمی‌شوند.

حزب همواره نقش مختص به‌خود دارد.

طی نخستین دورهٔ حکومت فاشیست، حزب فاشیست بر شعبات‌دستگاه سرکوب دولتی (ارتش، پلیس، نظام اداری، و ارگان قضائی) مسلط می‌شود، هرچند که مبارزات اصلی کماکان بین حزب فاشیست و شعبات این دستگاه در جریان است. طی دومین گام تثبیت فاشیست، دستگاه‌دولتی، که متناسباً دگرگون شده است، بر حزب فاشیست ــ که تابع آن شده است ــ مسلط می‌گردد.

۳. در این گام از تثبیت فاشیست،سلطهٔ دستگاه‌دولتی با تجدیدسازمان شعبات دستگاه دولتی به‌دست می‌آید؛ یك شعبهٔ دستگاه سرکوب دولتی بر بقیه مسلط می‌شود، و بدین ترتیب بر کل سیستم دولتی و از جمله دستگاه‌های ایدئولوژیك غلبه می‌کند. شعبهٔ مربوطه نه ارتش است و نه «بوروکراسی اداری»؛ **پلیس سیاسی** است. اما اگرچه پلیس در دولت استثنائی نقش ویژه‌ای دارد، اما همواره نقش مسلط را ندارد. واژهٔ‌پلیس سیاسی صرفاً بدین علت به‌کار نرفته است که اهمیت سرکوب سیاسی را نشان دهد، بلکه قصد این بوده که نشان دهیم نقش ایدئولوژیك کلیدی به‌شعبهٔ پلیس دستگاه دولتی فاشیست تعلق دارد.۱

۱. بدون تحلیل تجدید سازمان کل سیستم دولتی و جابجایی وظایف درون آن، نقش «پلیس سیاسی» را نمی‌توان فهمید. کمینترن همواره به این عامل‌توجه نداشت، و اغلب خود را به‌تحلیل نقش *ارتش* محدود می‌کرد، و پیاپی دیکتاتوری نظامی و فاشیسم را قاطی می‌کرد. همین مسئله در مورد تروتسکی صادق است: «برای اطمینان، فاشیسم آن گونه که نمونهٔ ایتالیایی آن نشان می‌دهد، نهایتاً به‌دیکتاتوری نظامی ــ بوروکراتیك از نوع بناپارتی می‌انجامد.» (**مبارزه علیه فاشیسم در آلمان**، نیویورك، ۱۹۷۱، ص. ۲۷۸) **تنها استثناء گرامشی بود**، که با مفهوم دستگاه ایدئولوژیك دولتی خود توانست به‌مسئله اشاره کند: «طی دورهٔ منتهی به‌ناپلئون سوم، نیروهای نظامی عادی یا سربازان جبهه عامل تعیین‌کننده‌ای در ظهور کایزریسم بودند، و کایزریسم از طریق کودتا به‌معنی کاملا دقیق آن، از طریق عملیات نظامی و غیره سرکار آمد. تکنیك سیاسی جدید سرتاپا دیگرگون شد... آن هم پس از گسترش پارلمانتریسم و نظامهای وابستهٔ اتحادیه و حزب، و رشد شکل‌گیری دولت بزرگ و بوروکراسیهای «خصوصی»... و پس از تحولاتی که در سازماندهی نیروهای منظم در مفهوم وسیع کلمه ــ یعنی نه فقط خدمات عمومیی که جهت سرکوب جنایت طراحی شده، بلکه کلیت نیروهای متشکله از طرف دولت و اشخاص خصوصی جهت حفظ سلطهٔ سیاسی و اقتصادی طبقات حاکمه ــ رخ داد. در این مفهوم، تمامی‌احزاب «سیاسی» و دیگر سازمانها ــ اقتصادی و غیر از آن ــ باید به‌مثابهٔ ارگانهای‌نظم سیاسی، با خصلتی استفسارگر و جلوگیرنده، تلقی گردند.» (**یادداشتهای زندان**، لندن، ۱۹۷۱، ص. ۱ــ۲۲۵)

۴. این واقعیت که پلیس سیاسی درون دستگاه دولتی مسلط است بدین معنی نیست که مناسبات تابعیت نسبی و سلطهٔ فرعی بین دیگر شعبات این دستگاه بی‌ارزش است. در مورد فاشیسم، حتا می‌توان ترتیب معینی برای شعبات تابعه قائل شد: پلیس سیاسی، نظام اداری، ارتش. این واقعیت که ارتش زیر نظام اداری «بوروکراتیك» می‌آید، پراهمیت است.

۵. فاشیسم در قدرت همچنین مناسبات بین دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی را تجدید سازمان می‌دهد. در وهلهٔ اول، استقلال نسبی دستگاه‌ها از یکدیگر را به‌همراه استقلال نسبیشان از دستگاه سرکوب دولتی‌ازمیان برمی‌دارد. همانا به‌خاطر ماهیتشان، هیچ سلسله مراتب سفت و سخت و مداومی را بین آنها نمی‌شود یافت، اما این امکان هست که ببینیم کدام دستگاه‌ها در برقراری مناسبات جدید مسلطند، و یك علت این امراشکال ایدئولوژی فاشیستی است:

(الف) **حزب فاشیست**: که هرگز کاملا با دولت ادغام نمی‌شود؛ از هنگامی که تابع دستگاه دولتی است به‌مثابهٔ تسمهٔ انتقال نیرویی جهت تابع‌کردن دستگاه‌های ایدئولوژیك به‌دستگاه سرکوب، و به‌مثابهٔ **حلقهٔ ارتباطی** جهت انسجام متمرکز دستگاه‌های ایدئولوژیکی که بر آنهاسلطه دارد، عمل می‌کند. حزب فاشیست، که سابقاً به‌عنوان ابزار کنترل‌کنندهٔ دستگاه دولتی عمل می‌کرد، حالا اساساً ابزاری جهت دستگاه دولتی‌می‌شود تا دستگاه‌های ایدئولوژیك را کنترل کند.

(ب) **خانواده** هستهٔ مرکزی دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی‌می‌شود. برخلاف دولت فاشیست، در شکل «معمول» دولت دخالتگرا نقش خانواده ضعیفتر از آن چیزی است که در دولت لیبرالی بود.

(ج) **دستگاه ارتباط جمعی و تبلیغی ــ ترویجی**: روزنامه‌ها، انتشارات، رادیو، و غیره.

حزب، خانواده، و تبلیغ و ترویج سه‌اقنومی هستند که‌بردستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی مسلطند.

همچنین، نزول مهمی در دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، بالاخص در دستگاه‌های آموزشی و مذهبی، به چشم می‌خورد.

ب. ظهور فاشیسم درون دستگاه‌های دولتی

گامهای مختلف طی ظهور فاشیسم همچنین با تعدیلات در شکل دولتی «ماقبل» فاشیسم مشخص می‌شود.

۱. فاشیسم، حداقل به‌طور رسمی، **به‌شیوه‌ای کاملا منطبق با قانون اساسی**، سرکار می‌آید. هیتلر و موسولینی «با احترام» به‌اشکال دولت «دموکراتیك پارلمانی»، و در چارچوب هنجارهای قضائیی که هر دولت بورژوا برای وضعیت بحرانی مبارزهٔ طبقاتی در انبان دارد، به‌قدرت رسیدند.

۲. فاشیسم خصلتاً با تبانی دستگاه دولتی به‌قدرت می‌رسد. هرچندکه به‌بیان دقیق کلمه پدیدهٔ فاشیسم نسبت به دستگاه سرکوب دولتی خارجی محسوب می‌شود، اما با آغاز ظهور فاشیسم، قادر است از خارج در این دستگاه نفوذ کرده و آن را تحت سیطرهٔ خود بکشد، و در نقطهٔ‌بی‌بازگشت شعبات و بخشهایی را که هنوز با آن‌دشمنی می‌ورزند، خنثا می‌کند. فاشیسم هرگز بدون کمك قاطع دستگاه سرکوب دولتی در مبارزه علیه توده‌ها به‌قدرت نمی‌رسید. برخلاف آنچه بسیاری از سوسیال دموکراتهامی‌گویند، درست نیست که **ازسه‌نیروی** درگیر مبارزه طی ظهور فاشیسم ـــ اردوگاه فاشیستی، دولت، و اردوگاه ضدفاشیستی ـــ صحبت شود.[۲]

مشخصهٔ ویژهٔ فاشیسم این است که نوع بحرانی که بدآن‌بازمی‌گردد نخست بدآن اجازه می‌دهد بخشهایی را که در دستگاه سرکوب دولتی با آنها روبروست، خنثا کند، و آنگاه «طبق قانون اساسی» به‌قدرت‌برسد. این خنثا سازی وسترونی عمدتاً به‌این علت ممکن می‌شود که توده‌ها قبل از آغاز ظهور فاشیسم، یك رشته شکستهایی را تجربه کرده‌اند، وهنگامی که فاشیسم به‌قدرت می‌رسد، قبلا حمایت بلوك قدرت در مجموع را جلب یا حداقل آن‌را خنثا کرده است.

۳. مفید است به‌خاطر آوریم که بین **قدرت رسمی** و **قدرت واقعی** در دولت در سرتاسر ظهور فاشیسم عدم انطباق موجود است.

خصوصیات آن عبارت است از بحران پارلمانی حاصله از بحران نمایندگی حزبی؛ عدم ثبات دولت ناشی از عدم ثبات و فقدان هژمونی؛ کپیهٔ احزاب سیاسی از طریق شبکه‌های قدرت متوازی، از گروه‌های‌فشار گرفته تا نیروهای نظام خصوصی؛ احیاء نقش «اجرائیه» و دستگاه‌سرکوب دولتی، و نقش به‌طور فزاینده‌ای پراهمیت پلیس؛ تحلیل رفتن نـظام («نظم») قضائی و نفوذ مستقیم فاشیسم در سیستم قضائی.

آنچه آشکار می‌شود این است که عدم انطباق بین قدرت صوری

---

۲. بالاخص، این موضع آ. تاسکاست ، همانجا، ص. ۳۵۵.

و واقعی مبین بندبندکردن دستگاه دولتی است، و نه برخلاف آنچه غالباً ادعا می‌شود[۳]، «تجزیهٔ» دستگاه دولتی.

بندبندکردن در این معنی که مناسبات بین شعبات و دستگاه‌ها دیگر به‌همان صورت که در شکل دولت«ماقبل» فاشیسم بود، کارنمی‌کند. غالباً تغییرات بنیادی می‌کند؛ تغییراتی که به‌تعدیلات در رابطهٔ نیروها برمی‌گردد، و غیر از سایر چیزها به‌عدم ثبات یا فقدان هژمونی مربوط است. تضادها و اصطکاکات درونی بین دستگاه‌ها افزایش می‌یابد که‌منتج از عدم سازماندهی سیاسی اتحاد قدرت است. این اغلب به‌شکل انشعاباتی بین سطوح فوقانی و تحتانی شعبه یا دستگاه جلوه می‌نماید. پس تجدید سازمان این مناسبات تنها از مجرای سیستمی جدید ممکن به‌نظر می‌رسد؛ سیستمی که می‌باید از طریق عامل «خارجی»، یعنی فاشیسم، مستقر گردد.

البته دستگاه دولتی به‌هیچ‌وجه تجزیه نمی‌شود، موردی که اگر، بنا به‌اعتقاد کمینترن، فاشیسم واکنش «ارتجاعی» به‌یك‌وضعیت انقلابی یا علیه جنگ داخلی آشکار بود، باید اتفاق می‌افتاد. به‌نظر نمی‌رسددستگاه سرکوب دولتی طی ظهور فاشیسم قسمتی از انحصار قدرت خشونت‌قانونی خود را به‌نیروی نظامی خصوصی داده باشد. بلکه این تنها سازمانهای مسلح دیگر بلوك قدرتند که برخوردار می‌شوند، و درهرحال تبانی دستگاه دولتی و نیروی نظامی نباید فراموش شود ــ دولت نیروی نظامی را مسلح می‌کرد. آنچه در این پروسه رخ می‌دهد انتقال یا تفویض وظایف است، که توسط دستگاه قضائی قانونی هم می‌شود.

---

۳. به‌عنوان مثال در کتاب آ. روزنبرگ، فاشیسم و سرمایه‌داری، ص. ۸۹.

۵. آلمان

الف. ظهور فاشیسم

فوقاً به‌تعدیلات معینی در دستگاه‌های ایدئولوژیك سرکوب دولتی طی ظهور فاشیسم اشاره کردم. حال تنها به‌بحث پیرامون آنهایی بسنده می‌کنم که به‌روشن شدن مسئله کمکی می‌کنند.

نخست، تعدیل مهمی که بر نقش ویژهٔ قوهٔ اجرائیه تاکید کرد، و چیزی بود که «دولت ریاست جمهوری» نامیده شده است، و برونینگ آن را ارائه کرد. از سال ۱۹۳۱ برونینگ براساس مادهٔ ۴۸ قانون اساسی وایمار، که مختص مقاطع «خطر تهیه‌کنندهٔ جمهوری» بود، با **فرامین فوق‌العاده (نت‌فراوردنونگن)** که تصویب پارلمان را نمی‌خواست، حکومت کرد. البته پارلمان می‌توانست آن فرامین را رد کند. اما حالا دیگر دولت چندان در جستجوی اکثریت پارلمانی جهت حمایت از آن نبود، بلکه بیشتر در پی آن بود که پارلمان با دولت مخالفت نکرده و آن را واژگون نکند.

معهذا نقش قوهٔ اجرائیه کنترل واقعی شعبات دستگاه سرکوب‌دولتی از طریق دولت رسمی، و اکنون مستقل از پارلمان، نبود. به‌جای آن، ارتش نقش قاطع را داشت. از طریق رابطهٔ ویژه‌اش با رئیس قوهٔ اجرائیه، هیندنبرگ، که دولت مستقیماً متکی به‌او بود، ارتش آشکارا در صحنهٔ سیاسی دخالت می‌کرد، و بالاخص سقوط برونینگ را موجب شد. همزمان، دستگاه اداری دیگر به‌دستورات گوش نمی‌داد. تصمیمات دولت را که

مغایر مصالح زمینداران بزرگ بود و نیز اقدامات مالیاتی دولت را تحریم کرد.

ارتش که ارتشی حرفه‌ای باقی مانده بود (طبق معاهدهٔ ورسای خدمت نظام اجباری قدغن شده بود)، کماکان از نزدیک با منافع زمینداران پیوند داشت، و یکی از مطمئنترین پناهگاه‌های آنان بود؛ ریشهٔ طبقاتی افسران سپاهی این را نشان می‌دهد: ۲۱ درصد جزو اشراف بودند، درحالی که اشراف ۱۴/. درصد جمعیت آلمان را تشکیل می‌دادند.[۱] ارتش به مثابهٔ یك ارگان حرفه‌ای بسته، به‌هیچ‌وجه نمایندگی مردم را نداشت، و مطمئناً خرده‌بورژوازی و طبقات خلقی روستارا نمایندگی نمی‌کرد.

بعضی روابط تضادآمیز خاص بین ناسیونال سوسیالیسم، «نمایندهٔ» سرمایهٔ بزرگ و خرده‌بورژوازی، و ارتش بروز کرد. به‌خاطر نمایندگان سرمایهٔ متوسط، ارتش با دولت ضد بود؛ با نازیسم موافقت ضمنی کرد، اما به‌طور کامل جلب آن نشد. ارتش دائماً درگیر تضادهایی بود که تضادهای بین سرمایهٔ بزرگ و زمینداران را نشان می‌داد؛ زمینداران امیدوار بودند با کودتای نظامی کسب هژمونی کنند. نمونهٔ بارز برخورد بین اس. ا. و ارتش بود، و بدآنجا انجامید که برونینگ و ژنرال گرونر، وزیر دفاع و داخله، در سال ۱۹۳۰ اس. ا. را ممنوع کند.

طی ظهور فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم کوشید تا ارتش را سترون کند، و نهایتاً موفق شد. نحوهٔ نفوذش در ارتش عمدتاً با استفاده از تم «عظمت ملی» بود. این بود پایهٔ نحوهٔ توسل و رجوع ناسیونال سوسیالیسم به‌افسران جوان ایالات شرقی و اعضای سابق سپاهیان‌آزاد، که‌به‌تعدادزیادی وارد ارتش شده بودند. ناسیونال سوسیالیسم هرگز از چهرهٔ «پوپولیستی» خود برای نفوذ در ارتش استفاده نکرد، و این بعدها نتایج مهمی را به همراه آورد.

غیر از این واقعیت که ارتش عقیم شد، و به خاطر انشعاب بین «افسران ارشد» و درجات پایینتر (آن طور که قضیهٔشرینگر نشان‌می‌دهد) شکست خورد، حتا افسران ارشد هم نمی‌خواستند نیروی نظامی نازی را درهم بشکنند، بلکه می‌خواستند به‌نفع خود آنان را به‌کار بگیرند؛ بالاخص قصد داشتند آنان را به‌استخدام ارتش درآورند و برای دفاع از مرزها

۱. به‌هرحال باید خاطرنشان کرد که پس از شکست کودتای کاپ، و بابه‌قدرت رسیدن فون سکت، بین محافل رهبری کنندهٔ ارتش و سرمایهٔ بزرگ روابط حسنهٔ معینی برقرار شد.

به‌کار گمارند. از سال ۱۹۳۱، حتا در زمان گرونر و برونینگ، اس. ا. از هر امکانی جهت دستیابی به‌قورخانه‌های ملی برخوردار بود.

اما ناسیونال سوسیالیسم عمدتاً از طریق نظام اداری و پلیس در دستگاه‌های دولتی نفوذ کردند، حمایت کامل آنها را به‌دست آوردند، و بدین وسیله ارتش را دور زده، بدآن تاختند. ریشهٔ خرده بورژوایی اعضای این شعبات، عامل مهمی جهت کسب حمایت آنها از ناسیونال سوسیالیسم بود. «افسران ارشد» ارتش به‌مقابله با این حرکت برخاستند، و ژنرال گرونر وظایف وزیر دفاع و وزیر داخله را یکجا عهده‌دار شد. گرچه برخوردهایی‌بین ارتش و پلیس ــ که پس از ممنوعیت اس. ا. از آن حمایت کرد ــ رخ داد، اما چیزی از این حاصل نشد. در واقع پلیس به‌دولتهای ایالتی محلی متکی بود، از حیطهٔ کنترل قدرت مرکزی خارج بود. مطمئناً چنین وضعی می‌باید به‌سوسیال دموکراسی، که کماکان در دولتهای محلی مختلف قدرتمند بود، اجازه داده باشد پلیس را کنترل کند. در واقع، این حزب ناسیونال سوسیالیست بود که از این وضعیت به‌نفع خودش استفاده کرد، در پلیس نفوذ کرد، و بدین وسیله از حیطهٔ قدرت ارتش متمرکز فراتر رفت.

نیازی نیست یك باردیگر به‌سازش کامل حزب ناسیونال‌سوسیالیست و دستگاه پلیس اشاره کنیم. پلیس همواره طرف ناسیونال سوسیالیستها را گرفت، برای عملیاتشان حکم پوشش را داشت، و در نبردهای خیابانی طرف آنان را گرفت. دست دردست یکدیگر کار کردند. شعبهٔ قضائی براین وضعیت صرفاً مهر تأیید زد: چند جملهٔ نرم در مورد ناسیونال سوسیالیستها، آنهم فقط برای ضبط در پرونده‌های قضائی، در مقابل محکومیتهای وسیع مبارزان ضد فاشیست هیچ بود.

شکاف نسبی در ارتش، بین درجات بالایی و پایینی، را کم و بیش (و غالباً کمتر) در دیگر شعبات دستگاه سرکوب دولتی، بالاخص در ادارات، نظام قضائی و پلیس، می‌شد یافت. این صفت مشخصهٔ عام اشکال رژیمهای استثنائی است که «از پایین» با حمایت قاطع‌تودهٔ‌خرده‌بورژوازی به‌قدرت می‌رسند. البته فاشیسم ویژگیهای **یك جنبش از پایین و نفوذ از خارج** دستگاه سرکوب دولتی را درهم ادغام می‌کند. از این رو، در مقایسه با جنبشهایی از پایین که توسط دستگاه و شعبات آن پا می‌گیرد، همچون پاره‌ای دیکتاتوریهای نظامی «سرهنگان»، فواصل بین درجات بالایی و پایینی محدودتر است.

ناسیونال سوسیالیسم آشکارا حتا در «مدارج فرماندهی» ادارات، پلیس، و بالاخص ارگان قضائی نفوذ کرد؛ مقامات عالیرتبهٔ این آخری به‌سنت پروسی متعلق بودند، هم بر طبق قانون اساسی وایمار و هم به‌دلیل موقعیت طبقاتیشان، مقام شامخی داشتند، و از این‌رو برای دولتهای «جمهوریخواه» تصفیهٔ آنان مشکل بود، و دسته‌دسته جذب ناسیونال سوسیالیسم شدند. همچنین پس از به‌قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، حداقل میزان تصفیه در مورد آنان اعمال شد.[۲]

ادارات حد واسط ارگان قضائی و ارتش بودند. بخشی از رده‌های فوقانی آن که به‌سیاستمداران وایمار، سرمایهٔ متوسط و زمینداران بزرگ، وابسته بودند، ضدنازیسم باقی ماندند.

و بالاخره، بندبندشدن دستگاه دولتی در تضادهای بین مقامات مرکزی رایش و مقامات ایالتی تجلی می‌یابد.[۳] با آغاز ظهور فاشیسم حول و حوش سال ۱۹۲۷، مسئلهٔ اصلاح و تمرکز رایش به‌مسئله‌ای حیاتی بدل شد. در قالب بحران سیاسی و هژمونی در حال زوال، دستگاه‌های ایالتی بیشتر و بیشتر به‌مثابهٔ مراکز «مستقل» قدرت دولتی جهت طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف عمل کردند. آنها به‌مثابهٔ پناهگاه سرمایهٔ متوسط و زمینداران علیه تهاجم سرمایهٔ بزرگ به‌خدمت پرداختند. اما در عین حال می‌توانستند پایگاه‌هایی برای ناسیونال سوسیالیسم علیه قدرت مرکزی تحت سلطهٔ ارتش باشند (آن طور که در باواریا و تورین بودند). اما ناسیونال سوسیالیسم، آن‌طور که غالباً در مورد گارد سفید گرایی ضدانقلابی مقاطع اضطراری صادق است، به‌تدریج از پیرامون به‌طرف مرکز پیشروی ننمود. محاصره و احاطهٔ مرکز و پیرامون را یکباره و همزمان به‌اوج رساند.

بندبند شدن قدرت رسمی و واقعی و تحت قدرت درآوردن دستگاه دولتی قبل از اینکه ناسیونال سوسیالیسم «بر طبق قانون اساسی» به‌قدرت رسد، دیگر مدتها بود که پیش برده شده بود. شگفت‌آور است که وقتی ناسیونال سوسیالیسم برای نخستین‌بار در دولت شرکت کرد، تنها سه‌وزیر کم اهمیت داشت. فریك وزارت داخله را داشت، اما این دولتهای ایالتی بودند که پلیس را کنترل می‌کردند. از طرف دیگر، ژنرال بلومبرگ، الگوی نمایندگان «افسران ارشد»، وزارت دفاع ملی را عهده‌دار بود.

۲. اچ. شورن، قضات در رایش سوم، ۱۹۵۹؛ ف. نویمن، جثهٔعظیم، ص. ۲۷۱.
۳. ر. دارندروف، جامعه و دموکراسی در آلمان، ص. ۱۱۶.

اما تا آن زمان گوی دیگر در چرخش بود.

ب. نظام مستقر

نخستین دورهٔ حکومت ناسیونال سوسیالیستها شاهد «شسته‌ورفته‌شدن» (**گلایش شالتونگ**) دستگاه‌های دولتی است: حزب ناسیونال سوسیالیست دست به‌تصفیهٔ کاملی زد، و اعضای خود را به‌داخل دستگاه آورد.

البته نکتهٔ بس مهمتر اتفاقی بود که طی دورهٔ تثبیت برای دولت‌نازی رخ داد. حزب بیشتر و بیشتر تابع دستگاه سرکوب‌دولتی گردید[۴]. نخستین گام در این پروسه عبارت بود از اینکه این دستگاه علیه حملهٔ حزب نازی تاحدی مورد حمایت قرارگیرد. هنگامی که نخستین تصفیهٔ کامل دستگاه انجام شد، رژیم در آوریل ــ مه ۱۹۳۳ به‌انتشار «قانون خدمات دولتی» (بآمتن‌گزتس) دست زد. این قانون ضمانتهای معینی به‌اعضای دستگاه دولتی اعطا کرد، البته تا وقتی که آنان در خدمت به‌رژیم وفادار باشند.

اولین تأثیر این حرکت کندکردن تهاجم دستگاه توسط خرده‌بورژوازی در طغیان بود. در دسامبر ۱۹۳۳، «اتحاد حزب و دولت» اعلام شد. دستگاه سرکوب دولتی، که توسط فورر (پیشوا) کنترل می‌شد، ظاهراً حالا دیگر با حزب ادغام می‌شد. هیتلر اعلام‌کرد، «حزب اکنون دولت شده است. تمامی قدرت از این به‌بعد در اختیار دولت خواهد بود.» فریك اعلام کرد که «هر نوع دوگانگی دولت با «دولت مطلقه» مغایر است»؛ «پایان انقلاب» نیز اعلام شد.

در واقع دوگانگی حزب و دستگاه دولتی ادامه یافت، اما نقش رهبری حزب دائما کاهش می‌یافت. حالا شبکه‌های قدرت متوازی آشکار گردید: رهبری هرناحیه مرکب از نمایندگی حزبی (**گالاتیر**) و پستهای صرفاً اداری (**رایش اشتات هالتر، می‌نیستر ــ پرزیدنت**) بود، و این کپیه‌برداری به‌کلیهٔ سطوح بسط یافت.

اگرچه حوزه‌های صلاحیت در هیچ کجا از نظر قضائی تعریف نشده بود، اما معهذا حزب به‌وضوح امتیازات ویژهٔ خود در سطوح تصمیم‌گیری و انتقال تصمیمات به‌ادارات دولتی را از دست می‌داد. براخر این را به‌عنوان «حکومت دستگاه اداری تك نفره» ــ **مونوکراتیشر**

۴. ك. براخر، همانجا، ص. ۲ــ۲۷۱، ۲۸۹.

فروالتونگ‌اشتات ــ توصیف می‌نمود.[۵] تصمیمات مهم درون دستگاه‌دولتی، بالاخص توسط شعبهٔ اداری، اتخاذ می‌شد؛ در حالی که دبیر کل حزب، رودلف‌هس، به‌دلیل صرفاً تشریفاتی، به‌داخل دولت راه‌یافته بود.

قبلا اشاره داشته‌ایم که همین کاهش اهمیت حزب شامل سازمانهای صنفی از قبیل اتحادیه‌های کارگری نیز می‌شد. تابعیت حزب از دستگاه دولتی، همراه تصفیهٔ گستردهٔ درون حزب، در واقع مبین ازدست‌رفتن مقام خرده‌بورژوازی به‌عنوان طبقهٔ حکمروا بود.

تمایز بین حزب ناسیونال سوسیالیست و دستگاه سرکوب دولتی، اساساً به‌خاطر اینکه فاشیسم هنوز رابطهٔ غامضی با توده‌ها داشت، کماکان ادامه یافت. اما نقش عمدهٔ حزب ناسیونال سوسیالیست حالا در دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی نهفته بود، که به‌مثابهٔ یك حلقهٔ ارتباطی کنترل‌کنند؛ این دستگاه‌ها جهت دستگاه سرکوب عمل می‌کردند. همچنین حزب بـه شکل دادن و تحرك بخشیدن به «کادرها»، و بدین ترتیب ارائهٔ ابزار تحرك خرده بورژوازی به‌آن، ادامه داد؛ نقشی که در دیگر اشکال دولت عمدتاً توسط نظام آموزشی انجام می‌شود. و بالاخره، کماکان به‌عنوان شبکهٔ قدرت متوازی به‌کار خود ادامه داد؛ تعداد دفعات برخورد بیـن اداره‌جات دولتی و حزب بیپایان بود.

در مورد ارتش وضعیت پیچیده‌تر بود.[۶] ناسیونال سوسیالیسم‌از پایین در ارتش رسوخ کرد، اما از طریق خود دستگاه دولتی، آن را از بالا کنترل و از نقش قاطعش محروم کرد. در سال ۱۹۳۸، سرفرماندهی ارتش تجدیدسازمان شد: بلومبرگ و فرتیش، رئیس ستاد، همراه با چهـارده ژنرال برکنار شدند، و سی ژنرال دیگر تنزل رتبه‌یافتند. گورینگ‌عهده‌دار بخش کلیدی یعنی نیروی هوایی شد. رتبه‌های عالی اداره‌جات دولتی، که توسط ناسیونال سوسیالیسم و سرمایهٔ بزرگ کنترل می‌شد، در مقابل فشارهای ارتش، که حالا دیگر به «نقش نظامیش» تنزل‌کرده بود، مقاومت

---

۵. به‌عنوان مثال در «مقررات خدمات دولتی در ایالات»، ۱۹۳۳، مشخص شده است که مسئولیت وظایف اداری به‌عهدهٔ لندرات (نمایندهٔ ایالتی) بوده، و سلسله مراتب حزبی هیچ حقی جهت مداخله ندارد. ف. نویمن به‌این نکته اشاره کرده است: وی می‌گوید، بوروکراسی دولتی مهمترین ارگان جهت تعیین خطمشی، بالاخص در اقتصاد، امور مالی، و سیاست اجتماعی و کشاورزی، شده بـود (**جثهٔ عظیم**، ص. ۷۲ و ۳۸۱).

۶. **رایشترر، دولت و حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان**، ۱۹۶۲.

توام با سکوتی را پیشه‌کردند. اما حزب ناسیونال سوسیالیست از دخالت مستقیم در ارتش اجتناب کرد. علیرغم کلیه نظرات مخالف، باید گفته شود که این عدم دخالت مستقیم ارتباط چندانی با مقاومتی که این شعبه از دستگاه از خود نشان داد، ندارد. بلکه علت بیشتر آن بود که رهبران ناسیونال سوسیالیسم و سرمایهٔ بزرگ بیمناك بودند نیروی سازمان یافته‌ای را که هنوز ارتباط نزدیك با خرده بورژوازی و عناصر لومپن داشت بداخل ارتش ببرند.

هیچ‌کدام از این تجدید سازماندهیهای دستگاه دولتی را نمی‌توان بدون درنظر گرفتن نقش فزاینده و مسلط پلیس سیاسی، که به‌ظهور «حکومت اس. اس.» میدان داد، دریافت. اس.اس خیلی قبل ازبه‌قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم (از ۱۹۲۳) وجود داشت. اس.اس. درکنار نیروی نظامی حزب (اس. ا.) هستهٔ افراد دقیقاً برگزیده شده و شدیداً کنترل شده‌ای (توسط رهبری ــ هیتلر) را می‌ساخت که به‌عنوان مستحفظان شخصی و پلیس داخلی حزب عمل می‌کردند. پس از به‌قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، پروسهٔ ذیل قدم به‌قدم شکل گرفت[۷]: تمامی نیروهای پلیس محلی یکپارچه شدند (۱۹۳۳)؛ پلیس سیاسی (گشتاپو) و اس.اس. تحت سرفرماندهی واحد (هیملر از سال ۱۹۳۴) ادغام شدند؛ آنگاه تمامی نیروهای پلیس تحت سلطهٔ اس.اس. ــ گشتاپو با هم ادغام شدند (۱۹۳۶).

نیروی پلیس تحت کنترل مستقیم رهبران ناسیونال سوسیالیست، و به‌ویژه هیتلر به‌عنوان «فرماندهٔ کل»، در آمد. آنها به‌عنوان تجسم مستقیم «ارادهٔ پیشوا» (فورورپرنسیپ) تلقی می‌شدند، و ازاین‌رو قادر بودند در کلیهٔ شعبات دستگاه دولتی دخالت کنند. این‌حوزهٔ‌دخالت‌نامحدود گردید، و شامل ارتش، اداره‌جات، ارگان‌قضائی، حزب‌ناسیونال‌سوسیالیست، و دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی بود. حوزهٔ دخالت آنها نیز بس گسترده بود، و نه‌فقط شامل موضوعات «امنیتی» بلکه دربرگیرندهٔ مسائل اداری و نظامی و غیره می‌شد. نقششان هم نقش سرکوب و هم نقش ایدئولوژیك بود؛ آنها نوك پیکان «روحیهٔ ناسیونال سوسیالیستی» بودند. هدف از دخالت، به‌قول هیملر، عبارت بود از «آموزش جامع و مداوم کلیهٔ اعضای ملت، و بدین ترتیب تضمین امکان کنترل دائمی وضعیت هرفرد.»

---

۷. ك. براخر، همانجا، ص. ۴۳۶.

بدین‌ترتیب، اس. اس. تعلیمات فراوانی در زمینهٔ ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی دریافت کرد. عضوگیری به‌صفوف اس.اس. حاوی نکات بسیار جالبی است: «ژنرالهای اس. اس.»، بر خلاف اس. ا.، از اول به‌عنوان ژنرال به‌عضویت آن درآمدند، و هرجا که ممکن بود از «اشرافیت، روشنفکران و فرزندان ثروتمند بورژوازی»[8] برگزیده شدند. این نیرویی بود که روم و خرده بورژوازی سرکش اس.ا. را متلاشی کرد. در سال ۱۹۳۶، عضویت در آن به‌ناگهان به‌رقم ۲۱۰٫۰۰۰ افزایش یافت. واقعیتی مهم است که در ۱۹۴۰، ۳۲ درصد افسران رهبری کنندهٔ اس.اس سوابق «روشنفکری» ــ معلمان و فارغ‌التحصیلان ــ داشتند، در حالی که نسبت آنان به‌طور کلی در حزب به‌طور بسیار محسوستری کمتر بود؛ ۲۵ درصد این افسران دکترای دانشگاهی داشتند.[9] «نخبگان» متفکر بیش از همه ابزار اصلی دست طبقهٔ مسلط بودند تا به‌آن وسیله پستهای حساس دستگاه دولتی نازی را اشغال کنند. اما عضویت در اس. اس. به طور فزاینده‌ای در حال تغییر بود؛ با ایجاد **اس. اس. وافن** (لشگرهای مسلح اس. اس.) و ستونهای «جمجمهٔ مردگان»، که عناصر لومپن‌صفوف آنها را تشکیل می‌دادند تا اردوگاههای اسرا را اداره کنند، این تغییر ابعاد بینهایت وسیعی یافت. از سال ۱۹۳۸، پلیس سیاسی به اس. دی.، که بخشی از اس. اس. بود، محدود شد. البته اس. اس. هنوز به‌مثابهٔ گسترش پلیس سیاسی تلقی می‌شد، و استخدام به‌عالیترین سطوح تمامی شاخه‌های اس. اس. کماکان برهمان اساس قبلی استوار بود.

طبق عبارات خود هیملر، اس. اس. عبارت بود از «گروه بین‌پلیس، به‌مثابهٔ حافظ اجتماع، و حزب ناسیونال سوسیالیست‌به‌مثابهٔ‌تجسم‌ارادهٔ‌ملی.» درواقع اس.اس. حزب نازی و کل دستگاه سرکوب دولتی ــ اداره‌جات، ارتش، و ارگان قضائی ــ را کنترل می‌کرد. و بالاخره، اس. اس.به‌خاطر استخدام توده‌ای و تعلیمات ایدئولوژیکش، به‌یك «دولت درون دولت»، که غالباً در مورد پلیس‌مخفی دیگر اشکال دولت بورژوایی صادق است. تبدیل نشد؛ کماکان به‌شدت تحت کنترل رهبران ناسیونال سوسیالیست بود.

اینکه پلیس سیاسی عهده‌دار چنین نقشی گردید، تصادفی نبود. این

---

۸. ای. کوگان، **تئوری و پراتیك جهنم**، لندن، ۱۹۵۵، ص. ۲۵۸.

۹. اچ. گرث، در ر. مرتون (ویراستار)، **کتاب جیبی بوروکراسی**، ص. ۱۰۰؛ د. لنرنر، **نخبگان نازی**؛ نویـزوس ــ هونکل، اس. اس.، ۱۹۵۶.

نقش از رابطهٔ‌ویژهٔ ناسیونال‌سوسیالیسم با خرده‌بورژوازی وسرمایهٔ‌بزرگ، از موجودیت یك حزب از نوع پیچیده و غامض، و از شکاف بین رهبری حزب و خرده‌بورژوازیی که حزب نمایندهٔ آن بود، ناشی می‌شد.وبالاخره، این نتیجهٔ دخالت ایدئولوژیك خاص دولت ناسیونال سوسیالیست بود.

تعدیلات در نظام قضائی و نقش ارگان قضائی نیز در کنار نقش پلیس سیاسی لازم آمد.[10] قانون دیگر حاکم نبوده و حدو مرزهایی از نوع آنچه فوقاً توصیف شد، را تعریف نمی‌کرد. بنابراین نبود که دادگاه‌ها قوانین را به‌کار بندند، بلکه می‌باید «شور و شوق پاك مردم» را که به نوبهٔ خود در «ارادهٔ پیشوا» تبلور یافته بود، ملاك قرار دهند و پلیس به‌مثابهٔ تجسم این شور و شوق پاك و بهترین تجلی ارادهٔ پیشوا تلقی‌می‌شد؛ شغلش«حفاظت و حمایت» نبود، بلکه ایجاد یك نظم سیاسی نوین بود. دخالتهایش به‌وضوح دخالتهای «سیاسی» بود. بدین ترتیب آنها در مقام «ضابطین فورر»، و طبق فرمان سال ۱۹۳۶، صریحاً از رعایت مقررات قانونی، و از کنترل قضائی در شکل «گواه قانونی» معاف بودند.

همچنین در مفهوم جرم تعدیلی ایدئولوژیك داده شد. جرم دیگر در درجهٔ اول به عمل مظنون (نقض قانون)، به‌گونه‌ای که در سایر اشکال دولت بورژوایی مرسوم است، برنمی‌گشت؛ حالا دیگر به **دشمن احتمالی** برمی‌گشت. مقصر کسی بود که «وضعیت عینیش، ــ که با ضابطه‌ای «فرمایشی» تعیین می‌شد ــ می‌توانست وی را بدآنجا کشد که قصد صدمه زدن به‌سلامت رژیم را در ذهن بپرورد. برای رژیم فاشیست این مقدمتاً یعنی یهودیان، کمونیستها، سوسیالیستها، فراماسونها، لیبرالهـا، گدایان، دیوانگان، همجنس‌بازان، سیفیلیسها، و دیگر عناصر «ضـد اجتماعی» مختلف. بیشتر اینکه همهٔ افراد تحت دخالت «نامحدود»پلیس بودند؛ لغو تمامی تمایزات بین عمومی و خصوصی راه را برای این‌دخالتها گشود. تمامی این تعدیلات ایدئولوژیك به‌همراه نقش سرکوب پلیس سیاسی همچنین در عمق نهاد اردوگاه‌های اسرا نهفته بود؛ موضوعی که گفتنیهای در آن باره گفته شده، و بدآن نخواهیم پرداخت.

قانون دیگر مناسبات بین شعبات و دستگاه‌های دولتی مختلف را تنظیم نمی‌کرد. ناسیونال سوسیالیسم مرتباً به‌بهانهٔ «حوزه‌های صلاحیت» از انتظام این روابط به‌طور قضائی جلوگیری کرد.[11] این وضعیت‌تصویری

۱۰. آی. اشتاف، قضاوت در رایش سوم، ۱۹۶۴.
۱۱. ف. نویمن، جثهٔ عظیم، ص. ۲۵۰.

از آشفتگیهای غیر قابل توصیف اداری به‌دست می‌دهد، که درون آن برخوردها و تضادهای بین شعبات و دستگاه‌های نظام دولتی بالاگرفت. مناسبات آنها حول فورر پرنسیپ در چرخش بود. ارادهٔ پیشوای بزرگ‌در رابطه با هر مقرراتی «جهان شمول و کلی، بیپایان، و منحصر بفرد»[۱۲] تلقی می‌شد. اعضای سلسله مراتب مختلف شعبات و دستگاه‌ها مستقیماًوابسته به‌پیشوای بزرگ، و هرکسی که در شرایط معین تجسم ارادهٔ او باشد، شناخته می‌شدند.

این رابطه موثراً اصل خدشه‌ناپذیر سلسله مراتب بوروکراتیك را درهم شکست[۱۳]، چه انزوای عمودی شعبات و دستگاه‌ها را از بین برد؛ و توانست از طریق شبکه‌های قدرت متوازی، کنترل بر دستگاه دولتی توسط شعبهٔ مسلط را فراهم آورد. همزمان، بر قدرت سلسله مراتبی در دستگاه‌های دولتی تاکید مجددی شد؛ یك عضو دستگاه دولتی می‌بایدبدون قیدو شرط از مافوق مستقیمش در سلسله مراتب فرمان‌برد، مگر اینکه دخالت احتمالی عضو دون‌پایه‌ای که در عین حال جزو اس.اس. یا عضو حزب و غیره بود، مطرح باشد. بنابراین، بوروکراتیزاسیون در عین حال در تمامی شعبات و دستگاه‌ها شدت یافت، و نظام پیروی از مقامات بالا به‌این مسئله کمك کرد. بوروکراتیزاسیون حتا بر حـزب ناسیـونال سوسیالیست و پلیس سیاسی تأثیر گذاشت؛ به‌عنوان مثال تدارکات بسیار معیوب اردوگاههای اسرا را اس.اس. اداره می‌کرد.

در این وضعیت استقرار از بالای دستگاه‌ها، تنها یك حیطهٔ عمـل وجود داشت که کم و بیش «مجزا» بود؛ اما ضمناً حیطهٔ بسیار مهمی هم بود: **حیطهٔ اقتصادی عمدتاً، اگر نگوییم منحصراً، برای نظام اداری دولتی کنار گذاشته شده بود.** هرچه برمناسبات تولید و مناسبات مالکیت تأثیر می‌گذاشت، بیشتر و بیشتر تنها به‌دست نظام اداری افتاد. قوانین قضائی در این حوزهٔ عمل، حداقل در اصول، حفظ گردید. فرانیکل[۱۴] حتا تا آنجا پیش رفته است که در ناسیونال سوسیالیسم «دولتی هنجاری» (که با قانون انتظام می‌یابد) و «دولتی با امتیاز ویژه» (نه چندان منتظم) را شناسایی می‌کند. نازیسم مقررات قضائی در مورد حفظ نظم سرمایه‌داری

---

۱۲. فرانك، حقوقدان و دژخیم بدنام لهستان، و سی. اشمیت، روزنامه‌نگار، این مفاهیم رایش سوم را تئوریزه کردند.

۱۳. ك. براخر، همانجا، ص. ۴۲۹؛ ف. نویمن، همانجا، ص. ۷۴.

۱۴. دولت دوگانه، ۱۹۴۱.

و مالکیت خصوصی، با اقتدار کامل در کلیهٔ امور اقتصادی را حفظ کرد.

هرچند برخوردهای بین شعبات و دستگاه‌های دولت نازی اساساً از تضادهای طبقاتی، و از اشکال جدید نمودشان درون دولت، نشئت می‌گرفت؛ لیک تضادهای از نوع «صنفی»، بین **گروهبندیهای اجتماعی** درون اعضای این شعبات و دستگاه‌ها، کماکان نقشی را به‌عهده داشت. البته برخورد منافع بین اعضای حزب که برای مقام و «نفوذ» با هم رقابت می‌کردند و اعضای اداره‌جات دولتی، ارتش و پلیس سیاسی‌وجود داشت. تضادهای درونی دولت نازی را با اسلوب معمول[15] تنها مراجعه به‌برخوردهای صنفی بین گروهبندیهای اجتماعی مختلف نمی‌توان فهمید.

این در مورد دولت استثنائی و بالاخص فاشیستی حتا بیشتر صادق است؛ چه در واقع سرکوب مبارزهٔ طبقاتی «عریان» مبارزهٔ طبقاتی را به‌درون دستگاه دولتی و شعبات آن می‌کشاند. این وضعیت به‌عنوان‌تضاد بین گروهبندیهای اجتماعی، بین «دسته‌بندیها» و «شخصیتهای» خود رژیم، مخفی می‌شود. در واقع، علیرغم درجه دوم بودن این تضادها، به‌آنها نباید کم بها داد[16]؛ آنها واقعاً می‌توانند وضعیت مبارزهٔ طبقاتی را روشنتر کنند. برای نمونه در دولت نازیها، این را می‌شود در تضادهای بین «دسته‌بندیهای» مختلف ذیل دید: تضادهای بین فریتش ـ بلومبرگ /شاخت/هیتلر ـ گورینگ ـ هیملر / لی / دار / و بقیه.

در مورد دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی، اولین نکتهٔ قابل ذکر عبارت است از تضعیف استقلال نسبی آنها، هم استقلال نسبی آنهاازیکدیگر وهم نسبت به‌دستگاه سرکوب. این از طریق تغییرات قضائی در بعد عمومی ـ خصوصی آن به‌دست آمد. البته به‌هیچ وجه نباید گفت که این دستگاه‌ها به‌طور کامل تحت سیطرهٔ دولت درآمدند؛ انتشارات،روزنامه‌ها، سینما، مدارس و غیره نمونه‌های خوبی هستند که عمدتاً ماهیت«خصوصی» خود را، حداقل از نظر سودرسانی به‌مالکینشان، حفظ کردند. اما اعضای این دستگاه‌ها ناچار می‌باید به‌ارگانهای عمومی تعلق داشته باشند؛ارگانهایی همچون «شوراهای» هنر، موسیقی، تئاتر، ادبیات، مطبوعات، رادیو، و سینمای «رایش». تصمیمات این ارگانها قدرت قانونی داشت، و اصل

---

۱۵. مثلا برخورد اچ. مومسن، *کارمندی در رایش سوم*، ۱۹۶۶.

۱۶. مثلا د. شون‌باوم، *انقلاب اجتماعی هیتلر*، ۱۹۶۶، چنین خطایی را مرتکب می‌شود.

رهبری به‌نفع اعضای حزب نازی به‌کار گرفته می‌شد. پس عمدتاً از طریق حزب بود که دستگاه‌های ایدئولوژیك تابع دستگاه سرکوب می‌شد، هر چند که دخالت مستقیم دستگاه سرکوب، تحت فرمان گوبلز، مداوماً آشکارتر می‌شد. این ارگانها می‌باید اطمینان‌حاصل‌می‌کردندکه‌دستگاه‌های ایدئولوژیك تعلیمات ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی را به اجراء می‌گذارند؛ برای مثال، انجمن معلمان («مجمع معلمان ناسیونال سوسیالیست») «مسئول همآهنگی ایدئولوژیك و سیاسی تمامی معلمان بر طبق تعلیمات ناسیونال سوسیالیستی» شناخته می‌شد.

پاره‌ای دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی موقعیت بسیار حساسی داشتند، و این وضع تغییراتی در نقش مسلط بین آنها به‌همراه داشت:

(الف) **دستگاه ارتباطات جمعی** (رادیو، روزنامه‌ها، فیلمها، و غیره) به‌دلیل اهمیت **تبلیغات**[17] در پایهٔ گستردهٔ رژیم، جایی‌که‌دخالت ایدئولوژی تعیین‌کننده بود، جایگاه مسلط را اشغال می‌کرد. تبلیغات «از بالای» از این نوع نقش خود حزب را از بین نمی‌برد، بلکه حداقل در آغاز، در کنار آن انجام وظیفه می‌کرد. در فاز دوم‌حکومت‌ناسیونال‌سوسیالیستها ابزار تبلیغات ازبالا، که مستقیماً به‌مردم دسترسی داشت، گرایش به جایگرینی حزب داشت؛ حزبی که بیشتر و بیشتر به‌مثابهٔ حلقهٔ ارتباطی بین دستگاه سرکوب و دستگاه‌های ایدئولوژیك عمل می‌کرد.

(ب) **خانواده** جایگاه مسلطی داشت؛ همان طور که ویلهم رایش نشان داد،[18] علت این امر موقعیت خانواده در ایدئولوژی **خرده بورژوایی** بود. ناسیونال سوسیالیسم اهمیت عظیمی به‌تقویت پیوندهای خانوادگی الصاق می‌کرد، و این تم مداوم تبلیغات نازی بود. هیتلر می‌گفت، «نخستین وظیفهٔ ما... کمك به‌بسط پیوندهای خانوادگی است. انحطاط خانواده بلاشك پایان هر شکل متعالی بشریت است...، هدف نهایی تکامل منطقی و ارگانیك خانواده است. این کوچکترین، لیك مهمترین واحد در ساختمان کل دولت است....»

هیتلر بیش از آنچه می‌دانست می‌گفت. با کنار گذاشتن نقش خانواده در تشکیل ایدئولوژی «سلطه‌جو»، از مجرای نقش پدر، ناسیونال

---

۱۷. ز. زمن، **تبلیغات نازی**، ۱۹۶۴.

۱۸. **روانشناسی توده‌ای فاشیسم**، ص. ۳۳ و ۸. نیز رجوع کنید به کارجمعی **مطالعاتی پیرامون اقتدار و خانواده**، ۱۹۳۳، به‌ویژه مقالات ای. فروم، م. هورکهایمر، و ه. مارکوزه.

سوسیالیسم برای زنان جای مهمی به‌عنوان «مادر» قائل شد. گوبلز در روز مادر در سال ۱۹۳۳ تصریح کرد: «هیچ جای دیگری مادر اهمیتی را که در آلمان جدید دارد، نداشته است. او ضامن و پاسدار نوعی زندگی خانوادگی است که نیرویی را که مردم ما را به‌جلو می‌برد، می‌آفریند. مادر آلمانی به‌تنهایی حامل روحیهٔ مردم آلمان است....» برای ناسیونال سوسیالیسم، نقش اصلی زن عبارت بود از اینکه «مادر خانواده» و ضامن پیدایی «روحیهٔ» ناسیونال سوسیالیستی در خانواده باشد. انجمنها و سازمانهای ناسیونال سوسیالیستی بسیار زیادی به‌زنان اختصاص داده شده بود. به‌علاوه، خانواده اهمیت بینهایت زیادی در دیگر دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی داشت: به عنوان مثال نقش فزایندهٔ والدین درآموزش و پرورش از طریق انجمنهای خانه و مدرسه، در سازمانهای جوانان، و غیره.

اگر آنچه در بالا گفتیم درست است، پس در مورد حزب ناسیونال سوسیالیست و سازمانهای آن که آشکارا با گماردن خبرچین درون خانواده، «پیوندهای خانوادگی» را می‌بریدند، چه می‌توان گفت. این تضاد کاملا تصنعی است، چه در واقع این پیوندهای خانوادگی عمدتاً به‌مثابهٔ دستگاه ایدئولوژیك کار می‌کردند. نکتهٔ مهم این است‌که یکی از وظایف عمدهٔ حزب حصول اطمینان از وجود «نماینده‌ای» درون هر خانواده بود. **در واقع می‌توان گفت مطلوبترین سلول حزب ناسیونال سوسیالیست کارخانه، خیابان یا مجمع محلی نبود، بلکه خود خانواده بود.** تصادفی نبود که ناسیونال سوسیالیسم از این نظر با کلیسا و جنبشهای مذهبی ابعاد مشترك‌داشت.

(ج) تحت کنترل حزب ناسیونال سوسیالیست، دستگاه‌های ایدئولوژیك چند برابر شد. یك رشته انجمنها و سازمانهای مختلف تك‌تك افراد را به‌شبکهٔ دستگاه‌های پیچیده‌ای، که بر هر حوزه چنگ انداخته بود، وصل می‌کرد. تکثر سازمانهای «جوانان» مورد خصلت‌نما والگوی خوبی بود.

علیرغم آنچه گفتیم، دستگاه‌های ایدئولوژیك معینی اهمیت خود را از دست دادند:

(الف) دستگاه آموزش و پرورش در مفهوم عام آن.[۱۹] تعلیم و

۱۹. ر. آیلر، خطمشی تعلیم و تربیت ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۳؛ م. اچ. بوهم، دانشگاه آلمانی در رایش سوم، ۱۹۶۶.

تربیت‌حرفه‌ای‌خارج ازمدارس (درسازمانهای«کار») انجام می‌شد، مدارك جهت تحرك اجتماعی اهمیت خود را از دست دادند، نقش پایینتری به «فرهنگ» (که دراین مفهوم تنها آن شکلی است که ایدئولوژی درون سیستم آموزش و پرورش به‌خود می‌گیرد) الصاق شد، و استفاده از ضابطهٔ «فنی» در گزینش کمتر شد.

علت این امر اساساً این بود که افسانهٔ خصلت عینی و بیطرف «فرهنگ» به‌دور انداخته شد؛ قدرت سنتی آموزش و پرورش متکی بر به‌اصطلاح بیطرفی دانش متلاشی شد و نقش دستگاه آموزشی بورژوازی وسیعاً به‌کارکرد افسانهٔ ماهیت بیطرف و عینی دانش بستگی دارد. این افسانه شکل مطلوب ایدئولوژیك در این دستگاه است، که وظیفه ونقش طبقاتی آن را مخفی می‌کند. ناسیونال سوسیالیسم با اعلام آشکار هدف القاء سیاستها و ایدئولوژی فاشیستی این پردهٔ ساتر را درید، و با این کار موجب نزول نسبی سیستم آموزش در رده‌بندی‌دستگاه‌های‌ایدئولوژیك گردید.

ارشاد و القاء که سابقاً از طریق سیستم آموزشی انجام می‌شد، حالا دیگر به‌شکلی متفاوت جای خود را به‌سایر دستگاه‌ها داد: سازمانهای «جوانان» خارج از مدرسه، ارتش ، و غیره. همزمان، وظیفهٔ تحرك اجتماعی جهت خرده‌بورژوازی، که سابقاً به‌توسط نظام آموزشی انجام می‌شد، حالا به‌حزب ناسیونال سوسیالیست و اس. اس. سپرده شد.

(ب) **دستگاه مذهبی: کلیساها[25]**. رده‌های بالای کلیساهای‌پروتستان بالاخص، و نیز رده‌های بالای کلیسای کاتولیك به‌استقبال ناسیونال سوسیالیسم شتافتند و بدآن کمك کردند. اما پاره‌ای اصطکاکات معین وجود داشت که غالباً اهمیت می‌یافت.

کلیسای پروتستان، که در آلمان ارتجاعیترین کلیسا بود و بیش از همه باوایمار مخالفت‌کرد، علیرغم هرآنچه با مطالعهٔ سرسری‌آثارماکس وبر ممکن است برداشت کنیم، در پیوند تنگاتنگ بازمینداران بزرگ بود (پروتستانتانیسم نفوذ عظیمی در پروس داشت). همراه با ارتش، یکی از دوپایهٔ اصلی قدرت زمینداران بود. کلیسای پروتستان به‌مراتب بیش از کلیسای کاتولیك، که از طریق حزب میانه‌رو پیوند بیشتری با سرمایهٔ متوسط داشت، از فاشیسم استقبال کرد. اما به‌زودی با ناسیونال

۲۵. ك. براخر، همانجا، ص. ۴۷۵.

سوسیالیسم، بر حسب فرارسیدن هرگام در تضادهای بین سرمایهٔانحصاری از یك‌سو و زمینداران و سرمایهٔ متوسط از سوی دیگر، تصادم پیداکرد.

ناسیونال سوسیالیسم که از طریق واکنش خرده‌بورژوازی درطغیان مورد حمایت قرار می‌گرفت، وارد مبارزه‌ای «علیه کلیسا» شد تا استقلال نسبی آن نسبت به‌سرمایهٔ انحصاری، و به مثابهٔ یك دستگاه ایدئولوژیك، را درهم شکند. اس.ا. دست به‌مبارزات تبلیغاتی ضد روحانیت وسیعی زد. در سال ۱۹۴۱ بورمن اعلام‌کرد:«ناسیونال‌سوسیالیسم و مسیحیت مانعةالجمعند. همان طور که نفوذ مهلك منجمان، جادوگران و دیگر شارلاتانها به‌دست دولت از بین رفته است، فرصتهای نفوذ کلیسا نیز باید از آن گرفته شود.»البته،احساسات مذهبی توده‌ها همواره مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا هیتلر «جنبهٔ الهی» یابد؛ شعار اس. ا. این بود: «دیروز، امروز، ... و تا ابدیت هیتلر.»

با این همه، ناسیونال سوسیالیسم خود را از نفوذ کلیساها محروم نکرد؛ صرفاً استقلال نسبی آنها را درهم شکست. **گلایش شالتونگ** به کلیسای پروتستان و کاتولیك نیز گسترش یافت، و این دومی طی معاهده‌ای با پاپ در ۱۹۳۸ تقدیس شد. کلیساها تحت کنترل دقیق‌دستگاه سرکوب قرار گرفتند؛ امتیازات ویژهٔ آنها در زمینهٔ تعلیم و تربیت‌محدود شد، و سازمانهای جوانان مسیحی برچیده شد، تا راه برای سازمانهای ناسیونال سوسیالیستی باز شود. در عین حال، نقش پلیسی واقعی کلیسا تقویت شد: کشیشان نسبت به‌هیتلر سوگند وفاداری می‌خوردند، و نقش خبرچینی از طریق مراسم اعتراف به‌گناه آغاز شد. خلاصهٔ کلام اینکه، هرچند زیرپای مسیحیت خالی نشد، اما کلیسا غیر از از دست دادن‌استقلال نسبی خود، کاملا اهمیت خود را در چارچوب دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی از دست داد.

و بالاخره، تحت رژیم ناسیونال سوسیالیست، ایدئولوژی درونی خود حزب بر دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی در مجموع فائق آمد، و ایدئولوژی مستقیماً منشعب از حزب جایگاه ایدئولوژی مسلط را اشغال کرد. به‌هرحال، از آنجا که پلیس سیاسی دستگاه مسلط شد، ایدئولوژی ویژهٔ مختص به‌آن شروع به‌فراگرفتن بقیهٔ دستگاه‌ها و کل جامعه کرد. شگفت‌آور است که چگونه تب پلیس و قتل که به‌تمامی دستگاه‌ها و جامعهٔ آلمان سرایت کرد، با ظهورغیرقابل مقاومت دستگاه اس. اس. منطبق‌شد.

٦. ایتالیا

الف. ظهور فاشیسم

این فصل دوباره بر **تفاوتهای** بین ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم ایتالیایی تاکید می‌کند.

اولا ظهور فاشیسم در ایتالیا ماهیت دوگانه‌ای داشت. در مقایسه با آلمان هم میلیتاریزه‌تر و هم پارلمانیتر بود. سازش دستگاه سرکوب‌دولتی با فاشیسم بسیار روشنتر بود، و باید به‌خاطر سپرد که نمایندگان سرمایهٔ متوسط آشتی‌پذیری بیشتر با فاشیسم داشتند. در سال ۱۹۲۱ به «دلیل نظم عمومی»، جیولیتی فرمانی صادر کرد و طی آن قدرتهای محلی سوسیالیستی را که هدف تهاجم فاشیستها بودند، منحل کرد[۱]. این اقدامی افراطی بود که در آلمان فون‌پاپن بدین اقدام علیه دولت پروس دست زده بود. پلیس (**کارابینیری**) تقریباً در همه‌جا در لشگرکشیهای کیفری **اسکوادر** فاشیستها همراه آنها بود. خود دولت، از طریق وزیردادگستری (فرا)، به ارگان قضائی دستور داد تا در مورد اعمال جنایی فاشیستها به‌تشکیل پرونده اقدام نکند.

تحولات در **ارتش** نیز در اینجا گویا بود. ارتش ایتالیا طی‌ظهور فاشیسم به‌تعدادزیادی جذب فاشیسم شدند، واین تعداد در مقایسه‌باتعدادی که ارتش در آلمان جذب ناسیونال سوسیالیسم شد، به‌مراتب بیشتر بود. در ۱۹۲۵ طی بخشنامه‌ای که بونمی، وزیر جنگ، صادر کرد ۵۰٫۰۰۰ نفر

۱. آ. تاسکا، همانجا، ص. ۱۵۳.

از افسران ازحالت‌بسیج‌درآمده اجازه یافتند به‌فاشو بپیوندند، و آنان سازماندهان نظامی آن شدند. ارتش نیز غالبا در «لشکرکشیهای کیفری» همراه نیروهای نظامی فاشیست بود.[۲] ژنرال‌دیاز، رئیس ستاد ارتش، دریا سالار تام‌دورول، فرماندهٔ نیروی دریایی، و ژنرالهای بسیار دیگری (گاندولفو، دوبونو، و غیره) بدون پرده‌پوشی برای فاشیسم کارکردند[۳]، این فعالیتها در هفته‌های آخر قبل از مارش برفراز رم کاملا روشن شد.

بایدبدواً توجه‌داشت‌که ارتش‌ایتالیا برخلاف موردآلمان‌ارتشی‌حرفه‌ای نبوده، «ارتشی ملی» بود، هرچند که پس از جنگ عناصر انقلابی آن تصفیه شده بودند، از این رو این ارتش همچون تودهٔ مردم ایتالیا وحتا بیش از آنها تحت تأثیر فاشیسم قرار گرفت. ریشهٔ طبقاتی افسران سپاهی تا حد زیادی بورژوازی متوسط شهری و خرده بورژوازی شهری بود، و از این رو به‌شدت فاشیستی بود. رده‌های فوقانی ارتش همراه با مقام سلطنت، که آنها مشتاقانه فدایی آن بودند، سنتاً ــ از مجرای «یکپارچگی و وحدت» قرن نوزدهم ــ با سرمایهٔ متوسط پیوند داشتند؛ و این سرمایهٔ متوسط بود که با رضایت دربار در تمام مدت ظهور فاشیسم‌برایتالیاحکومت می‌کرد. برخورد به‌ویژه آشتی جویانهٔ نمایندگان سرمایهٔ متوسط بافاشیسم، بازتابهایی درون افسران سپاهی داشت.

باری در این مورد نیز بین رده‌های عالی ارتش و حزب فاشیست برخوردهایی روی داد. این برخوردها وابسته به‌تضادهای بین سرمایهٔ بزرگ و متوسط بود، وبالاخص حول مسئلهٔ سلطنت دور می‌زد.[۴] ژنرال بودوگلیو و محافل رهبری ارتش اعلام کردند که اگر فاشیسم سلطنت را به‌خطر اندازد ــ سلطنتی که سرمایهٔ متوسط آن را حامی‌خودمی‌دانست ــ باآن مبارزه خواهند کرد. فاشیسمی‌که با گرایشات جمهوریخواهی شدید و غلیظ شروع کرده بود، اندکی عقب‌نشست، و این دوشادوش ضمانتهای اطمینان بخشی بود که در مورد «دولت نوع منچستری» به‌سرمایهٔ متوسط و نمایندگان «لیبرال» آن داده می‌شد. بدین ترتیب مانع ارتش از سر راه برداشته شد. فاکتا، آخرین نخست‌وزیر قبل از موسولینی، بیهوده می‌کوشید تا ارتش را علیه فاشیسم به‌میدان بکشد، و در این کار از دانونسیو استفاده می‌کرد. در شامگاه مارش برفراز رم، شاه از صدور

---

۲. همانجا، ص. ۱۴۲.

۳. ج. سالومینی، ریشهٔ فاشیسم در ایتالیا، ص. ۳۲۲.

۴. پاریس ۲، ص. ۳۲۶.

فرمان وضعیت فوق‌العاده سرباز زد، و با تسلیم قدرت به‌موسولینی، همچون هیندنبرگ سرمایهٔ متوسط عمل کرد.

در ایتالیا بندبندکردن دستگاه سرکوب شکل شکاف بین **دستگاه مرکزی و دستگاه محلی** را به‌خود گرفت. نمایندگان سرمایهٔ متوسط، که بالاخص در صحنهٔ سیاسی صاحب نفوذ بودند، عملا از طریق کارمندان سیاسی خود دستگاه مرکزی را کنترل می‌کردند. البته مناطق پیرامونی عمدتاً ازکنترل آنها خارج بود، و پایگاه‌های اصلی قدرت در آنجا در دست زمینداران و سرمایهٔ بزرگ متمرکز بود؛ بیشتر در پیرامون بود که فاشیسم بر دستگاه دولتی یورش می‌برد. اما باز در مرکز نیز همزمان فاشیسم نفوذ می‌کرد؛ مارش برفراز رم تنها یك صحنهٔ تظاهرات بود.

ب. نظام مستقر

فاشیسم ایتالیا، وقتی به‌قدرت رسید، کم و بیش در همان راستای نازیسم دست به‌تجدید سازمان دستگاه‌های دولتی زد؛ اما در این کار به اندازهٔ نازیسم پیش نرفت، و همان مشی را دقیقاً دنبال نکرد. بالاخص، تحدید استقلال نسبی شعبات و دستگاه‌های دولتی کمتر از مورد نازیسم مشخص بود؛ دخالت دولت در کلیهٔ فعالیتهای اجتماعی، منجمله دخالت در دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك، محدودتر بود، و اشکال نهادی معینی از دولت «دموکراتیك پارلمانی» حفظ گردید.

توضیح این وضعیت در خصوصیات ویژهٔ مبارزهٔ طبقاتی نهفته است: ویژگیهای مختلف سرمایهٔ بزرگ در ایتالیا، مقاومت بیشتر سرمایهٔ متوسط و نیز توده‌ها، بالاخص طبقهٔ کارگر، یعنی خصوصیات ویژهٔ بحران ایدئولوژیك و سیاسی.

طی نخستین دورهٔ حکومت فاشیست، که طولانتیر از مورد آلمان بود، ما دوباره شاهد تجدید سازمان تدریجی دستگاه سرکوب دولتی تحت سیطرهٔ حزب فاشیسم، که اعضایش به‌تمام دستگاه‌ها حمله‌ورمی‌شدند، هستیم. سلطهٔ حزب قدرتمندتر و ضروریتر بود چه اشکال پارلمانی در سرتاسراین دوره حفظ گردید؛ شکاف بین قدرت واقعی و رسمی تا حدی ادامه یافت، و علیرغم دستگاه‌های صحنهٔ سیاسی، حزب در مرکز قدرت واقعی عمل می‌کرد.

فاصلهٔ زمانی ۶–۱۹۲۵، با تمامی آن قوانین مختلف «ماوراء فاشیستیش»، نقطهٔ عطف اصلی در سازماندهی مجدد نظام دولتی بود، و

حزب به‌طور افزاینده‌ای تابع دستگاه سرکوب دولتی گردید. در عین حال چون در طی این مدت قدرت در قوهٔ اجرائیه متمرکز شد، نقش‌مسلط بین شعبات دستگاه تغییر کرده در اختیار ارگان اداری قرار گرفت. به عنوان مثال، اختیارات روسای ادارات گسترش یافت،و این‌روسا «بالاترین مقام دولتی در ایالات» شدند؛ این حرکت با موج ناخشنودی در حزب فاشیست و بین دبیران ناحیه‌ای فآشو روبرو شد.[5] در سال ۱۹۲۷، بخشنامهٔ جدیدی در مورد ادارات و روسای آن، سلسله مراتب حزبی را در اختیار سلسله مراتب دولتی گذاشت. خود حزب «ابزار ارادهٔ دولت» به‌حساب می‌آمد، وبخشنامه تصریح می‌کرد که «دسته‌بندی‌گرایی حالا دیگر برابر با آنارشیسم است.» با تشکیل شورای عالی فاشیسم، که عالیترین ارگان تصمیمگیری و مکمل شورای وزیران بود، تابعیت حزب فاشیسم ازدستگاه دولتی نهایی شد. در سال ۱۹۲۸، این پروسه طی فرمان «وحدت حزب و دولت» تکمیل شد؛ فرمانی که همان معنی فرمان مشابه در آلمان را می‌داد: خرده بورژوازی جایگاه حکمفرمایی خود را از دست داد.

پلیس سیاسی اینجاهم نقش مسلطی یافت، و کل دستگاه از جمله حزب فاشیست را کنترل می‌کرد. ادارهٔ پلیس مخفی سیاسی با یکپارچه کردن کلیهٔ نیروهای سرکوب در او. سی. آر. ا. تحت فرماندهی بوکینی، تشکیل شد.[6] این اداره مستقیماً به‌رهبران فاشیست متکی بود، تعداد دوایر آن به‌میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت، و اختیاراتش به‌قیمت از دست رفتن اختیارات پلیس سنتی، **کارابینیری**،افزایش یافت. پلیس سیاسی ازکنترل حزب فاشیست خارج بود، و برخوردهای فراوانی بین وزیر داخلهٔ فاشیست، سواردو، و فرماندهٔ پلیس سیاسی به‌وجود آمد.

نقش پلیس سیاسی از طریق نیروی نظامی (نیروی نظامی داوطلب امنیت ملی ــ MVSN)، که از عناصر «جناح چپ» تصفیه شده بود، و به‌مراتب بهتر از خود حزب در اختیار رهبران فاشیست بود، گسترش یافت. در ۱۹۲۳، یعنی درست پس از یك تصفیهٔ شدید، جوخه‌های اقدام فوری (**اسکوادر**) به‌داخل نیروی نظامی آورده شدند. و در سال ۱۹۲۷، نیروی نظامی رسماً به «ارگان مسلح دولت» تبدیل شد، واعضایش‌مستقیماً به پیشوا (دوچه) وابسته بودند؛ اعضایش سوگند وفاداری به‌دوچه، و نه

---

۵. ل. سالواتورلی و ج. میرا، **تاریخ ایتالیا طی دوران فاشیسم**، ۱۹۶۴، ص. ۳۶۷، و ۳۹۵؛ ا. اکوارونه، **سازمان دولت مطلقه**، ۱۹۶۶، ص. ۱۲۵.

۶. ل. سالواتورلی، همانجا، ص. ۴۲۵ و ۴۳۵؛ ا. اکوارونه، همانجا.

وفاداری به‌شاه، می‌خوردند و همچون اس. اس.، درجات بالای نیروی نظامی به‌بورژوازی تعلق داشتند و نه به‌خرده بورژوازی.[7] تعدیلاتی در قانون و ارگان قضائی در کنار سلطهٔ در خال رشد پلیس سیاسی انجام شد؛ پلیس، اداره‌جات، و حزب فاشیست شبکه‌های قدرت متوازی را تشکیل می‌دادند.

بااین همه، تمایزات روشنی بین دولت فاشیست و دولت نازی‌وجود داشت. در ایتالیا، دخالت دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك دولت به مراتب کم اهمیتتر بود. نیروی نظامی فاشیست تنها شباهتهای دوری با اس. اس. هیتلر داشت. شعبات دستگاه سرکوب دولتی خیلی بیشتر از یکدیگر مستقل بودند، و پلیس سیاسی کنترل کمتری بر آنها داشت. ارتش یکسره جذب فاشیسم شد، و تحت کنترل نیروی نظامی ویژهٔ فاشیست نبود، و در امور نظامی تابع کنترل خود بود. نقش پلیس سیاسی در رابطه با اداره‌جات دولتی کم و بیش به‌نظارت ساده‌ای محدود می‌شد، و پلیس‌عملا در مسائل اداری دخالت نمی‌کرد. در مورد ارگان قضائی، باید گفت که هنوز بین «محاکم عادی» و «محاکم فوق‌العاده» تمایز وجود داشت، و این تفکیك مبین آن بود که محاکم عادی نقش سنتی خود را، حتا اگر قادر به‌کنترل دخالت پلیس نبودند، کماکان عهده‌دار بودند. تکثر کمتری در دستگاه‌ها به‌چشم می‌خورد: جداجدا بودن حوزه‌های صلاحیت هنوز وجود داشت، و تعدیلات در نظام قضائی به‌مراتب محدودتر از مورد آلمان بود.[8]

به‌نظر می‌آید این ویژگیها فاشیسم ایتالیا را بیشتر شبیه‌دیکتاتوریهای «بوروکراتیك» سنتی می‌سازد، که البته فاشیسم چنین نبود. اگرچه حزب فاشیست تابع دستگاه دولتی بود، اما با آن درنیآمیخت. هرچند نقش اصلی حزب عبارت بود از ایجاد حلقهٔ ارتباطی بین دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیك دولتی، اما در عین حال شعبات مختلف دستگاه سرکوب را نیز متصل به‌یکدیگر نگاه می‌داشت. تصفیهٔ حزب، که در مورد نازیسم به سرعت انجام شد، در اینجا پروسه‌ای مداوم بود. سازش با پایگاه خرده‌بورژوازی حزب ادامه یافت و در جمهوری سالو به‌اوج خود رسید؛ پایگاه خرده‌بورژوایی فاشیسم ایتالیا به‌مراتب ستیزه‌جوتر از همتای آلمانی

۷. بردی، **تجارت به‌مثابهٔ یك نظام قدرت**، ۱۹۴۲، ص. ۸۱.

۸. رجوع کنید به م. پرلو، **امپراطوری فاشیست: گرایشات و نهادهای دیکتاتوری و صنفگرایی ایتالیا**، ۱۹۳۶.

آن بود.

نویسندگان «توتالیتریسم» با بیدقتی تمایز دروغین و دلبخواهی بین نازیسم و فاشیسم ایتالیا قائل شده، می‌گویند نازیسم دولتی «توتالیتر» و فاشیسم دولتی صرفاً «استبدادی» بوده است. ضرورت توضیحی دراین باره نمی‌بینم. یکی از اینها خانم آرندت است، که بحث خود را بر پایهٔ تعداد قربانیان هریك از این رژیمها قرار می‌دهد، و جهت فاشیسم ایتالیا نتیجه می‌گیرد که «دیکتاتوریهای غیر توتالیتر مشابه در رومانی، لهستان، کشورهای بالتیك، مجارستان، پرتغال، و اسپانیا نیز ظهور کرده‌اند.»[۹]

ضابطهٔ مربوطهٔ تفکیك اشکال رژیمهای استثنائی نشان می‌دهد که هردو مورد ماهیت مشابهی دارند، هرچند که رژیم فاشیست ایتالیا، به دلیل سازشهای خاصی که ناچاراً باید بدآنها دست می‌زد، چهرهٔ اتکاء به‌قانون اساسی را برای خود حفظ کرد. شاه در اصول کماکان قدرت برکناری و تعیین نخست‌وزیر (موسولینی) را در اختیار داشت؛ اعضای پارلمان برطبق لیست کاندیداهای واحدی «انتخاب» می‌شدند، لیستی که توسط شورای عالی فاشیست طبق لیست کاندیداهای ارگانهای صنفی‌مختلف تهیه می‌شد، و بدین ترتیب وظیفهٔ صرفاً تشریفاتی داشت؛ در کنار این مجلس فآشو و اتاق اصناف وجود داشت که نمایندگانشان توسط رهبری فاشیست انتخاب می‌شدند؛ مجـــلس سنا، که منتخب شاه بود، به‌حیات خود ادامه داد، و این در مورد شورای کشور و دادگاه استیناف نیز صادق بود. این آشکارا تنها یك چهره از قضیه بود، هرچند که در چشمان پاره‌ای قهرمانان «آزادیهای غربی» مقام شامخ موسولینی را بالابرد؛ البته‌اولین اینها چرچیل، دژخیم آتی یونان، بود.

هرچند که ظهور فاشیسم در دستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی‌پروسه‌ای مشابه آلمان داشت، اما استقلال نسبی این دستگاه‌ها تحت فشار قـــرار گرفت. این در مورد «هنرها» و نظام آموزشی صادق است. سالواتورلی چنین می‌گوید: «معهذا مدارس دربست فاشیستی نبودند، چه آن زمان [۱۹۲۵] و چه بعدها؛ ساختار قدیمی و روحیهٔ کهن سرجای خود بود، البته کمتر در مدارس ابتدایی، و بیشتر در مدارس متوسطه».[۱۰] ازطریق ارگانهای صنفی و حزب فاشیست کنترل کاملی، به‌ویژه در دستگاه‌های ارتباط جمعی (روزنامه‌ها، رادیو، و غیره) اعمال می‌شد. دلایل این امر

۹. ریشه‌های حکومت مطلقه، ۱۹۶۸، ص. ۳۵۸.

۱۰.همانجا، ص. ۳۹۸.

درایتالیا مقاومت ویژهٔ سرمایهٔ متوسط و زمینداران بود، که تحت فشار توده‌ها نقاط حساس این دستگاه‌ها را در اشغال خود داشتند، و نیز بعد ایدئولوژیك فاشیسم ایتالیا بود، که خود را به‌عنوان جانشین سنت گاریبالدیایی معرفی می‌کرد.

پاره‌ای ویژگیهای فاشیسم ایتالیا ارزش یادآوری دارند: بالاخص، دستگاه تریدیونیونی نقش مهمتری از آلمان به‌عهده داشت، که علت آن فشار طبقهٔ کارگر بود. تحت وزارت «لیبرالی» جنتیله، همین مورد در بارهٔ دستگاه آموزشی نیز صادق بود.

رابطهٔ با کلیسا از اینها نیز مهمتر بود. در ایتالیا، کلیسای کاتولیك پناهگاه مطلوب زمینداران بود. کلیسای کاتولیك با «وحدت ایتالیا» که به‌قیمت از دست رفتن منافع زمینداران انجام شده بود، مخالف ماند(تنها در زمان موسولینی بود که پاپ رم را به‌عنوان پایتخت آن در ایتالیا قبول کرد)، و روابطش با شاه، که متحد سرمایهٔ متوسط ـــ این «خالقین» وحدت ایتالیا ـــ بود، بسیار تیره‌وتار گشته بود. در آغاز و حتا بعدها فاشیسم ایتالیا گرایشات ضد روحانی مشخص داشت. موسولینی،سوسیالیست چپ سابق و سردبیر *آوانتی*، و خرده‌بورژوازی شهری متعلق به‌سنت گاریبالدیایی، چیزی نمانده بود تز «افیون مردم» را بپذیرند. اگرچه کلیسای کاتولیك صریحاً از فاشیسم حمایت کرد، اما دیدگاه زمینداران بدآنجا انجامید که اصطکاکات شدیدی به‌وجود آید: علت عمدهٔ این برخوردها از تضادهای بین سرمایهٔ بزرگ و زمینداران ریشه می‌گرفت، تضادهایی که در ایتالیا به‌ویژه حاد شده بودند.

با توجه به‌مقاومت زمینداران و اهمیت ایدئولوژیك مذهب‌درروستا، فاشیسم به‌کوششی جهت رفع تصادمات خود با کلیسا دست زد. باعقدمعاهدهٔ لتران (۱۹۲۹)[۱۱]، فاشیسم به‌سادگی کلیسا را خرید: چنین بود هدف این «پیمان» و «اجلاسیهٔ مالی». کلیسا، به‌عنوان قدرت مالی‌بین‌المللی با منافع مختص به‌خود، در یك مفهوم به‌منافع زمینداران ایتالیا خیانت کرد، چه کمك بزرگی به‌تثبیت رژیمی کرد که ناچاراً قدرت اقتصادی و سیاسی زمینداران را محدود می‌کرد.

با این همه برخوردها ادامه یافت. معاهدهٔ لتران مشتمل بر موافقتی با پاپ بود، که در روی کاغذ مؤید سازشهای قابل ملاحظه‌ای با نفوذ

۱۱. ل. سالواتورلی، همانجا، ص. ۴۴۵.

کلیسا در ایتالیا بود. البته فاشیسم به‌هیچ وجه قصد نداشت به کلیسا اجازه دهد به‌نفع زمینداران نفوذ خود را به‌کار گیرد. پس‌از عقد معاهده، فاشیسم به‌تحدید اختیارات کلیسا در امر آموزش، در سازمانهای مذهبی مختلف (از قبیل اقدام کاتولیك) و در سازمانهای جوانان دست زد.

پاپ در مقابل این «نمك نشناسی رژیم» ساکت نماند، و طی اطلاعیهٔ مضحکی، نون‌ابیاموبیزونیو، زبان به‌شکوه گشود. فاشیسم با صدور این فرمان که عضویت در حزب فاشیست و اقدام کاتولیك مانعةالجمع است، پاسخ داد. در پایان، کار به مصالحه کشید: کلیسا تنها محدود به حوزهٔ مذهبی خواهد بود، و مدارس کاتولیك، که هرنوع «فعالیت‌ورزشی و تفریحی» در آنها قدغن است، به بالیلاس فاشیست واگذار شد. کلیسا اساسیات خود را نجات داد: اقتدار سلسله مراتب بر روحانیون مادون، و حفظ اقتدارش در خانواده (از طریق ازدواج کلیسایی). بدین‌ترتیب کلیسا میزانی از استقلال نسبی خود درون دستگاه‌های ایدئولوژیك را حفظ کرد، و نقش ایدئولوژیك مهمتری از آلمان داشت.

نتیجه‌گیری

در این کتاب کوشیده‌ام توصیفی از پدیدهٔ سیاسی فاشیسم را عرضه کنم، و با تعریف آن به‌مثابهٔ شکل ویژه‌ای از رژیم در چارچوب شکل دولت استثنائی سرمایه‌داری، مشخصات اساسی آن را متمایز گردانم. همچنین خطوط کلی تئوری این شکل از دولت را ترسیم کرده‌ام.

برای اجتناب از سنخ شناسی انتزاعی، ناچار بوده‌ام از دیگر اشکال رژیم استثنائی، همچون بناپارتیسم و انواع دیگر دیکتاتوری نظامی، که به‌اشکال مختلف بحران سیاسی برمی‌گردد، بگذرم. البته خصوصیات عام بحران سیاسی و دولت استثنائیی که از تحلیل فاشیسم و نوع خاص‌بحران منطبق برآن حاصل شده است، می‌تواند در تحلیل دیگر انواع بحران و رژیم استثنائی مفید فایده باشد.

لیك باید خاطرنشان کنم چنین بحرانها و رژیمهای استثنائی، به گونه‌ای که در تئوری آمده‌اند، **در جهان واقعی،** غالباً در اشکال **ترکیبی** پدیدار می‌گردند. این رژیمها ویژگیهای انواع مختلف بحرانها ودولتهای استثنائی را در خود دارند، هرچند یك شکل واحد بر آنها مسلط است. تا حدی آنچه گفته شد حتا در مورد فاشیسم آلمان و ایتالیا نیز صادق است، هرچند که در اینجا این دو مورد فاشیسم را به‌مثابهٔ یك شکل عام توصیف می‌کنند، چه مشخصات اساسی فاشیسم در این دو مورد کاملا روشن بوده و در واقع به‌طور همه‌جانبه‌ای مسلط است. به‌عنوان مثال، مورد اسپانیا متفاوت است چه شکل مشخصی مرکب از فاشیسم و دیکتاتوری نظامی دارد، و شکل دیکتاتوری نظامی آن غالب است.

به‌علاوه، ترکیب اشکال رژیم استثنائی در یك مورد خاص به‌گام تاریخیی که در آن واقع است متکی است. همچنین یك مورد خاص رژیم استثنائی می‌تواند طی مسیر تاریخیش تحول یابد، به‌گونه‌ای که‌ویژگیهای غالب آن دیگرگون شود، سلطهٔ شکلی از رژیم جای خود را به‌شکلی دیگر دهد.

در مقدمه اشاره کردم که به این مطالعهٔ فاشیسم و دولت استثنائی از آن رو اقدام شده است که مسئلهٔ فاشیسم امروز پراهمیت است. اما اشتباه است اگر فکر کنیم امکان ظهور دیگر رژیمهای استثنائی از بین‌رفته‌است. فاشیسم تنها یك جنبه از خطر است؛ بناپارتیسم و دیکتاتوری‌نظامی کماکان فرصتهای خود را دارند. همچنین پاره‌ای اشکال تلفیقی ویژهٔ رژیم‌استثنائی وجود دارد که ممکن است در وضعیتهای مشخص و معین پدیدار گردند. خود فاشیسم می‌تواند دوباره رخ دهد، اما البته لزوماً به‌همان اشکال گذشته ظهور نکرده و به‌قدرت نخواهد رسید. یك شکل معین رژیم استثنائی و یك شکل معین بحران سیاسی برحسب دوران تاریخیی که طی آن به‌ظهور می‌رسند، ویژگیهای مختلف دارند.

مارکس، در پی هگل، عنوان کرد که تاریخ گاهی تکرار می‌شود؛ اما آنچه بار نخست تراژدی بوده است، دومین‌بار نمایشی مضحك می‌شود. این گونه تدوین مسئله شگفت‌آور است، اما تنها به‌یك مفهوم درست است: چیزهایی همچون کمدیهای سیاه وجود دارند. لوئی بناپارت تنهاازدیدگاه خاصی بامزه بود. و مردان بامزه‌ای در تاریخ هستند که دیگران را می‌کشند.

سؤال بنیادی روزگار ما این است که آیا دریکی‌ازکشورهای امپریالیستی فاشیسم دوباره در حال پیدایش است، یا قبلا این پروسه‌شروع شده است. این سؤالی است که در متن این کتاب قادر به‌پرداختن به‌آن نبوده‌ام، چه به‌تحلیل مشخصی از مجموعهٔ شرایط حاضر نیازمند است. اما با توجه به‌هرآنچه امروزه در این زمینه به‌نگارش درمی‌آید، آشکار می‌شود که بدون شناخت واقعیت فاشیسم و دولت استثنائی پاسخ به‌سئوال مطروحه امکان پذیر نیست؛ و این هدف کتاب من بوده است.

مایلم به‌پاره‌ای کاستیها اشاره کنم که در هرکوششی‌جهت‌پاسخگویی به‌این سؤال باید مدنظر قرارگیرند:

۱. کاملا صحیح است که شبح فاشیسم یا دیکتاتوری‌غالباً سربرمی‌دارد، اما نه فقط به‌دست راست معترف، که می‌خواهد شور و شوق انقلابی‌طبقهٔ

کارگر و توده‌ها را خاموش کند. شیطان فاشیستی چهره‌های آشنای‌بسیاری دارد، که فاشیسم را حتا برای چپ توجیه می‌کند. البته گاه‌بگاه این پدیده بعد دیگری می‌تواند داشته باشد. چه بسیار مبارزین صادقی که کابوس فاشیسم را تجربه کرده و علیه آن جنگیده‌اند، و آنقدر از آن آزرده خاطرند که واکنششان به‌طور خودبخودی این است که در هر گوشه این شبح را ببینند.

۲. هرقدر هم که از تاریخ درس گرفته باشیم، این قدر می‌فهمیم که فاشیسم مسئلهٔ امروز است، و باید با آن برخورد درستی داشت. اگر تاریخ حاوی مفهومی است، درسی است برای حال. دوباره اشتباه کردن، و ندیدن واقعیت فردای ظهور فاشیسم، دیگر ابداً قابل‌بخشش‌نیست،بگذریم که اشتباهات گذشته تا چه حد قابل چشم‌پوشی بوده است. فاشیسم، چونان دیگر رژیمهای استثنائی، «بیماری» یا «تصادف»نیست؛ چیزی نیست که تنها برای بقیهٔ مردم اتفاق می‌افتد:

۳. به‌دلیل این واقعیت که در گام فعلی امپریالیسم، یک رشته دیگرگونیها در کلیهٔ نظامهای نهادی دولتی کشورهای امپریالیستی در حال وقوع است، مسئلهٔ ظهور فاشیسم پیچیده‌تر شده است. مشکل اجتناب از تمثیلهای تصنعی است، و اینکه این دیگرگونیها را با ظهور احتمالی فاشیسم قاطی نکنیم. (این مشکل طی دوران بین دو جنگ در مورد رابطهٔ بین دگرگونی دولت به‌دولت دخالتگرا و ظهور فاشیسم منتهی به‌دولت فاشیستی وجود داشت.) از سوی دیگر، پروسهٔ جاری دیگرگونی نباید پیشروی واقعی فاشیسمی که می‌تواند به‌وقوع بپیوندد را از چشم ما مخفی سازد.

۴. به‌دلیل اهمیت جنبه‌ای از مسئلهٔ اخیرالذکر، ناچارم آخرین هشدارم را هم بدهم. این کتاب نشان داده است که سرکوب افزایش‌یابنده به‌تنهایی ملاك ظهور فاشیسم نیست. چنین سرکوب افزایش‌یابنده‌ای، بر حسب اشکالی که به‌خود می‌گیرد، و در رابطه با رشتهٔ کاملی از ویژگیهایی که درون آن قرار دارد، می‌تواند پراهمیت باشد.

با توجه به‌هدف این‌کتاب، ترجیح می‌دهم تاریخ این نتیجه‌گیری را مشخص کنم.

پاریس، ژوئیهٔ ۱۹۷۵

فهرست کتب و مقالات مورد استفاده[1]

۱.. آبندروت، و. ، **اجتماع آنتاگونیستی ودموکراسی سیاسی**، ۱۹۶۷
۲.. ـــ ، **تاریخ مختصر طبقهٔ کارگر اروپا**، لندن، ۱۹۷۲، که تحت‌عنوان ذیل ترجمه شده است
تاریخ جنبش کارگری اروپا ، ترجمهٔ ناهید فروغان، تهران،۱۳۵۸، امیرکبیر
۳.. آرندت، اچ. ، **ریشه‌های حکومت مطلقه**، ۱۹۶۸
۴.. آرون، ر. ، **دموکراسی وتوتالیتریسم**
۵.. آلاتری، پ ، «بحران طبقهٔ حاکمه»، در **فاشیسم و ضدفاشیسم**، ۱۹۶۳
۶.. ـــ ، **ریشهٔ فاشیسم**، ۱۹۶۳
۷.. آلتوسر، لوئی ، «ایدئولوژی ودستگاه‌های ایدئولوژیك دولتی»، در **لنین و فلسفه**، لندن، ۱۹۷۱، که تحت عنوان ذیل ترجمه شده است
لنین وفلسفه وسه مقالهٔ دیگر در فلسفهٔ مارکسیستی، ترجمهٔ جواد طباطبائی، بهروز
۸.. آلموند، ج. ، «سیاست بازرگانی‌آلمان»، در **رهبری و سیاست خارجی**

---

۱. این فهرست، که در ضمیمهٔ کتاب انگلیسی نبوده و توسط مترجم با توجه به‌زیرنویسهای پولانزاس تهیه شده است، برای خوانندگانی مفید است که بخواهند در رابطه با ابعاد مختلف فاشیسم به‌بررسی و تحقیق بپردازند. مترجم تقسیمبندی موضوعی این مراجع را ضروری ندانسته و به‌تنظیم الفبایی مراجع بسنده کرده است، چه عناوین کتاب و مقالات به‌قدرکافی گویایند. با توجه به‌هدف ذکر شده، نیازی به تصریح کلیهٔ مشخصات مراجع این فهرست نبوده، و مشخصات در حدی که‌خواننده بتواند به‌مراجع مراجعه کند، آمده است ـــ م.

آلمان غربی، جمع‌آوری اچ. اسپیر، ۱۹۵۷
۹.. آیلر، ر. ، خط‌مشی تعلیم وتربیت ناسیونال‌سوسیالیستی، ۱۹۶۳
۱۰. ادورنو، ت. ، حداقل اخلاق، لندن، ۱۹۷۴
۱۱. استاپلر، ج. ، اقتصاد آلمان از ۱۸۷۰ تا امروز، ۱۹۶۷
۱۲. استالین، جوزف ، مجموعه آثار، جلد ۶، مسکو، ۱۹۵۲
۱۳. استینچام، ا. ، «بنگاه کشاورزی و مناسبات طبقاتی روستا»، در طبقه، موقعیت اجتماعی وقدرت، نویسندگان لیپست وبنـدیکس، نیویورک، ۱۹۶۷
۱۴. اسپریانو، پ. ، تاریخ حزب کمونیست ایتالیا، جلد ۱، ۱۹۶۷
۱۵. ـــ ، «جدل‌بین ایل‌سویت و نظم نوین»، ریناسیتا، شمارهٔ ۱، ژانویهٔ ۱۹۶۱
۱۶. اسپیر، اچ. (ویراستار) ، رهبری وسیاست خارجی آلمان، ۱۹۵۷
۱۷. اشتات، آی. ، قضاوت در رایش‌سوم، ۱۹۶۴
۱۸. اکوارونه، ا. ، سازمان دولت مطلقه، جلدهای متعدد، ۱۹۶۵ و۱۹۶۶
۱۹. انگرس، دبلیو. ، انقلاب سقط‌شده: دعوی کمونیستی برای قدرت درآلمان ۱۹۳۳ ـــ ۱۹۲۱، نیویورک، ۱۹۶۳
۲۰. انگلس، فردریک، سوسیالیسم، خیالی و علمی
۲۱. ـــ ، انقلاب وضدانقلاب درآلمان، تهران، ۱۳۵۳، پیشتاز
۲۲. اورگانسکی، ا. ، مراحل تکامل سیاسی، ۱۹۶۵
۲۳. ایستات ، مختصر تاریخ آماری ایتالیا، ۱۹۴۸
۲۴. ایش‌هولتز، د. ، «مسائل تاریخ اقتصادی فاشیسم درآلمان»، سالنامهٔ تاریخ اقتصادی، ۱۹۶۳
۲۵. بادیا، ج. ، تاریخچهٔ آلمان معاصر، پاریس، ۱۹۶۲
۲۶. باران، پل ، سرمایهٔ انحصاری، ترجمهٔ مهدی قراچه‌داغی، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات علم (همراه سوئیزی)
۲۷. بارتولتی، م. (ویراستار)، سرچشمهٔ فاشیسم، ۱۹۶۹
۲۹. باسو، ل. ، «ریشهٔ فاشیسم» در فاشیسم وضدفاشیسم، ۱۹۶۳
۳۰. بتلهایم، شارل ، گذار به‌اقتصاد سوسیالیستی، پاریس، ۱۹۶۸
۳۱. ـــ ، اقتصاد آلمان تحت سلطهٔ نازیسم، پاریس، ۱۹۴۶
۳۲. ـــ ، محاسبهٔ اقتصادی واشکال مالکیت، پاریس، ۱۹۷۰
۳۳. ـــ ، دربارهٔ گذار به‌سوسیالیسم، لندن ونیویورک، ۱۹۷۱ (همراه سوئیزی)

۳۴. براخر، ك. ، **دیکتاتوری آلمان: ریشه‌ها، ساختار و نتایج ناسیونال سوسیالیسم**، لندن، ۱۹۷۳

۳۵. ـــ ، ***انقراض جمهوری وایمار***، ۱۹۶۴

۳۶. بردی ، **تجارت به‌مثابهٔ یك نظام‌قدرت**، ۱۹۴۲

۳۷. برگ‌اشتراسه، ل. ، **تاریخ احزاب سیاسی درآلمان**، ۱۹۶۵

۳۸. برو، پ. ، **حزب بلشویك**، ۱۹۶۳

۳۹. بندیکس ، **طبقه، موقعیت اجتماعی وقدرت**، نیویـــورك، ۱۹۶۷ (بالیپست)

۴۰. بوئر، اتو ، «فاشیسم» در **فاشیسم وسرمایه‌داری**، فرانکفورت، ۱۹۶۹

۴۱. بوردیو ، **بازتولید** (با پاسرو)

۴۲. بورکنو، ف. ، **کمونیسم جهانی. تاریخ انترناسیونال کمــونیستی**، میشیگان، ۱۹۶۲

۴۳. بوهم، م. اچ. ، **دانشگاه آلمانی دررایش‌سوم**، ۱۹۶۶

۴۴. بیکل، ا. ، «گسترش نازیسم آلمان در نواحی روستایی»، **مجلهٔ‌جامعه شناسی آمریکا**، دسامبر ۱۹۴۶ (همراه لومیس)

۴۵. پاپینی، جووانی ، **زندگی مسیح**

۴۶. پارسونز، تالکوت ، **پاره‌ای جوانب جامعه‌شناسانهٔ جنبش فاشیستی**، ۱۹۴۲

۴۷. پاریس، ر. ، **ریشه‌های فاشیسم**، پاریس، ۱۹۶۹

۴۸. ـــ ، **تاریخچهٔ فاشیسم ایتالیا**، پاریس، ۱۹۶۲

۴۹. پالوا، کریستین ، **مسائل رشد دراقتصاد آزاد**، پاریس، ۱۹۶۹

۵۰. پرلو، م. ، **امپراطوری فاشیست: گرایشات و نهادهای دیکتاتوری و صنفگرایی ایتالیا**، ۱۹۳۶

۵۱. پولانتزاس، نیکوس ، **قدرت سیاسی وطبقات اجتماعی**، لندن، ۱۹۷۳

۵۲. پیترورتو ، **یادداشتهای زندان**

۵۳. ـــ ، «بحثی پیرامون متدگرامشی»، **انسان وجامعه**، شمارهٔ ۸

۵۴. پیرکر، ت. ، **کمینترن وفاشیسم، ۴۰ـ ۱۹۲۰** (مجموعهٔ اسناد)، ۱۹۶۶

۵۵. تاسکا، آنجلو ، **تولد فاشیسم**، پاریس، ۱۹۶۹

۵۶. تالمن ، «تزهایی پیرامون تاکتیك» ، **نظم نوین**، ۳ ژانویهٔ ۱۹۲۲

۵۷. ـــ ، «پاسخ به۲۱ سئوال‌ازکارگران سوسیال‌دموکرات»، **انترناسیونال**، جلد ۱۴

۵۸. تراچینی، اومبرتو ، «وضعیت ایتالیاییها»، **اینپریکور**، چاپ آلمانی، شمارهٔ ۲۱۶، نوامبر ۱۹۲۲
۵۹. تروتسکی، لئون ، **بین‌الملل سوم پس ازلنین**، لندن ونیویورک، ۱۹۳۶
۶۰. ــ ، **مبارزه علیه فاشیسم در آلمان**، نیویورک، ۱۹۷۱
۶۱. توگلیاتی (تولیاتی)، پالمیرو ، **خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم** (مربوط بسال ۱۹۳۵)، ۱۹۷۰
۶۲. ــ ، «ظهور فاشیسم»، تجدید چاپ در سوسیتا، شمارهٔ ۴، ۱۹۵۲
۶۳. ــ ، **حزب کمونیست ایتالیا**، پاریس، ۱۹۶۱
۶۴. تیادن، ك. اچ. ، **ساختار وعملکرد حزب کمونیست اپوزیسیون آلمان. پژوهشی سازمانی ــ جامعه‌شناسی ازحقوق کمونیسم در جمهوری وایمار**، ۱۹۶۴
۶۵. ــ ، «فاشیسم وبناپارتیسم. در مورد نقد تئوری فاشیسم اگوست تالهایمر»، **ارگومنت**، دسامبر ۱۹۶۶
۶۶. جیاکومو، ا. ، **اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱**، ۱۹۶۱
۶۷. داب، موریس ، **اقتصاد سیاسی وسرمایه‌داری**، لندن، ۱۹۳۷
۶۸. دارندورف، ا. ، **جامعه ودموکراسی در آلمان**، لندن، ۱۹۶۷
۶۹. ــ ، **جامعه و آزادی**، ۱۹۶۱
۷۰. دروز. ج. ، **نیروهای سیاسی جمهوری وایمار**، درسنامه‌های سوربن
۷۱. ــ ، **سوسیالیسم دموکراتیك ۱۹۶۰ ــ ۱۸۶۴**
۷۲. دزنیس، او. ، «فاشیسم وتضادهایی در اردوگاه بورژوازی آلمان»، **درلوای مارکسیسم**، ۱۹۳۳
۷۳. دسانتی، د. ، **انترناسیونال کمونیست**، ۱۹۷۰
۷۴. ــ ، «تزهایی دربارهٔ وضعیت ایتالیا»، در **سی‌سال زندگی و مبارزات حزب کمونیست ایتالیا**، ۱۹۵۲
۷۵. دگراس، جین ، **بین‌الملل کمونیست ۴۳ــ۱۹۱۹: اسناد**، جلد۲، لندن، ۱۹۵۶
۷۶. دوبیف، اچ. ، **سندیکالیسم انقلابی**، پاریس، ۱۹۶۹
۷۷. دوورگر، م. ، **احزاب‌سیاسی**، لندن، ۱۹۶۶
۷۸. دویچر، ایزاك ، **پیامبرمطرود**، ۱۹۶۳
۷۹. ــ ، **استالین**، هارموندزورث، ۱۹۶۶

۸۰. دیمیتروف، گئورکی[۲]، منتخب‌آثار، صوفیه، ۱۹۶۷
۸۱. ـــ ، مجموعه آثار
۸۲. راگن، سی. ، «حق ولادت ونبرد قدرت»، جامعه‌شناسی‌کار، شمارهٔ۱، ۱۹۷۰
۸۳. رایش، ویلهم ، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، نیویورك، ۱۹۴۶
۸۴. رمئو، ر. ، تاریخ مختصر صنعت بزرگ درایتالیا، ۱۹۶۷
۸۵. ـــ ، تجدید حیات وسرمایه‌داری، رم، ۱۹۵۹
۸۶. رمه‌له، اچ. ، در انترناسیونال، مارس ۱۹۳۰
۸۷. روزنبرگ، آرتور ، ولادت جمهوری‌آلمان، ۱۹۱۸ـ۱۸۷۱، لندن، ۱۹۳۱
۸۸. ـــ ، تاریخچهٔ جمهوری آلمان، لندن، ۱۹۳۶
۸۹. ـــ ، تاریخچهٔ جمهوری وایمار، لندن، ۱۹۳۶
۹۰. ـــ ، «فاشیسم بمثابهٔ جنبشی تـوده‌ای»، در فاشیسم وسرمایه‌داری، فرانکفورت، ۱۹۶۹
۹۱. رونکایولو، م. ، جهان وتاریخش، جلدهای متعدد
۹۲. ـــ ، جغرافیای جهان
۹۳. ره‌پاچی، ا. ، در فاشیسم وضدفاشیسم، ۱۹۶۳
۹۴. ریزی، ب. ، بوروکراتیسم جهانی، پاریس، ۱۹۳۹
۹۵. زمن، ز. ، تبلیغات نازی، ۱۹۶۴
۹۶. سالواتورلی، ل. ، تاریخ ایتالیا طی دوران فاشیسم، ۱۹۶۴ (همراه میرا)
۹۷. سالومینی، ج. ، ریشهٔ فاشیسم درایتالیا، ۱۹۶۶
۹۸. ـــ ، نوشته‌هایی در بارهٔ فاشیسم، ۱۹۶۱
۹۹. سانتارلی، ای. ، تاریخ نهضت رژیم فاشیست، جلد۱، ۱۹۶۷
۱۰۰ سرانی، ای. ، «ضدفاشیسم، دموکراسی، سوسیالیسم در انقـلاب ایتالیا»، نقد مارکسیستی، سپتامبر ـــ دسامبر ۱۹۶۶
۱۰۱ ـــ ، «سیاست کشاورزی رژیم فاشیست»، در فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳

---

۲. قسمتی از نظرات دیمیترف دربارهٔ فاشیسم در اثری با عنوان ذیل به‌فارسی موجود است ـــ م.
دیمیترف، گئورکی، هجوم فاشیسم: دربارهٔ جبههٔ واحد ضد فاشیسم هیتلری، ترجمهٔ نونر، تهران، یاشار و ارمغان.

۱۰۲ سره‌نو، ر. ، «فاشیستها: نخبگان درحال تغییر ایتالیا»، **مجلهٔ علوم سیاسی آمریکا**، ۱۹۳۷ (همراه لاسول)
۱۰۳ سورل، ج. ، **تفکراتی درامر خشونت**، گلینکو، ۱۹۵۰
۱۰۴ شواب، اس. ، «مشخصهٔ دیکتاتــوری فاشیستی»، **انترناسیونــال کمونیستی**، ژانویهٔ ۱۹۳۳
۱۰۵ شوایتزر، ا. ، **تجارت بزرگ در رایش سوم**، لندن، ۱۹۶۴
۱۰۶ شورن، اچ. ، **قضات در رایش‌سوم**، ۱۹۵۹
۱۰۷ شون‌باوم، د. ، **انقلاب اجتماعی هیتلر**، ۱۹۶۶
۱۰۸ فرانك، آندره گونتر ، سرمایه‌داری‌وتوسعه نیافتگی درآمریکای‌لاتین، لندن، ۱۹۷۱
۱۰۹ فرانیکل ، **دولت دوگانه**، ۱۹۴۱
۱۱۰ فردریك، سی. (ویراستار)، **توتالیتریسم**، ۱۹۵۴
۱۱۱ فروم، اریك ، در **مطالعاتی پیرامون اقتدار وخانواده**، ۱۹۳۳
۱۱۲ فلختایم، اوسیپ ، **حزب‌کمونیست آلمان در جمهــوری وایمار**، فرانکفورت، ۱۹۶۹
۱۱۳ فوا، و. ، «ساختاراقتصادی واقتصاد سیاسی رژیم فــاشیست» در **فاشیسم وضدفاشیسم**، ۱۹۶۳
۱۱۴ کائوتسکی، کارل ، **مسئلهٔ دهقانی (ارضی)**، پاریس، ۱۹۷۵ (چاپ مجدد)
۱۱۵ کار، ای. اچ. ، **تاریخ روسیهٔ شوروی، انقلاب بلشویکی**، جلد ۳، ۱۹۶۶
۱۱۶ ــ ، **تاریخ روسیهٔ شوروی، سوسیالیسم دریك‌کشور، ۶ـ۱۹۲۴**، لندن
۱۱۷ ــ ، **تاریخ روسیهٔ شوروی، دوران فترت سالهای ۴ـ۱۹۲۳**، لندن، ۱۹۶۹
۱۱۸ کاراچیولو، ا. (ویراستار) ، **شکل‌گیری ایتالیای صنعتی**، ۱۹۶۳
۱۱۹ کاستل، م. ، **به‌سوی تئوری جامعه‌شناسی شهری**، ۱۹۶۹
۱۲۰ کامت، ج. ، **آنتونیوگــرامشی وریشه‌های کمــونیسم ایتالیایــی**، استانفورد، ۱۹۶۹
۱۲۱ کریگل، ا. ، **نان وگل‌سرخ**، پاریس، ۱۹۶۸
۱۲۲ کستلا، ج. ، **آلمان وایمار**، پاریس، ۱۹۶۹
۱۲۳ ــ ، «بیلان‌اجتماعی‌رایش‌سوم»، **مجلهٔ تاریخ‌مدرن و معاصر**، ژوئن ــ سپتامبر ۱۹۶۸

۱۲۴ کلاف، اس.ب. ، تاریخ اقتصادی ایتالیای مدرن، لندن، ۱۹۶۴
۱۲۵ کلین ، وایمار، ۱۹۶۸
۱۲۶ کورن‌هوزر، دبلیو. ، سیاست جامعهٔ توده‌ای، ۱۹۶۵
۱۲۷ کوزنیسکی، ج. ، بررسی تاریخ امپریالیسم آلمان، جلداول، برلن، ۱۹۵۲
۱۲۸ کوگان، ای. ، تئوری وپراتیك جهنم، لندن، ۱۹۵۰
۱۲۹ کول، ج.د.اچ. ، تاریخ عقاید سوسیالیستی، سوسیالیسم وفاشیسم، جلد ۵
۱۳۰ کولتی، ای. ، حزب کمونیست‌آلمان ۳۳ــ۱۹۱۸، ۱۹۶۱
۱۳۱ کونل، ر. ، آلمان بین دموکراسی وفاشیسم، ۱۹۶۹ (همراه‌هانسر)
۱۳۲ ــ ، حلقهٔ ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۶ (همراه هانسر)
۱۳۳ گالو، م. ، ایتالیای موسولینی، ۱۹۶۶
۱۳۴ گایگر، ت. ، «طبقه‌بندی اجتماعی مردم آلمان» در آثاری‌پیرامون جامعه‌شناسی، ۱۹۶۲
۱۳۵ گرامشی، انتونیو[۳] ، پرنس‌جدید
۱۳۶ ــ ، یادداشتهای زندان، لندن، ۱۹۷۱
۱۳۷ ــ ، نظم نوین
۱۳۸ ــ ، «تجدید حیات»
۱۳۹ ــ ، «مسئلهٔ جنوب»
۱۴۰ ــ ، «ریشه‌های کابینهٔ موسولینی»، اینپریکور، چاپ فرانسوی، ۲۰ نوامبر ۱۹۲۲
۱۴۱ ــ ، «آردیتی دل‌پوپولو» ، نظم‌نوین، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۱
۱۴۲ ــ ، «بازتاب» ، آوانتی، پی‌دمونت، ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰
۱۴۳ ــ ، «کایزریسم» ، یادداشتهای زندان
۱۴۴ ــ ، «ابزارکار»، نظم‌نوین، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۱
۱۴۵ ــ ، گذشته وحال
۱۴۶ ــ ، تاریخ ماتریالیسم

۳. در مورد مقالات و کتب گرامشی و مجموعه‌های مختلفی که از مقالات، نامه‌ها، و ... تهیه شده است، رجوع کنید به‌کتاب ارزشمند و در خور تحسین ذیل ــ م.

فیوری، جوزپه، آنتونیوگرامشی ــ زندگی مردی انقلابی، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی، تهران، ۱۳۶۰، خوارزمی.

۱۴۷ گرث، اچ. ، «حزب نازی، رهبری وترکیب آن» در **کتاب‌جیبی بوروکراسی**، ۱۹۵۲
۱۴۸ گویی‌کونت، پ. ، **موسولینی وفاشیسم**، ۱۹۶۸
۱۴۹ لابریولا، آنتونیو ، «سندیکالیسم وسوسیالیسم»، **جنبشی سوسیالیستی**، اکتبر ۱۹۰۶
۱۵۰ لاسول، اچ. ، «روانشناسی هیتلریسم»، **فصلنامهٔ سیاسی**، شمارهٔ ۴، ۱۹۳۳، تجدیدچاپ در **تحلیل رفتار سیاسی**، ۱۹۴۷
۱۵۱ لدروت، ر. ، **جامعه‌شناسی بیکاری**، پاریس، ۱۹۶۶
۱۵۲ لنرنر، د. (ویراستار)، **نخبگان نازی**، ۱۹۵۱
۱۵۳ لنین، ولادیمیرایلیچ، **تکامل سرمایه‌داری در روسیه**، تحت عنوان زیر ترجمه شده است[۴]
، **توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه**، ناوك، سیاهکل
۱۵۴ ــ ، «مسئلهٔ دهقانی»، **مجموعه‌آثار** ، جلد ۵
۱۵۵ ــ ، «منتقدین مارکس»، **مجموعه‌آثار**، جلد ۳۲
۱۵۶ ــ ، «برنامهٔ دهقانی سوسیال دموکراسی در نخستین انقلاب روسیه، ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷»، **مجموعه آثار**، جلد۱۳
۱۵۷ ــ ، «طرح مقدماتی تزهایی پیرامون مسئلهٔ دهقانی»، **مجموعه‌آثار**، جلد ۳۱
۱۵۸ ــ ، **منتخب آثار**، جلد ۱
۱۵۹ ــ ، «داده‌های جدید پیرامون قوانین حاکم برتکامل سرمایه‌داری در کشاورزی»، **مجموعه‌آثار**، جلد ۲۲
۱۶۰ لوزاتو، ل. ، **انتخابات و قوانین انتخاباتی در ایتالیا**، پاسیم، ۱۹۵۸
۱۶۱ لیپست، اس. ام. ، «فاشیسم ــ چپ، راست، ومیانه» ، **جامعه‌شناسی دموکراسی**، ۱۹۶۲
۱۶۲ ــ ، «انتخابات، چهره‌ای از مبارزهٔ طبقاتی دموکراتیك»، در **طبقه، موقعیت اجتماعی وقدرت**، نیویورك، ۱۹۶۷
۱۶۳ مائوتسه‌دون ، **منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون**، پکن، ۱۹۶۳[۵]

۴. نیز فصل اول این کتاب تحت عنوان ذیل ترجمه شده است:
لنین، ولادیمیر ایلیچ، «رشد سرمایه‌داری در روسیه»، **سوسیالیسم علمی‌ومبارزهٔ طبقاتی**، شمارهٔ۳، آبان ۱۳۵۵.
۵. قسمتی از این مجموعه درکتاب زیر به‌فارسی آمده است:
مائوتسه دون، دربارهٔ جنگ چریکی: *اصول و استراتژی*، ترجمهٔ حامدنگهبان، تهران، ۱۳۵۸، نگهبان.

۱۶۴ ماتیاس، ای. ، پایان احزاب: ۱۹۳۳، ۱۹۶۰ (همراه مورسی)
۱۶۵ مارکس، کارل، مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی، تحت‌عنوان زیر ترجمه شده است
نقد اقتصاد سیاسی: سرسخن، ترجمهٔ مزدك، ایتالیا، ۱۹۷۵
۱۶۶ ــ ، هیجدهم برومر، ترجمهٔ محمد پورهرمزان، تهران، ۱۳۵۷. رازیان
۱۶۷ ــ ، مانیفست کمونیست (همراه انگلس)[۶]
۱۶۸ ــ ، سرمایه، جلد ۱و۲و۳، ترجمهٔ ایرج اسکندری (۱و۲) واتحاد چپ (بخش اول جلد ۳)
۱۶۹ ــ ، نقد برنامهٔ گوتا، در فارسی نقد برنامهٔ گوتاو دونامه، ترجمهٔ ع. م.، تهران، پژواك
۱۷۰ مارکوزه، هربرت، نفی‌ها. لندن، ۱۹۶۸
۱۷۱ مایکلز، ر. ، احزاب سیاسی، ۱۹۶۶
۱۷۲ مرتون، ر. (ویراستار) ، کتاب جیبی بوروکراسی، نیویورك، ۱۹۵۲
۱۷۳ مومسن، اچ. ، کارمندی در رایش‌سوم، ۱۹۶۶
۱۷۴ میسون، تیم ، «سیاست برتر ــ سیاست‌واقتصاد ناسیونال‌سوسیالیسم»، ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶
۱۷۵ ــ ، «کار در رایش‌سوم». گذشته وآینده، شمارهٔ ۳۳، ۱۹۶۶
۱۷۶ میلز، دبلیو ، قدرت، سیاست ومردم
۱۷۷ میلی‌باند، رالف ، دولت درجامعهٔ سرمایه‌داری، لندن، ۱۹۶۹
۱۷۸ نولت، ای. ، سه‌چهرهٔ فاشیسم، لندن، ۱۹۶۵
۱۷۹ نویمن، ف. ، دولت دموکراتیك ومقتدر، ۱۹۶۷
۱۸۰ ــ ، جثهٔ عظیم، ساختار وپراتیك ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۶۶
۱۸۱ ــ ، تریدیونیونیسم وسیاست اروپایی، ۱۹۳۶
۱۸۲ نویمن، اس. (ویراستار) ، احزاب سیاسی جدید، ۱۹۶۶
۱۸۳ نویمن، هانس ، در اینپریکور، چاپ آلمانی، شمارهٔ ۶۹، اوت ۱۹۳۰
۱۸۴ وارگا، یوجین ، اعتلا یا انحطاط سرمایه‌داری؟، ۱۹۲۴
۱۸۵ ــ ، اقتصاد دوران سقوط سرمایه‌داری، پاریس، ۱۹۲۷
۱۸۶ ــ ، بحران اقتصادی، اجتماعی، وسیاسی، پاریس

۶. حداقل ۶ ترجمهٔ فارسی از این سند موجود است که آخرین آنها ترجمهٔ پورهرمزان است.

۱۸۷ وانوتلی، سی، «مشاغل و دستمزدها از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱»، **اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱**، ۱۹۶۱
۱۸۸ وبر، اچ. ، **انترناسیونال کمونیست (مجموعهٔ اسناد کمینترن)**، فرانکفورت، ۱۹۶۶
۱۸۹ ــ ، **دیگرگونی کمونیسم آلمانی**، فرانکفورت، ۱۹۷۰
۱۹۰ وبر، م. ، **مجموعهٔ نگارشات دربارهٔ تاریخ اجتماعی و اقتصادی**، ۱۹۲۴
۱۹۱ ور، م. ، **تئوری وسیاست**، ۱۹۶۷
۱۹۲ ورمی، ای. ، **درسهای انقلاب آلمان (۱۹۱۸ ــ ۱۹۳۸)**، پاریس، ۱۹۳۹
۱۹۳ ولف، اس. ج. (ویراستار)، **ماهیت فاشیسم**، لندن، ۱۹۶۶
۱۹۴ ویدال، د. ، «نهادها یا گزارشات اجتماعی: مقدمه‌ای برتحلیل سیاسی»، **آتلیه**، شمارهٔ ۳
۱۹۵ هاژك، م. ، **تاریخ انترناسیونال کمونیست ۳۵ــ۱۹۲۱**، میلان، ۱۹۶۹
۱۹۶ هبرل، ر. ، **ازدموکراسی تا نازیسم**، ۱۹۴۵
۱۹۷ ــ ، **جنبشهای اجتماعی**: مقدمه‌ای برجامعه‌شناسی سیاسی، ۱۹۵۱
۱۹۸ هکرت ، **چراهیتلر درآلمان؟**، ۱۹۳۳
۱۹۹ هورکهایمر، ماکس، **فاشیسم وسرمایه‌داری**
۲۰۰ ــ ، **یهودیان واروپا**
۲۰۱ ــ ، **خودپرستی وجنبش آزادی**
۲۰۲ هیرش، «فاشیسم و حزب هیتلر»، **انترناسیونال**، ژانویهٔ ۱۹۳۲

سایر مراجع پولانزاس

غیر از ۲۵۲ مرجع یادشده، پولانزاس، به‌ویژه جهت دستیابی به‌آمار، قطعنامه‌ها، مصوبات، صورت‌گزارشات کنگره‌ها و پلنومهای احزاب کمونیست آلمان وایتالیا ونیز بالاخص کمینترن، به‌مراجع دیگری اشاره می‌کند که ذیلا خلاصه‌ای از آنها به‌دست می‌دهیم:

اسناد کمینترن: کتابهای دگراس، وبر، پیرکر، دسانتی، کولتی، وهاژك حاوی اسناد فراوانی است که مورد استفادهٔ پولانزاس قرارگرفته است. غیر از اینها **انترناسیونال**، جلدهای ۱۴ و۱۵ وبه‌طورکلی شماره‌های

فاصلهٔ زمانی ۳۲ـ۱۹۳۰مورد استناد پولانزاس‌بوده است. نیز **انترناسیونال کمونیست**، ژانویهٔ ۱۹۳۳؛ **پروتکل کنفرانس اجرایی تمام‌عضوی بین‌الملل کمونیست**، ۱۹۲۳؛ **پروتکل کنگرهٔ چهارم وپنجم انترناسیونال کمونیست**، ۱۹۲۳ و۱۹۲۵ (شامل قطعنامه‌های پیرامون فاشیسم)؛ قطعنامه‌های کنگرهٔ ششم، پلنوم دهم، پلنوم یازدهم، پلنوم دوازدهم، پلنوم سیزدهم (پلنومها فاصلهٔ زمانی ۱۹۳۳ ــ ۱۹۲۹) در مورد فاشیسم؛ قطعنامهٔ هیئت رئیسهٔ موقت کمینترن، ۱ آوریل ۱۹۳۳؛ ... مورد استفادهٔ پولانزاس قرارگرفته است. اسناد کمینترن به‌طور پراکنده ودر مجموعه‌های موضوعی به‌فارسی ترجمه شده است. تا این‌تاریخ مجموع اسناد کمینترن در بارهٔ فاشیسم به‌فارسی برگردانده نشده است.

اسناد احزاب کمونیست: پولانزاس اسناد احزاب کمونیست ایتالیا وآلمان در ارتباط با فاشیسم را از مأخذ مختلفی جمعآوری کرده ومورد استفاده قرار داده است:

آلمان‌ــ **تاریخ جنبش کارگری آلمان**، جلدهای متعدد (جلد سوم مورد استناد است)، ۱۹۶۵؛ گزارشات وقطعنامه‌های حزب کمونیست آلمان در **برنامهٔ کمونیستی**، اکتبرــ دسامبر ۱۹۶۹، شمارهٔ ۴۶

ایتالیا ــ **حزب‌کمونیست ایتالیا: مانیفست ودیگر مــدارك سیاسی** (۱۹۴۱)، فلتری‌نلی؛ «قطعنامهٔ حزب کمــونیست ایتالیا» در **برنامــهٔ کمونیستی**

آمار ومقررات: غیر ازاستفاده از آمار اقتصادی ومصوبات قانونی منعکس درمراجع مورد اشاره در بالا (بالاخص براخر)، پولانزاس‌ازمنابع ذیل سود جسته است: **سالنامهٔ تاریخ اقتصادی؛ سالنامهٔ آمار آلمان رایش** ۹ـ۱۹۳۳؛ «مقررات خدمات دولتی در ایالات»، ۱۹۳۳ (مربوط به آلمان).

نشریات: **آوانتی یا به‌پیش** (به‌ویژه فاصلهٔ زمانــی ۲۲ــ۱۹۲۰)؛ **ارگومنت**، دسامبر ۱۹۶۶؛ **انترناسیونال** (فوقاً اشاره شد)؛ **انترناسیونال کمونیست** (فوقاً اشاره شد)؛ **ایل‌سویت** (به‌ویژه فاصلهٔزمانی۲۱ــ۱۹۲۰)؛ **اینپریکور**، چاپ آلمانی (به‌ویژه فاصلهٔ زمانی ۳۰ــ۱۹۲۲) و چاپ فرانسوی، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲؛ **پرچم سرخ** (به‌ویژه فاصلهٔ زمانی ۳۱ــ۱۹۲۳)؛ **جامعه‌شناسی دموکراسی**، ۱۹۶۲؛ **جامعه‌شناسی کار**، شمارهٔ ۱، ۱۹۷۰؛ **حمله؛ درلوای مارکسیسم؛سوسیتا**، شمارهٔ ۴، ۱۹۵۲؛ **گذشته و**

آینده، شمارهٔ ۳۳، ۱۹۶۶؛ لاووس؛ مجلهٔ تاریخ مدرن ومعاصر، ژوئن–
سپتامبر ۱۹۶۸؛ مجله جامعه‌شناسی آمریکا، دسامبر ۱۹۴۶؛ مجلهٔ علـوم
سیاسی آمریکا، ۱۹۳۷؛ نظم‌نوین (به‌ویژه فاصلهٔ زمانی ۲–۱۹۲۱)؛ و
نقد مارکسیستی، سپتامبر– دسامبر ۱۹۶۶.

نظریات پولانزاس، علیرغم ناشناس‌ماندن نسبی این متفکر در ایران، وسیعاً مورد استفاده جنبش مترقی کشورما بوده است. متأسفانه از آثار وی، جز چندمقاله و بحران دیکتاتوریها چیز دیگری به‌فارسی برگردانده نشده است.

فاشیسم و دیکتاتوری تحلیل عمیق و موشکافانه‌ای از پدیده فاشیسم است. در اینجا، پولانزاس به‌نقد برداشتهای غیرعلمی از فاشیسم می‌پردازد، و به‌ویژه نادرستی موضع کمینترن در قبال این مسئله را نشان می‌دهد. وی تحلیل خود را با اشاره به‌دونمونه کلاسیک از فاشیسم، یعنی فاشیسم ایتالیا و آلمان، پیش می‌برد؛ تحلیلی که دقیقاً برتئوری دولت و تئوری طبقه پولانزاس منطبق است.



انتشارات آگاه
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران
قیمت ۳۷۵ ریال